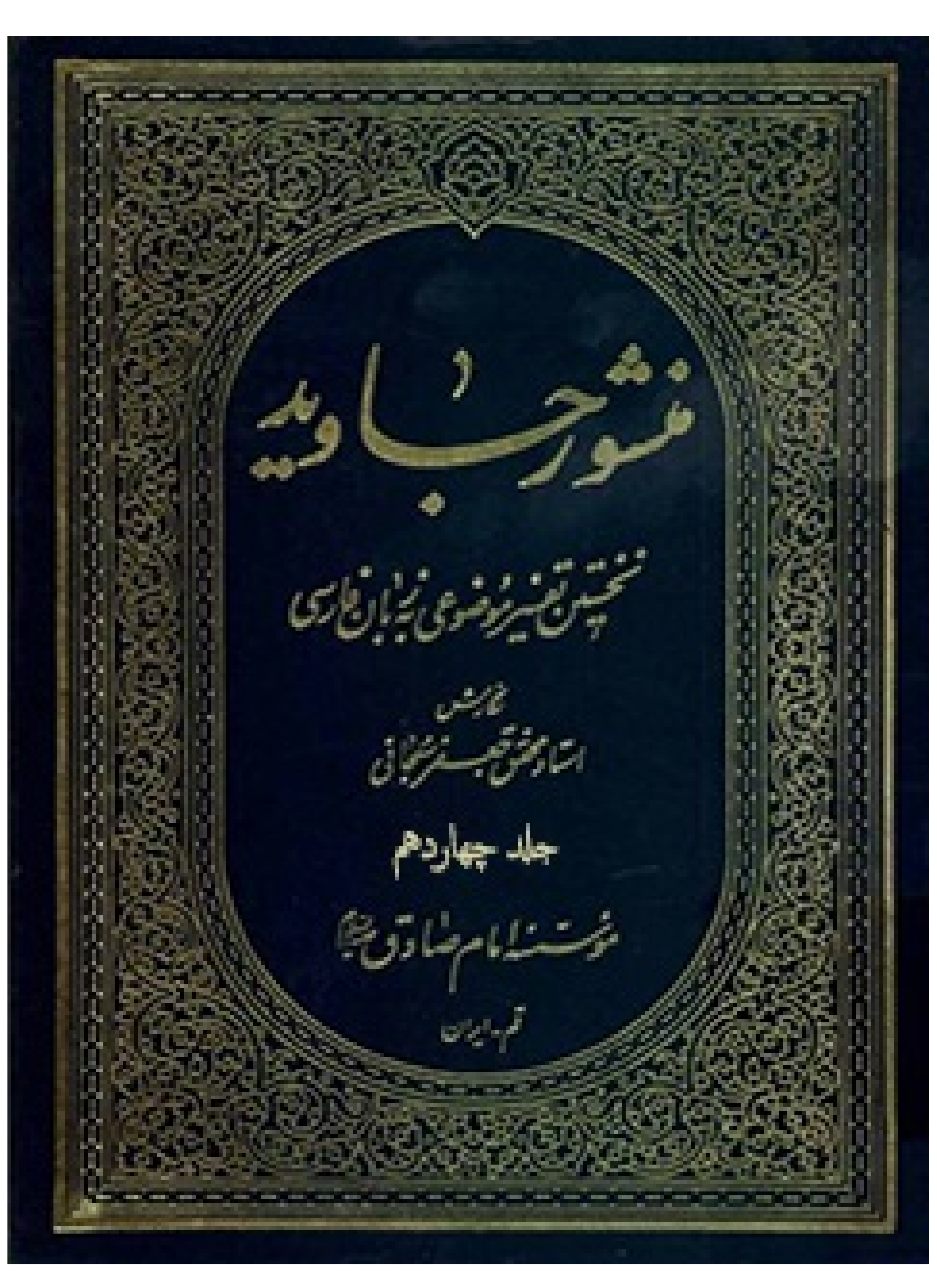

منشور جاوید
نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی
نگارش
استاد جعفر سبحانی
جلد چهاردهم
مؤسسه امام صادق (ع)
قم - ایران


بسم الله الرحمن الرحیم

منشور جاوید

نویسنده:

جعفر سبحانی

ناشر چاپی:

دار القرآن الکریم

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

منشور جاوید جلد ۱۴

مشخصات کتاب

سرشناسه:سبحانی تبریزی، جعفر، ۱۳۰۸ -

عنوان و نام پدیدآور:منشور جاوید / نگارش جعفر سبحانی.

مشخصات نشر:قم: موسسه امام صادق (ع)، ۱۳ -

مشخصات ظاهری:۱۴ج.

شابک:دوره ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۱-۰ : ۳۰۰۰۰ ریال ؛ ج.۲ ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۳-۷ : ۳۸۰۰۰ ریال ؛ ج.۳ ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۴-۵ : ۲۹۰۰۰ ریال ؛ ج.۴ ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۵-۳ : ۵۰۰۰۰ ریال ؛ ج.۵ ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۶-۱ ؛ ج.۶، چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۷-۴۰۱-۷ ؛ ج.۷، چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۷-۴۰۲-۴ : ۲۲۰۰۰ ریال ؛ ج.۹ : ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۸-۸ ؛ ج.۱۱، چاپ سوم ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۷-۴۰۳-۱ ؛ ج.۱۲، چاپ سوم: ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۷-۴۰۴-۸

یادداشت:فهرستنویسی براساس جلد دوم، ۱۳۸۳.

یادداشت:ج. ۲ - ۵ و ۹ (چاپ اول: ۱۳۸۳).

یادداشت:ج.۶ (چاپ دوم: ۱۴۳۰ق.= ۱۳۸۸).

یادداشت:این کتاب تحت عنوان "منشور جاوید قرآن" در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت نیز منتشر شده است.

یادداشت:ج.۷ (چاپ دوم: ۱۳۸۸).

یادداشت:ج.۱۱و ۱۲ (چاپ سوم: ۱۳۸۸).

یادداشت:عنوان روی جلد: منشور جاوید: نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی.

یادداشت:بالای عنوان: نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی.

یادداشت:کتابنامه.

مندرجات:- ج. ۲. تجزیه و تحلیلی از اسماء و صفات خدا در قرآن.- ج.۳. درباره پیامبران " نبوت عامه".- ج.۴. عصمت پیامبران و امامان در قرآن.- ج.۶. پیامبر در قرآن.- ج.۵. ضرورت معاد ، پاسخ به شبهات منکران، ارائه نمونه هایی از احیا، و کیفیت معاد.- ج.۷. تجزیه و تحلیل از زندگانی پیامبر اکرم (ص).- ج.۹. منافقان در قرآن وشناخت انسان.- ج.۱۱. تجزیه و

تحلیل از زندگانی پیامبران خدا از حضرت آدم تا حضرت یوسف (ع)

عنوان روی جلد:منشور جاوید: نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی.

عنوان دیگر:نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی.

موضوع:تفاسیر شیعه -- قرن ۱۴

شناسه افزوده:موسسه امام صادق (ع)

رده بندی کنگره:BP۹۸/س ۲م ۸ ۱۳۰۰ی ث

رده بندی دیویی:۲۹۷/۱۷۹

شماره کتابشناسی ملی:۱۲۳۱۷۶۲

ص:۱

اشاره

نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی

منشور جاوید

اخلاقی و اجتماعی

جلد چهاردهم

نگارش آیه الله جعفر سبحانی

ص : ۶

پیش گفتار

اشاره

قرآن كتاب سماوى ووحى آسمانى است كه به مدت بيست و سه سال به وسيله «امين وحى» بر قلب مبارك پيامبر گرامى صلَّى اللّه عليه و آله و سلَّم (1) فرود آمده و او از طريق تلاوت و قرائت(2) مردم را با آن آشنا ساخته، سپس به دستور خود وى به صورت سوره هاى طوال و قصار، جمع و گردآورى گرديده است.(3)

از روزى كه قرآن به صورت نقوش و خطوط بر روى كاغذ درآمد، آنچنان مورد استقبال انديشمندان قرار گرفت كه هرگز در تاريخ تمدن وعلم براى آن نظير و مانندى نمى توان يافت.

توجه دانشمندان اسلامى به تلاوت و فهم معانى قرآن سبب گرديد كه دو نوع علوم، در اين زمينه، تدوين گردد، و هدف از هر دو نوع، فهم مضامين

1- [1] (نزل به الروح الأمين * على قلبك لتكون من المنذرين) (شعراء/193 و 194).

2- [2] آل عمران/164.

3- [3] به كتاب «البرهان» رزكشى:1/256; «اتقان» سيوطى:1/172_ 173 مراجعه فرماييد.

عالی قرآن و تلاوت صحیح آن است، این دو نوع علوم عبارتند از:

۱. علوم عربیه: از قبیل صرف و نحو، لغت و اشتقاق و معانی و بیان و بدیع و غیره که باید اینها را کلید فهم معانی ابتدایی قرآن دانست. درست است که بهره برداری از این کلید، مخصوص به قرآن نیست بلکه از طریق این علوم، انسان به زبان عربی آشنا شده و از کلیه کتابهایی که به زبان عربی نگارش یافته اند بهره می گیرد، ولی انگیزه اصلی و اساسی از کشف قواعد زبان عربی و تدوین این علوم فهم «کتاب اللّه» بوده است.

۲. علوم قرآن: مقصود از آن، علومی است که مربوط به خود قرآن بوده و از خود قرآن مایه می گیرد، مانند«قصص پیامبران»، «شأن نزول ها»، و «قرائت»، «تجوید» و نظایر اینها، این نوع علوم از متن قرآن مدد می گیرند، از طریق خود این کتاب تدوین می گردند.

علومی که از متن خود قرآن کمک می گیرند، به این علوم منحصر نیست، بلکه با پیشرفت تمدن اسلامی و تکامل اندیشه ها، گسترش دیدها و بینش ها، «علوم قرآن» افزایش یافته است.

قطب الدین شیرازی (متوفای ۷۱۰)در کتاب «دره التاج» علوم قرآن را به دوازده علم تقسیم کرده است، در حالی که «جلال الدین سیوطی»(متوفای سال ۹۱۱)، در کتاب «اتقان» علوم قرآن را به هشتاد نوع رسانیده است.

«بدرالدین زرکشی»(متوفای ۷۹۴) در کتاب «البرهان فی علوم القرآن» انواع علوم قرآن را به چهل و هفت نوع رسانیده و بسیاری از انواع علوم را که بعدها سیوطی آنها را به صورت علمی مستقل شمرده است، در برخی ادغام کرده است.

امیر مؤمنانعلیه السَّلام آیات و علوم قرآن را در حدیثی به نوعی تقسیم کرده است.(۱)

جالب توجه این که رشته تألیف و نگارش در هر یک ازاین علوم ودانش ها که همگی به منظور درک مفاهیم آن تدوین شده اند، در هیچ زمانی از تکامل باز نایستاده و رشته نگارش در همگی مستمر و پیوسته بوده است واگر مجموع کتابهای اندیشمندان اسلامی در این خصوص در نقطه ای گردآوری شود، عظیم ترین کتابخانه را تشکیل می دهد، و اگر کتابهایی که به طور مستقل درباره قرآن نوشته شده، به آنها ضمیمه گردد، عظمت این کتاب آسمانی، تجلی بیشتری پیدا کرده و هر اندیشمندی، انگشت تعجب وحیرت به دندان می گزد و با خود می گوید:

«قرآن چه اقیانوس ناپیدا کرانه ای است که هیچ شناوری به ساحل آن نمی رسد و نمی تواند حد و مرز آن را تعیین کند».

تنها از طرف دانشمندان شیعه صدها تفسیر (۲) بر قرآن نوشته شده و قسمتی از آنها بر اثر مرور زمان از بین رفته و قسمتی به صورت مطبوع و مخطوط در کتابخانه های جهان محفوظ مانده است و اگر تفاسیری که از طرف دانشمندان اهل تسنن بر آن نوشته شده به آنها ضمیمه گردد، عقل و خرد درباره قرآن مبهوت و مدهوش می گردد و با خود می گوید: چه کتاب بدیع و اعجاب انگیزی است که این همه جاذبه دارد، چه فضای بی کرانی است که برای آن نمی توان افقی تعیین کرد و چه آسمان پر ستاره ای است که برای ستاره های آن شمارشی نیست؟

۱- [۱] بحار الانوار:۱۹/۹۴_ ۱۱۹، باب ۱۲۸، چاپ کمپانی.

۲- [۲] به «الذریعه»، ج۴، صفحات ۲۳۱_ ۳۴۵ مراجعه فرمایید.

کتابنامه قرآن

بـا توجه به چنین اسـتقبال بی نظیر که این کتـاب با آن روبرو شـده و از جهات گوناگون مورد توجه قرار گرفته است، شایسـته است در کشورهای اسلامی «دارالقرآنی» تأسیس گردد و در آنجا کارهایی که از آغاز صدر اسلام تاکنون پیرامون قرآن انجام گرفته منعکس گردد وکتـاب های مربوط به قرآن اعم از مطبوع و غیر مطبوع از طریق افست و زیراکس و فتوکپی، در آن (دار القرآن) گرد آیـد و از این طریق عظمت این کتـاب وپـایه جـاذبه آن که مغزهـای دانشـمندان را طی چهـارده قرن، متوجه خود نموده است روشن گردد.

در عظمت وگستردگی وپایان ناپذیری قرآن کافی است که بدانیم محققان و مفسـران اسـلامی پیرامون موضوعات یاد شده در زیر که هریک از قرآن مـدد وکمک می گیرد، کتاب های متعـددی نوشـته اند، حتی در برخی از این موضوعات، تعداد کتب تألیف شده از صد نیز متجاوز است.

اگر درباره قراء سـبعه و یا اختلافات قراءات آنان صـدها کتاب نوشـته شـده، درباره هر یک از این موضوعات که هم اکنون به آنها اشاره می کنیم کتاب های فراوانی که احتمالاً از صد جلد تجاوز می کند، نگارش یافته است، اینک موضوعات یاد شده:

۱. اعراب قرآن، ۲. اسـالیب النفی فی القرآن، ۳. اسـالیب الاسـتفهام فی القرآن، ۴. غریـب قرآن، ۵. مجـازات قرآن، ۶. وجوه قرآن، ۷. معانی قرآن، ۸. اعجاز قرآن و فنون بلاغی آن، ۹. ناسخ و منسوخ قرآن، ۱۰. محکم ومتشابه قرآن، ۱۱. قصص قرآن، ۱۲. کشف الآیات، ۱۳و۱۴. اخلاق: تعلیم و تربیت، ۱۵. مباحث کلامی، ۱۶. علوم امروزه، ۱۷،

اهلبیت ، ۱۸. سوگندهای قرآن، ۱۹. شأن نزول های قرآن، ۲۰. ترجمه های قرآن به زبان های مختلف جهان.

اینها اجمالی از موضوعاتی است که پیرامون آنها کتابهایی نگارش یافته است و انسان غرق در شگفتی می گردد وقتی آگاه می شود که تنها درباره لغات قرآن بیش از صد جلد و درباره ناسخ و منسوخ آن بیش از ۷۵ جلد و درباره محکم و متشابه آن بیش از ۶۰ جلد کتاب نوشته شده است و تاکنون قرآن به هفتاد زبان (غیر فارسی) ترجمه شده است که تعداد ترجمه ها بر دو هزار بالغ می باشد.

هرگاه بر این کار، فهرست قرآن های خطی و چاپی، فهرست تفسیرهای فلسفی، ادبی و عرفانی نیز اضافه شوند در این موقع است که انسان بی اختیار می گوید:

(وَانّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ العالَمينَ * نَزَلَ به الرُّوحُ الأَمينُ * عَلى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ المُنْذِرِينَ * بِلِسان عَربىّ مُبين)(شعراء/۱۹۲ــ ۱۹۵)

مگر خواننده در این کتاب چه می یابد؟ و چه می شنود؟ یک نگاه اجمالی به این اقیانوس ناپیدا کرانه هر نوع شک و تزلزل درونی رابه یقین و اطمینان خاطر برمی گرداند.

قرآن در قرآن

تعریف قرآن به صورت منطقی، و به شکل جامع و مانع از توان انسان عادی بیرون است، زیرا قدرت بر چنین معرفی، فرع احاطه بر آن می باشد و با عظمتی که قرآن از نظر لفظ و معنی دارد، مرغ اندیشه انسان به قله آن نمی رسد

و بر آن احاطه پیدا نمی کند.

همان طور که آب دریا در کاسه ای نمی گنجد، همچنین اقیانوس معارف قرآن نیز در اندیشه کوچک ما نمی گنجد، و در قالب الفاظ در نمی آید و هر نوع تعریف از قرآن می تواند اشاره ای به بخشی از عظمت او باشد.

بهترین معرف قرآن، خود او، و گفتار حامل وی، پیامبر گرامی صلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم می باشد، هرگاه مجموع آیاتی را که پیرامون خود قرآن سخن گفته است، در یک جا گرد آوریم به عظمت این کتاب، از طریق خود او بهتر آگاه می شویم و به حق باید معرف سخن خدا خود او باشد، و اگر مجموع سخنانی را که پیامبرصلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم و یا دیگر پیشوایان معصوم علیهم السَّلام درباره قرآن گفته اند، مورد بررسی قرار دهیم، قرآن در نظر ما عظمت و جلوه دیگری خواهد داشت.

اکنون نمونه هایی را درباره معرفی قرآن، از خود کتاب آسمانی، نقل می کنیم،تنها نمونه هایی را، نه همه و نه اکثر آن را:

۱. (ذلِکَ الکِتابُ لا رَیْبَ فِیهِ هُدَیً لِلْمُتَّقینَ) (بقره/۲).

«این کتابی است که در استواری آن تردیدی نیست و راهنمای پرهیزگاران است».

۲. (...قَدْ جاءَکُمْ مِنَ اللّهِ نُورٌ وَکِتابٌ مُبینٌ) (مائده/۱۵).

«از جانب خدا برای شما نور و روشنی بخش تاریکی ها و کتاب آشکار آمده است».

۳. (...قَدْ جاءَکُمْ بُرهانٌ مِنْ رَبِّکُمْ وَأَنْزَلْنا إِلَیْکُم نُوراً مُبِیناً) (نساء/۱۷۴).

«از طرف پروردگار شما، گواهی آمده و به سوی شما نور روشنی بخش فرود آمده است».

ص : ۱۲

۴. (لَوْ أَنْزَلْنا هذَا القُرآنَ عَلى جَبَل لَرَأَیْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْیَهِ اللّهِ...)(حشر/۲۱).

«اگر ایـن قرآن بر کوهها نـازل می گشت، آنهـا در برابر آن خـاضع می گشـتند و از ترس پروردگـار خـود درهم کوبیـده می شدند».

۵. (...کِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَیْکَ لِتُخْرِجَ النّاسَ مِنَ الظُّلُمات إِلَیالنُّورِ...)(ابراهیم/۱).

«کتابی است که آن را فرو فرستادیم تا مردم را ازتاریکی های(شرک و کوری) به روشنی(ایمان) منتقل کنی».

اینها نمونه هایی است از معرفی قرآن به وسـیله خود قرآن، ما به همین انـدازه در این پیش گفتار اکتفا نموده و تفصـیل در این موضوع را به وقت دیگری موکول می نماییم.

قم ــ مؤسسه امام صادق علیه السَّلام

۳۰ دیماه ۱۳۶۲

برابر

۱۶ ربیع الثانی ۱۴۰۴

جعفر سبحانی

ص : ۱۳

۱- جهاد در اسلام

آیات موضوع:

۱.(وَقاتِلُوا فِی سَبیلِ اللّهِ الَّذِینَ یُقاتِلُونَکُمْ وَلا تَعْتَدُوا إِنَّ اللّهَ لا یُحِبُّالْمُعْتَدینَ) (بقره/۱۹۰)

۲.(وَما لَکُمْ لا تُقاتِلُونَ فِی سَبیلِ اللّهِ وَالْمُسْتَضْعَفینَ مِنَ الرِّجالِ وَالنِّساءِ وَالْوِلْدانِ الَّذِینَ یَقُولُونَ رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْ هذِهِ الْقَرْیَهِ الظّالِمِ أَهْلُها وَاجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْکَ وَلِیّاً وَاجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْکَ نَصِیراً)(نساء/۷۵)

۳.(أُذِنَ لِلَّذِینَ یُقاتَلُونَ بِأَنَّهُم ظُلِمُوا وَإِنَّ اللّهَ عَلی نَصْرِهِمْ لَقَدیرٌ) (حج/۳۹)

۴.(اَلَّذِینَ أُخْرِجُوا مِنْ دِیارِهِمْ بِغَیْرِ حَقّ إِلاّ أَنْ یَقُولُوا رَبُّنَا اللّهُ وَلَولا دَفْعُ اللّهِ النّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْض لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ وَبِیَعٌ وَصَلواتٌ وَمَساجِدُ یُذْکَرُ فِیهَا اسْمُ اللّهِ کَثیراً وَلَیَنْصُرَنَّ اللّهُ مَنْ یَنْصُرُهُ إِنَّ اللّهَ

ص : ۱۵

لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ)(حج/۴۰)

۵.(اَلَّذِينَ إِنْ مَكَّناهُمْ فِي الأَرْضِ أَقامُوا الصَّلاةَ وَآتُوا الزَّكاةَ وأَمَرُوا بِالمَعْرُوفِ ونَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِوَلِلّهِ عاقِبَةُ الأُمُورِ)(حج/۴۱)

ترجمه آیات:

۱.«در راه خدا با کسانی که با شما مبارزه می کنند، نبرد کنید ولی هرگز راه ستم و جور را پیش نگیرید که خداوند ستمگران را دوست نمی دارد».

۲.«چرا در راه خدا و در راه آن عده از مردان و زنان و کودکانی که ناتوان و بیچاره اند، جهاد نمی کنید؟ آنان که می گویند: پروردگارا! ما را از این شهری که مردم آن ستمگرند، بیرون ببر، و از جانب خود برای ما سرپرستی معین کن وخود برای ما یاوری قرار ده».

۳.«به کسانی که با آنان نبرد می شود، اجازه داده شده کارزار کنند زیرا مورد ستم واقع شده اند و مسلماً خدا بر یاری آنان تواناست».

۴.«آنان که از دیارشان بدون علت رانده شده اند جز این که می گفتند: پروردگار ما خدا است اگرخداوند برخی از مردم را به بعض دیگر دفع نکند، دیرها و کلیساها«کنشتها» و مساجدی که نام خدا در آنجاها زیاد برده می شود، ویران می گردد. هر کس خدا را یاری کند خداوند نیز او را یاری می نماید».

۵.«آنان که اگر به آنها در روی زمین قدرت بدهیم، نماز را بپا می دارند و زکات می دهند، به نیکی ها امر می کنندو از بدی ها باز می دارند. سرانجام کارها با خدا است».

ص : ۱۶

تفسیر آیات:

اشاره

***

انسـان به حکم عاطفه انسان دوستی، جنگ را یک اقـدام وحشـیانه و غیر انسانی می دانـد به طوری که از یاد آوری مصایب و عواقب شوم و زیانبـار جنگ، انقلابی در روحیه انسان به وجود می آیـد و لـذا جنگ را در شـرایط عادی محکوم و تقبیـح می کنـد واین، یـک احسـاس بشـری است. اسـلام که یک دین فطری و طبیعی است به این واقعیت اعتراف دارد وجنگ را از نظر طبیعت بشری نیز سنجیده و می گوید:

(کُتِبَ عَلَیْکُمُ القِتال وَهُوَ کُرْهٌ لَکُمْ) .

«جهاد بر شما واجب گردیده و حال آن که برای شما موجب دشواری و کراهت است».

ولی باید به این مسئله عمیقاً رسیدگی کرد که آیا جنگ از نظر عقل، همیشه و در هر شرایط محکوم و نارواست؟ و هیچ ملتی در هیچ شـرایطی نباید دست به مبارزه مسـلحانه بزنند؟ یا گاهی برای ملتی شـرایطی پیش می آید که به حکم قطعی عقل، هیچ راهی جز توسل به جنگ، برای آنان باقی نمی مانـد، در این صورت جنگ نه تنها غیر انسانی نیست، بلکه ترک آن جز ذلت و خواری چیز دیگری نمی باشد.

ص : ۱۷

اگر جامعه ای مورد تعـدی و تجاوز واقع گردیـد انسان باید به حکم عقل و فطرت از جامعه و از حقوق خود دفاع کند و چنین جنگی از نظر عقل واجب است و بلکه دفاع از حق، حق طبیعی هر موجود زنده است.

هیـچ ملتی در طول تاریخ نمی تواند با دشـمنی که حیات اورا تهدید می کند، جنگ را در صورت امکان ضـروری نداند و در صورتی که بر انداختن چنین دشمنی با هیچ وسیله جز کشتن یا کشته دادن میسر نگردد خونریزی را روا وجایز نشمارد.

به همین دلیل، دنیای امروز پس از آن همه تقبیحی که از جنگ کرده، عاقبت در مواردی آن را مشروع و قانونی شناخته است.

اسـلام نیز چون یک آیین فطری است و قوانین و مقررات خود را روی اساس آفرینش و مشـخصات فطری اسـتوار کرده است، لذا «جهاد» را در شرایطی لازم و واجب می داند . هم اکنون باید دید، علل وانگیزه برای تشریع جهاد در اسلام چه بوده است؟

انگیزه تشریع جهاد

نخستین آیـاتی که پیرامون «جهـاد» وارد شـده است، چهـار آیه سوره حـج است. دقت در مفاد این آیات می رسانـد که انگیزه واقعی برای تشریع جهاد، همان دفاع از جان ومال بوده است.

از آنجا که مسـلمانان در مکه پیوسـته زیر ضـربات شکننده دشمن قرار داشتند وجان ومال آنان مورد تجاوز قرار می گرفت، تا آنجا که آنان را مجبور ساختند که خانه های خود راترک کنند و در دیار غربت آواره شوند. وقتی که در

مـدینه اجتماعی پیدا کردند و قدرت وتوانایی آنان برای دفاع از حق از دست رفته خود، به حد کفایت رسـید، در این هنگام از جانب خـدا مأمور شدنـد که به خاطر دفاع از حقوق از دست رفته خود، قیام کنند و دشـمن را سـرکوب سازند و حقوق طبیعی خود را به دست آورند. اینک متن آیات:

(إِنَّ اللّهَ یُدافِعُ عَنِ الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّ اللّهَ لا یُحِبُّ کُلَّ خَوّان کَفُور) .

«خداوند از افراد با ایمان دفاع می کند، خداوند هر خیانتکار ناسپاس را دوست نمی دارد».

(أُذِنَ لِلَّذِینَ یُقاتَلُونَ بِأَنَّهُم ظُلِمُوا وَإِنَّ اللّهَ عَلی نَصْرِهِمْ لَقَدیرٌ) .

«به کسـانی که با آنان نبرد می شود، اجازه داده شـده کارزار کننـد زیرا مورد سـتم واقع شـده انـد و مسـلماً خـدا بر یاری آنان تواناست».

در آیه دیگر می خوانیم:

(اَلَّذِینَ أُخْرِجُوا مِنْ دِیـارِهِمْ بِغَیْرِ حَقّ إِلاّـ أَنْ یَقُولُوا رَبُّنـا اللّهُ وَلَولاـ دَفْعُ اللّه النّاسَ بَعَضُـهُمْ بِبَعْض لَهُـدِّمَتْ صَوامِع وَبِیَعٌ وَصَـلواتٌ وَمَساجِدُ یُذْکَرُ فِیهَا اسْمُ اللّهِ کَثیراً وَلَیَنْصُرنَّ اللّهُ مَنْ یَنْصُرُهُ إِنَّ اللّهَ لَقَوِیٌّ عَزِیزٌ).

«آنان که از دیارشان بـدون علت رانـده شده اند جز این که می گفتند: پروردگار ما خدا است اگرخداوند برخی از مردم را به بعض دیگر دفع نکنـد، دیرهـا و کلیساهـا«کنشـتها» و مساجـدی که نام خـدا در آنجاها زیاد برده می شود، ویران می گردد. هر کس خدا را یاری کند خداوند نیز او را یاری می نماید».

و در آیه دیگر آمده است:

(الَّذِینَ إِنْ مَکَّناهُمْ فِی الأَرْضِ أَقامُوا الصَّلاهَ وَآتُوا الزَّکاهَ وأَمَرُوا

بِالمَعْرُوفِ ونَهَوا عَنِ الْمُنْكَرِوَلِلّهِ عاقِبَهُ الأُمُورِ) .(۱)

«آنان که اگر به آنها در روی زمین قدرت بدهیم، نماز را بپا می دارند و زکات می دهند، به نیکی ها امر می کنندو از بدی ها باز می دارند. سرانجام کارها با خدا است».

این چهار آیه نخستین آیاتی است که در اصل تشریع جهاد نازل گردیده و در آنها به علل وانگیزه های جهاد نیز اشاره شده است. دقت در این آیات ما را با انگیزه های جهاد آشنا می سازد.

اوّلاً : رزمندگان راه حق هرگز آغاز به جنگ نکرده بلکه پاسخگوی نبردی بودند که از طرف متجاوزان آغاز شده بود. یعنی این گروه جنگ زده هستند نه جنگجو، در این صورت دفاع کسی از خود که مورد تجاوز است قهراً لازم وواجب خواهد بود، و در غیر این صورت تحمّل خواری است و زبونی.

ثانیاً: نشانه دوم بر تجاوز دشمن این است که آنان را به جرم اعتقاد به خدای یگانه از خانه و دیار خود بیرون رانده اند، گویا که اعتقاد به خدای یگانه در نظر آنان آنچنان جرم است که معتقد به آن باید محیط زندگی خود را ترک کند.

ثالثاً: مشرکانی که با الوهیت خدا و پرستش حق مخالف هستند باید به وسیله مردان خداپرست، نابود شوند و زمین از لوث وجود آنها پاک گردد و در غیر این صورت معابد الهی ویران می گردد.

رابعاً: اگر خداوند در این آیات به چنین بپا خاستگان وعده پیروزی می دهد، به خاطر این است که اگر آنان در روی زمین قدرت و اقتدار پیدا

۱- [۱] حج/۳۸_ ۴۱.

کردنـد راه سـتمگران را پیش نمی گیرند بلکه پیوند خود را با خدا (اقاموا الصـلاه) و پیوند خود را با مردم (آتوا الزکاه)محکم تر می سازند و در اشاعه نیکی و محو بدیها می کوشند و از هیچ کس نمی ترسند.

این آیات، نیمی از سیمای جهاد وانگیزه تشـریع آن را در صدر اسلام برای ما روشن می سازد، ومعلوم می شود که بسیاری از اشـکالات و تـاخت و تازهـای مسـیحیان بر این حکم حیـاتبخش اسـلام، بسـیار بی اسـاس و بی پـایه است و یک چنین جهاد و کوشـش برای بـاز پس گرفتن حقوق، وعقب رانـدن متجـاوز در قـاموس تمـام ملیت ها، مشـروع و یک فریضه وجـدانی و ملّی است.

جهاد ابتدایی

اشاره

فقهـا«جهـاد» را بر دو قسم تقسـیم کرده انـد: یکی را دفاعی، دیگری را ابتـدایی نامیـده انـد ولی اگر در انگیزه های جهاد دقت کنیم، خواهیم دید که تمام جهادهای اسـلامی حتی بخش ابتدایی و تعرضـی آن نیز، دفاعی است و توضیح این مطلب در گرو این است که مجموع انگیزه های جهاد ابتدایی به طور فشرده مطرح گردد.

انگیزه های جهاد ابتدایی

۱. نجات ستم دیدگان از تحت ظلم

ممکن است خود امت اسـلامی، مورد تجاوز قرار نگیرد ولی گزارش رسـدکه گروهی تحت سـتم واقع شده اند و مظلومانه زیر چکمه های سـتمگران جان می سپارند، و امت اسلامی نیز خود را قادر می داند از این گروه رفع ستم کند، به خصوص این که گروه ستم کش مسلمان باشند و در نقطه ای از جهان به صورت یک اقلیّت بسر برند در این صورت لازم است امت اسلامی به یاری

ستم دیدگان بشتابد و آنان را از ظلم و ستم برهاند.

یک چنین جهاد و لو این که به ظاهر ابتدایی و تعرضی است ولی در واقع جهاد دفاعی است. البته در این جا دفاع از شخص و مال و یا میهن و امت اسلامی نیست بلکه دفاع از انسانهای مظلوم و ستمکش می باشد در این جا تجاوز به امت اسلامی نیست بلکه تجاوز به نوع انسان مطرح است. تجاوزی که خود یک نوع ستم، و مبارزه با آن دفاع از عدالت و مقابله با ظلم است. آیا می توان یک چنین مبارزه را، جهاد تعرضی و یا ابتدایی صد در صد نامید؟ یا یک چنین جهاد، مقابله با ستمگری است که انسان آزاد را تحت ستم درآورده و او را به زنجیر کشیده است.

گاهی نقل شده است موقعی که مردم الجزایر با فرانسوی ها مبارزه می کردند، برخی از فرانسوی ها دوشادوش الجزایری ها با فرانسوی ها جنگ می کردند در صورتی که کوچکترین تجاوزی به فرانسه رخ نداده بود. امّا چون انسانی در نقطه ای از جهان مظلوم شده بود وانسان دیگری می توانست از آن دفاع کند و او را نجات دهد، از این جهت این گروه به خود حق می دادند که در دفاع از مردم الجزایر با هموطنان متجاوز خود مبارزه نمایند.

قرآن مجید به این قسمت از جهاد که به ظاهر ابتدایی وتعرضی است امّا در حقیقت دفاعی وآزادی بخش می باشد، در آیه ای اشاره می کند و می فرماید:

(وَما لَکُمْ لا تُقاتِلُونَ فِی سَبیلِ اللّه وَالْمُسْتَضْعَفینَ مِنَ الرِّجالِ وَالنِّساءِ وَالْوِلْدانِ الَّذِینَ یَقُولُونَ رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْ هذِهِ الْقَرْیَهِ الظّالِمِ أَهْلُها وَاجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْکَ وَلِیّاً وَاجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْکَ نَصِیراً)(نساء/۷۵).

«چرا در راه خـدا و در راه آن عـده از مردان و زنان و کودکانی که ناتوان و بیچاره انـد، جهاد نمی کنید؟ آنان که می گویند: پروردگـارا! مـا را از این شـهری که مردم آن سـتمگرند، بیرون ببر، و از جانب خود برای ما سـرپرستی معین کن وخود برای ما یاوری قرار ده».

اما آیا شتافتن به یاری مظلوم در هر حال واجب و لازم است یا در صورتی واجب است که از مسلمانان کمک بخواهد و نیز در صورتی واجب است که مسـلمان و یا در مسیر پیوستن به مسلمانان باشد ویا لااقل در مسیر ضد حکومت اسلامی نباشد یا مطلقاً واجب است؟ ما فعلاً در این مورد بحث نمی کنیم، زیرا این وظیفه فقه اسلامی است که این قیود را بیان کند.

آری این نوع جهـاد، مقـدس ترین جهـادی است که تـاکنون بشـر به خـاطر دارد. در این جا یک انگیزه معنوی و صـد در صـد انسانی مجاهـد را وادار می سازد که با ریختن خون خود، نجات مظلومان و سـتم دیدگان را فراهم سازد و هرگز مسـلمان نباید به بهانه این که حقوق شخصی ویا نوعی او مورد تجاوز قرار نگرفته تماشاگر صحنه قتل مظلومان و بیچارگان باشد واین وظیفه مسلمانان است که جهاد کنند تا آنان را از اسارت نجات دهند.

آری اسـلام پیکار می کند تا توده ها بتوانند راه صـحیح زندگی را با اراده خود انتخاب کنند، اسلام هرگز راضی نمی شود در سراسـر دنیا بنـده ای از بنـدگان مورد تعدی و تجاوز قرار بگیرد وحقوق ملتی به دست ملت دیگر پایمال گردد. اسـلام با قانون جهاد از حقوق بیچارگان دفاع می کند و در حقیقت پناهگاه مظلومان است.

خلاصه: از آنجا که انگیزه پیکارگران اسلامی، آزاد ساختن زیر سلطه ها و محو ظلم و ستم از ستمدیدگان است باید نام آن را «جهاد دفاعی» یا «جهاد

آزادی بخش» نامید نه ابتدایی و تعرضی.

تصور این که دولت ویا ملتی نباید در امور داخلی دولت ها وملت ها، مداخله نماید،سفسطه ای بیش نیست، این اصل مربوط به موردی است که دولتی با حمایت ملت خود، کاری را صورت دهد، نه این که دولتی به زور سرنیزه، بر جمعی بتازد، وگروهی را حاکم، و گروهی را محکوم و سر به نیست سازد.

۲. جهاد برای رفع موانع دعوت

حالا ـ اگر تجاوز به شخص و شخصیت مسلمانی در کار نباشد، ولی حاکم مستبدی آنچنان ایجاد اختناق کند که نگذارد دعوت پیامبران که از جانب خدا برای انسان های عاقل فرو فرستاده شده است به آنان برسد، و مردم را در حصاری قرار دهد که مانع از وصول کلام خدا می باشد، آیا جهاد با چنین فرد و یا نظام، یک جهاد تعرضی است یا جهاد دفاعی. اگر دقت کنیم خواهیم دید که جهاد دفاعی است زیرا جلوگیری از تبلیغ مبلغ، یک نوع سلب آزادی از انسان ها است که گوینده و مستمع را از چنین حق طبیعی ممنوع ساخته است، این نوع جهاد مانند کوشش برای آزاد ساختن مستضعفان، یک نوع قیام بر خلاف ظلم واستبداد است زیرا نظامی که پیوسته عقاید فاسد را به مردم تزریق می کند، و مانع از دعوت پیامبر و نشر برنامه های حیاتبخش پیامبران می گردد، ظالمی است که حقوق طبیعی را از مردم سلب کرده گو این که گاهی ملت مظلوم، به مظلومیت خود توجه ندارد و از ستمی که بر او شده است بی خبر است. مبارزه با چنین رژیمی ستمگر، قیامی است دفاعی از حقوق انسان ها که رژیم، از آن ها سلب کرده است و مبارزه ای است با ظلم و.

ستم .

و به عبارت روشن تر: میزان در مقدس بودن جهاد این نیست که دفاع از خود باشد، بلکه جهاد در تمام مراحل از آن نظر، انسانی است که به صورت دفاع از حق و حقیقت صورت پذیرد واگر دفاع از خود و ملت خویش زیبا وانسانی باشد به خاطر این است که یک چنین عمل، دفاع از حق وحقیقت است در این صورت دیگر لزوم ندارد که فریضه جهاد را به دفاع از شخص و یا ملت منحصر کنیم بلکه هر جا که دفاع از حق و حقیقت صورت پذیرد هر چند خود انسان و یا ملت او مورد تجاوز قرار نگیرد، جهاد مقدس خواهد بود.

ایجاد اختناق از طرف زمامداران خسروانی ویا قیصری، وجلوگیری از نفوذ نور الهی در دل ها ومشغول کردن مردم با عقاید پوسیده و خرافی، تجاوز به حریم حق و حقیقت، و یا تجاوز به حقوق انسان ها است وباید با چنین اختناق مبارزه کرد ومحیط آزاد به دست آورد و سخن خدا را به گوش مردم رسانید. آنگاه مردم مختارند، (فَمَنْ شاءَفَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شاءَ فَلْيَكْفُر) .

در جهان امروز حقوقی به نام «حقوق بشر» و جمعیتی به نام حامیان حقوق انسان ها، مطرح است، کسانی که در میان مردم به عنوان دفاع از حقوق انسان ها سخن می گویند و از حقوق آن ها دفاع می کنند، احترام و آبروی خاصی کسب می کنند (گو این که گاهی در پوشش این حمایت، یک رشته اغراض سیاسی دارند که می خواهند از این طریق به آن برسند).

در این جا کسی به آنها اعتراض نمی کند که شما چه می گویید، حقوق ملی و یا شخصی شما که به خطر نیفتاده است، چرا هیاهو راه می اندازید، چرا؟! برای این که حق دفاع، منحصر به دفاع از شخص و شخصیت و ملیت نیست، بلکه اگر حقوق بشری به خطر افتاد در این صورت باید به عنوان دفاع

از حق و حقیقت قیام کرد و خون داد و خون ریخت تا حق را باز ستاند و لذا امروز جهان قیام گروهی را که فقط برای آزادی قیام می کنند، و با حاکمی که ایجاد اختناق کرده، می جنگند، قیام مقدس می شمارد.

پس اگر دولت های کافر، مانع از نفوذ اسلام و تبلیغ مردم و نشر معارف و احکام آن نباشند و هیچ گونه مانعی بر سر راه دعوت پیامبران و اولیای الهی و نمایندگان آنان ایجاد نکنند در این صورت، حکومت اسلامی با چنین حکومت ها کاری نخواهد داشت و منتظر نظریه مردم در گزینش راه و رسم ها است تا چه خطی را انتخاب کنند و از چه مکتبی پیروی نمایند.

به طور مسلم فطرت های پاک و دست نخورده انسان ها، به تدریج شیفته تبلیغات اسلام می گردند و مردم جهان (در صورت آزاد بودن تبلیغ) به این مکتب حیات بخش جذب می شوند و چیزی نمی گذرد که مردم دسته دسته به سوی اسلام کشیده می شوند و ایمان می آورند. ومفاد آیه: (وَرَأَیْتَ النّاس یَدْخُلُونَ فِی دِینِ اللّه أَفْواجاً) در تمام زمان ها و عصرها تحقق پیدا می کند.

این جا است که باید گفت، تمام جهادهای اسلام دفاعی بوده و غالباً در مسیر آزاد ساختن ملت ها از زیر سلطه و کسب آزادی برای تبلیغ و بیدار ساختن ملت ها، صورت می پذیرفته است.

اگر مسلمانان صدر اسلام با یک دست سلاح، و با دست دیگر قرآن بر می داشتند و راهی کشورهای زیر سلطه می شدند برای این بود که مستضعفان را از زیر سلطه بیرون بکشند و اختناق را که حاکمان وقت در محیط خود به وجود آورده بودند از بین ببرند، تا راه را برای تفکر مردم درباره منطق توحید باز کنند، و دستورهای الهی در اختیار مردم قرار گیرد، و حجت بر مردم تمام گردد.

۳. جلوگیری از یک عمل منکر

عامل دیگر برای جهاد ابتدایی، جلوگیری از یک عمل منکر و در نتیجه برای بسط یک ارزش انسانی است توضیح این که:

در محیط اسلامی، پیروان هر یک از شرایع آسمانی مانند کلیمیان و مسیحیان و زردشتیان در انجام سنن و تعالیم مذهبی خود، آزادند و هیچ فرد مسلمان نباید متعرض آنان گردد فقط باید مالیاتی به نام «جزیه» که به مراتب کمتر از مالیاتی است که مسلمانان می پردازند، بپردازند واین مالیات در برابر خدمات مختلف و گوناگونی است که دولت اسلامی درباره آنان، وغیر آنها انجام می دهد.

علت آزادی آنان این است که آنها از جاده توحید که برای بشر سرنوشت ساز و سعادت آفرین است، منحرف نشده و با تمام خرافاتی که بعداً وارد شریعت آنها شده است، خود را موحد قلمداد می کنند.

ولی در محیط اسلامی، بت پرست نمی تواند رسمیت داشته باشد، وحکومت اسلامی، بت و بت پرستی را تحمل نمی کند و با قدرت هر چه تمام تر، محیط را از لوث یک چنین عمل منکر وبد، که انسان را در برابر سنگ و گل زبون و بیچاره می سازد، پاک می کند، در این صورت سؤال می شود که جهاد، با حریت وآزادی که اسلام منادی آن است چگونه سازگار است.

پاسخ: حقیقت این است که حدود آزادی انسان را در عقیده و عمل باید روشن ساخت و دید که انسان تا چه حدی آزاد است در این مورد باید توجه کرد که کارهای انسان بر دو نوع است.

۱. کارهایی که مربوط به سلیقه شخصی و زندگی مادی او است.

بهطور مسلم هر انسانی برای خود ذوق و سلیقه ای دارد، و هرگز نمی توان دو انسانی را یافت که از نظر سلیقه یکسان باشند، هر کدام از انسان ها، آرایش خاصی را می پسندد و هر کدام از دوخت معینی در لباس استقبال می کند، خلاصه هر انسان در فرم لباس و نوع آرایش، رشته تحصیل و کار، خصوصیت و گزینش همسر، سلیقه ای دارد که مربوط به زندگی شخصی مادی او است و نباید مزاحم او شد وغالباً در سعادت و خوشبختی ویا شقاوت و بدبختی و زندگی معنوی او مؤثر نیست.

۲. کارهایی که با سعادت و خوشبختی او کاملاً مربوط است، و گزینش جز یک راه معینی، مایه بدبختی او می گردد، آزادی در این قسمت ممنوع است و نمی توان دست افراد جاهل و نادان را در این قسمت باز گذارد مانند: اعتیاد به مواد مخدر از هروئین و ال، اس، دی و شراب، دراین مورد حفظ سعادت بشر بر حفظ آزادی او مقدم است مثلاً در جامعه ای که میکروب «وبا» پیدا شود مجبور ساختن گروه های نادان به واکسینه شدن نه تنها بد نیست بلکه یک عمل زیبا و صد در صد انسانی است و در جهان هیچ مأمور بهداشت را به خاطر یک چنین عمل، متجاوز به حریم آزادی افراد، قلمداد نمی کنند.

بت پرستی، از منکراتی است که مایه بدبختی انسان می گردد وسعادت انسان را به خطر می افکند، جلوگیری از یک چنین منکر، قدمی است به سوی سعادت او و یک چنین اقدام خردمندانه، مقدم بر حفظ آزادی او است که از آن سوء استفاده کرده و خود را در گرداب بدبختی فرو می برد.

در این جا باز می توان گفت پرستش غیر خدا، یک نوع تجاوز به حقوق الهی و ضایع کردن آن است، مبارزه با یک چنین عمل منکر، مبارزه با ظلم و

تجاوز به حقوق الهی است.

آری حد و پایان این مبارزه، برچیده شدن بساط بت و بت پرستی است، امّا هرگز نمی توان برای ایجاد اعتقاد به توحید، مبارزه کرد، زیرا چیزی مبارزه برمی داردکه فعل و ترک آن در دست انسان باشد، در صورتی که اعتقاد به یک مذهب در دست کسی نیست که آن را به جبر و زور بر دیگری تزریق کند. در چنین مواردی باید از منطق خرد ودعوت های حکیمانه که قرآن ما را به آن هدایت می کند پیروی کنیم آنجا که می فرماید:

(ادْعُ إِلی سَبیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَهِ وَالْمَوعِظَهِ الحَسَنهِ وَجادِلْهُمْ بِالّتی هِیَ أَحْسَنُ...)(نحل/۱۲۵).

«به راه پروردگارت با دلیل و برهان وپندهای دلنشین دعوت کن و با آنان به بهترین راه، بحث و مناظره بنما».

۴. مبارزه با مفسد

اسلام برای این آمده است که تا عدالت و آزادی به معنی واقعی در روی زمین تحقق پذیرد و صلح و امنیت در جامعه ها حکم فرما گردد.

به طور مسلم، برای عملی شدن این رسالت آسمانی، یک منبع نیرو و قدرت لازم است چون خواه ناخواه اشخاصی پیدا می شوند که به خاطر نفع شخصی زیر بار عدالت نمی روند و در صدد به هم زدن آسایش و امنیت عمومی برمی آیند. بدین ترتیب در جامعه فتنه و آشوب به پا می سازند از این جهت برای تأمین عدالت اجتماعی، قدرت و نیرو لازم است تا مردمی را که از طریق حق منحرف شده اند آنها را به راه راست باز گرداند و از ظلم ستمگران و دشمنی طاغیان، جلوگیری نماید. امنیت و صلح را برای عامه مردم حفظ

کند.

ولـذا اسـلام «آهن»(مظهر قـدرت) را در ردیف ترازوی عـدل و ترازوی عدل را در کنار کتاب و وحی نام برده است، آنجا که می فرماید:

(لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالبَيِّناتِ وَأَنْزَلْنا مَعَهُمُ الكِتابَ وَالمِيزانَ لِيَقُومَ النّاسُ بِالقِسْطِ وَأَنْزَلْنا الحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ...)(حدید/۲۵).

پیـامبران بـا حجت قاطع و دلیل روشن از طرف خداونـد آمـده انـد تا مردم را راهنمایی کننـد کسانی که عقل و درک صـحیح دارند روی همان برهان از پیامبران اطاعت می کنند و رسـتگار می شوند ولی اشخاص لجوج و عنود سهل است که خود ایمان نمی آورنـد بلکه در راه وصول این خیر عمومی برای مردم مـانع ایجاد می کننـد و با نیرو و قـدرت خود، بین آن و مردم حایل می گردند یقیناً این قبیل اشـخاص، دشـمن سـر سـخت بشـر و متجاوز به حقوق تمام افراد انسان می باشند و مخالف نام خدا و اراده عمومی او هستند.

پس باید این سـنگ را از سر راه خیر و سعادت اجتماع بشری برداشت تا این خیر عمومی به همه برسد و عدالت مطلق و امنیت عمومی در جامعه برقرار گردد چنان که در آیه ذیل خداوند صریحاً دستور می دهد:

«آنان که با خـدا و رسولش جنگ می کنند و نظم و آرامش عمومی را به هم می زنند مجازاتشان این است که کشـته شوند یا به دار کشـیده شونـد یـا یکی از دستها و یکی از پاهایشـان به عکس یکـدیگر بریـده شود، یا از آن سـرزمین تبعیـد شونـد این رسوایی آنها در دنیاست و در آخرت عذاب بزرگ دارند».(۱)

کسانی که واقعاً در روی زمین موجب فساد گشته اند، اسلام برای حفظ

۱- [۱] مائده/۴۳.

توده مردم از شر آنها، کیفرهای سخت و دردناکی را مقرر کرده است.

پس هرگاه کسی راه طغیان و خودسری پیش گیرد و آرامش و امنیت عمومی را به هم زند و بر ضد مصالح اجتماع قدم بردارد، بر مسلمانان واجب است با وی بجنگند و او را به سوی حق باز گردانند در برابر این حکم، مسلمان و غیر مسلمان یکسان است.

آری اگر مسلمان راه تمرد و طغیان و بیدادگری را پیش گیرد و از عدالت و انصاف دوری گزینند او با حکم خدا مخالف است و بر مسلمانان لازم است با چنین شخصی برای اعلای کلمه توحید و گسترش عدل به شکل زیر پیکار نمایند.

«اگر دو دسته از مؤمنان کارزار کنند، میانشان صلح دهید، اگر یکی از آنها بر دیگری تجاوز کند با متجاوز بجنگید تا به فرمان خدا باز آید، اگر به سوی حق بازگشت، بین آنان به عدالت اصلاح دهید و انصاف کنید که خدا انصاف گران را دوست می دارد».(۱)

وقتی که اسلام، مسلمانها را امر می کند که با مسلمانی که راه ظلم و ستم را پیش گرفته (برای از بین بردن ظلم و برقراری عدالت) مبارزه کنند،بی شک به آنها امر خواهد کرد که برای دفع هر گونه ظلم، مبارزه کنند، به شرط این که خودشان به هیچ وجه مرتکب بیدادگری نشوند.

(وَقاتِلُوا فِی سَبیلِ اللّهِ الَّذِینَ یُقاتِلُونَکُمْ وَلا تَعْتَدُوا إِنَّ اللّهَ لا یُحِبُّ الْمُعْتَدینَ) .(۲)

۱- [۱] حجرات/۹.

۲- [۲] بقره/۱۹۰.

«در راه خدا با کسانی که با شما مبارزه می کنند، نبرد کنید ولی هرگز راه ستم و جور را پیش نگیرید که خداوند ستمگران را دوست نمی دارد».

اسلام، تنها برای این نوع هدفهای بزرگ انسانی، جنگ را جایز می داند و امر جهاد را بزرگ می شمارد و به سربازان مجاهد،عالیترین درجات شهادت و پاداش را نوید می دهد:

(إِنَّ اللّهَ اشْتَری مِنَ الْمُؤْمِنینَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الجَنَّهَ یُقاتِلُونَ فِی سَبیلِ اللّهِ فَیقتلُونَ ویُقْتَلُونَ وَعداً عَلَیْهِ حَقّاً فِی التَّوارهِ وَالإِنْجیلِ وَالقُرآنِ...) .(۱)

«خداوند از مؤمنان جانها و مالهایشان را خریداری کرده در عوض برای آنها بهشت قرار داده تا در راه خدا مبارزه کنند یا دشمن را بکشند ویا کشته شوند و این وعده حق خدا است که در تورات و انجیل و قرآن آمده است».

تنها اسلام برای همین هدفهای عالی وانسانی است که به مسلمانان دستور می دهد که برای نبرد با دشمن، ارتش مجهز و نیرومندی فراهم سازند.

تا این جا با علل و انگیزه های جهاد در اسلام که در چهار انگیزه خلاصه می شود آشنا شدیم و هیچ کدام از این انگیزه ها بر خلاف حقوق طبیعی انسان ها نیست. و رزمندگان در صدد تحمیل عقیده ای بر کسی و سلب آزادی از فردی نمی باشند، بلکه در تمام این موارد چهارگانه، هدف، شکستن موانعی است که سر راه تکامل انسان و حریت و آزادی و حقوق طبیعی وی پدید آمده، و یا برای دفع شر اشرار و مفسدانی است که برای نابودی نظام اسلامی قیام کرده و یا نظم و آرامش را به هم می زنند.

۱- [۱] توبه/۱۱۱.

بررسی آیات جهاد به صورت جمعی

اشاره

هر چند در گذشته آیات مربوط به جهاد را به طور پراکنده مورد بررسی قرار دادیم ولی از آنجا که بحث از مجموع آیات به صورت جمعی و یک جا، روشنی خاصی به موضوع می بخشد، از این جهت مجموع آیات وارد در موضوع جهاد را با تقسیم به گروه های مختلف، مورد بررسی قرار می دهیم.

۱. آیاتی که بدون قید و شرط فرمان جهاد می دهد

بخشی از آیات، افراد را بدون قید و شرط، به جهاد در راه خدا دعوت می کند و در این مورد، دو نمونه می آوریم یکی درباره مشرکان و منافقان که در واقع نیز مشرک بودند و دیگری در باره (اهل کتاب)پیروان کلیم و مسیح علیهما السَّلام درباره مشرکان چنین می فرماید:

(یا أَیُّهَا النَّبِیُّ جاهِدِ الکُفّارَ وَالْمُنافِقِینَ وَاغْلُظْ عَلَیْهِمْ وَمَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِیرُ) (توبه/۷۳).

«ای پیامبر، با کافران و منافقان جهاد بنما و بر آنان سخت بگیر جایگاه آنها دوزخ است، چه سرانجام بدی است».

و درباره اهل کتاب می فرماید:

(قاتِلُوا الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَلا بِالیَومِ الآخِرِ وَلا یُحَرِّمُونَ ما حَرَّمَ اللّهُ وَرَسُولُهُ وَلا یَدِینُونَ دِینَ الحَقّ مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الکِتابَ...) (توبه/۲۹).

«با کسانی از اهل کتاب که نه به خداوند و نه به روز جزا ایمان دارند و نه آنچه را که خدا و پیامبر او تحریم کرده است حرام می شمرند و نه آیین حق را می پذیرند، نبرد

کنید تا زمانی که جزیه را به دست خود با خضوع و تسلیم بپردازند».

در آیه نخست نبرد با مشـرکان را تا آن حـد تجویز می کند که آنان از بین بروند، در صورتی که آیه دوم نبرد با اهل کتاب را تا آن حد لازم می شـمارد که جزیه بپردازند. و به عبارت دیگر: در آیه نخست موجودیت مشـرک را به رسـمیت نمی شناسد، در صورتی که در آیه دوم به خاطر این که اهل کتاب از نظر پیروی از یک دین آسـمانی شباهتی با مسلمانان دارند هر چند از جهتی نیز شبیه به مشـرکان هسـتند، نبرد با آنان را تا آن حد که جزیه بپردازند، تجویز می کند و برای آنان یک سلسـله احکام حد وسط میان مسلمان و مشرک قائل می شود، و در صورت پرداخت جزیه آنها را به رسمیت می شناسد.

آنگاه در آیه دوم، علت نبرد با اهل کتاب را تا حد جزیه دادن تشریح می کند و جهات زیر را علل نبرد با آنان می داند:

۱. (لا یُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَلا بِالیَومِ الآخِرِ) :« آنان به خدا و روز معاد ایمان ندارند».

در اینجـا سؤالی مطرح اسـت وآن ایـن کـه: چگـونه اهـل کتـاب بـه این دو رکن اساسـی ایمـان ندارنـد در حـالی که خـود را خداپرست و از پیروان پیامبران می دانند؟ پاسخ آن این است که ایمان آنان صحیح و خالص نیست بلکه آلوده به شرک است. یهودیان «عزیر» را فرزنـد خـدا، می داننـد، و مسـیحیان به خدایان سه گانه اعتقاد دارند. ایمان آنان به معاد بسـیار تحریف یافته است، معاد از نظر آنان، فقط روحانی محض است از این جهت آنان از گروه غیر مؤمن به خدا و روز رستاخیز شمرده شده اند.

۲. (لا یُحَرِّمُونَ ما حَرَّمَ اللّهُ وَرَسُولُهُ) : «حرام های خدا و پیامبر او را حرام نمی شمارند».

اگر مقصود از «رسوله» پیامبر آنان یعنی حضرت کلیم و حضرت مسیح باشد، در این صورت معنی آیه این می شود که حرام های کتاب های خود را از شراب و ربا، حرام نمی شمارند. و اگر مقصود از آن، «پیامبر» اسلام باشد، مقصود این است که آنها در برابر حرام های قرآن تسلیم نمی شوند. از آنجا که لفظ «رسول» در آیه به صورت مفرد آمده است، ناچار باید گفت: مقصود از آن، پیامبر اسلام است و اگر مقصود پیامبران خودشان بود، مناسب بود بفرماید «ورسلهم» چنان که در آیه دیگر می فرماید:

(وَلَقَدْجائَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالبَيِّنات)(اعراف/۱۰۱).

«پیامبران آنان با دلایل روشن به سوی آنها آمدند».

۳. (وَلا يَدينُونَ دِينَ الحَقِّ) :« آيين حق را نمی پذيرند».

مقصود از «دین الحق» همان آیین اسلام است به گواه این که در آیه ای از همین سوره می فرماید:

(هُوَ الّذی أَرْسَلَ رَسُولهُ بِالهُدی وَدِينِ الحَقّ...) (توبه/۳۳).

«او است که پیامبر خود را با هدایت و آیین حق فرستاد».

قرآن با این دلایل سه گانه جهاد با آنها را لازم می شمرد و یادآور می شود که:

اکنون که از مسیر آیین حق منحرف شده اید و انبوهی از خرافات جایگزین عقاید راستین شده است و حاضر نیستید که فکر و ذهن خود را از این خرافات شستشو دهید، و از طرفی، آلودگی به شراب، رباخواری، خوردن گوشت خوک و بسیاری از بی بند و باری های جنسی، محیط زندگی شما را فرا گرفته است، لااقل باید به صورت یک اقلیت در کنار مسلمانها با

شرایط زندگی مسالمت آمیز، قرار گیرید و آن این است که با پرداخت جزیه که آن نیز در مصالح شما صرف خواهد شد، زندگی مسالمت آمیز خود را در کنار مسلمانان آغاز کنید.

و اگر شما، عقاید خرافی را پیرامون خدا و پیامبر او، کنار بگذارید وبه آیین برتر از آیین های قبلی، گردن نهید و خود را از آلودگی ها پاک سازید، برادران دینی خواهید بود که از هر نظر با دیگران یکسان بشمار می روید.

۲. با گروهی بجنگید که با شما می جنگند

گروهی دیگر از آیات جهاد، عبارت از آیاتی است که جهاد را در صورتی واجب می داند که طرف مقابل با مسلمانان آهنگ جنگ داشته باشد چنان که می فرماید:

(وَقاتِلُوا فِی سَبیلِ اللّهِ الَّذِینَ یُقاتِلُونَکُمْ وَلا تَعْتَدُوا إِنَّ اللّهَ لا یُحِبُّ الْمُعتَدینَ)(بقره/۱۹۰).

«در راه خدا با آنان که با شما می جنگند، جهاد کنید ولی مواظب باشید از حریم عدالت تجاوز نکنید، خداوند متجاوزان را دوست نمی دارد».

در این آیه، نبرد با افرادی الزامی معرفی شده است که آنان در حال نبرد با مسلمانان باشند. و این خود «قید»و «شرطی» است که در این آیه وارد شده است.

۳. گروهی که به پیمان های خود مقید نیستند

بخشی از آیات جهاد مربوط به گروهی است که کوچک ترین تقید به

پیمان های خود ندارنـد و در این زمینه آیاتی وارد شده است که روشن ترین آنها آیه های ۸،۱۰و ۱۳ سوره توبه است و ما به عنوان نمونه یکی را نقل می کنیم:

(کَیْفَ وَإِنْ یَظْهَرُوا عَلَیْکُمْ لا یَرْقُبُوا فِیکُمْ إِلاًّ وَلا ذِمَّهً...) (توبه/۸).

«چگونه (پیمان مشرکان ارزش دارد)، درحالیکه اگر بر شما غالب شوند، نه ملاحظه خویشاوندی با شما را می کنند و نه پیمان را؟!».

و ـ لذا ـ در همین سوره گروه مقید به پیمان را استثنا کرده و اجازه نمی دهد که با آنان نبرد شود چنان که می فرماید:

(...إِلاَّ الَّذِینَ عاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الحَرامِ فَمَا اسْتَقامُوا لَکُمْ فَاْسَتقِیمُوا لَهُمْ إِنَّ اللّهَ یُحِبُّ الْمُتَّقینَ) (توبه۷).

«مگر افرادی که با آنها نزدیک «مسجد الحرام» پیمان بستید، تا آنها بر عهد وپیمان خود ثابت و پا برجا باشند، شما نیز بر پیمان خود وفادار باشید، خداوند پرهیزگاران را دوست دارد».

بـا توجه به این بخش از آیـات روشن می گردد، آیـاتی که در گروه نخست به طور مطلق فرمان نبرد با مشـرکان را می داد در حقیقت مشـرکانی بودند که برای حفظ موجودیت خود، پیمان بسـته بودند و هدف معنوی و اخلاقی نداشتند و پیوسته به دنبال فرصت بودند که در موقع قدرت حمله کنند و ریشه اسلام را بکنند.

۴. دفاع از مستضعفان

در این بخش از آیات به جهادی دعوت شـده ایم که در آن، مال و جان خود، و یا امت مان در معرض خطر قرار نگرفته اسـت بلکه گروهی دور از ما،

خواه مسلمان باشند خواه غیر مسلمان، زیر سلطه قرار گرفته اند و می خواهند از تحت سلطه افراد ستمگر بیرون آیند و ما نیز قدرت نبرد و دفاع از آنها را داریم، در این مورد بر ما لازم است که از حریم عدالت و حقوق انسان های تحت فشار دفاع نماییم چنان که قرآن می فرماید:

(وَما لَکُمْ لا تُقاتِلُونَ فی سَبیلِ اللّه وَالمُسْتَضْعَفینَ مِنَ الرِّجال وَالنِّساءِ وَالوِلْدان الَّذِینَ یَقُولُونَ رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْ هذِهِ القَرْیَه الظّالِم أَهْلها وَاجْعَل لَنا مِنْ لَدُنْکَ وَلِیّاً وَاجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْکَ نَصِیراً)(نساء/۷۵).

«چرا در راه خدا و در راه مردان و زنان و کودکانی که (به دست ستمگران) تضعیف شده اند پیکار نمی کنید آنان که می گویند خدایا ما را از این شهر (مکه) که اهلش ستمگرند بیرون ببر و برای ما از طرف خود سرپرست قرار بده و برای ما از طرف خود یار ویاوری تعیین نما».

در این آیه سخن از «مستضعف» است نه از ضعیف، دومی کسی است ناتوان باشد ولی مستضعف کسی است که بر اثر مظالم ستمگران از نظر فکری و فرهنگی، یا از نظر اخلاقی و اجتماعی و سیاسی و یا از نظر اقتصادی، ضعیف و ناتوان شده است.

این نوع جهاد ایثارگرانه، بهترین جهاد است; زیرا انسان خود را فدا می کند که دیگری زنده بماند، جان و خون می دهد تا دیگری زنده شود، چه ایثاری بالاتر و بهتر از این.

۵. تحمیل عقیده ممنوع

در این بخش، آیاتی مطرح می شود که هر نوع تحمیل عقیده را ممنوع

اعلام می دارد، زیرا اعتقاد به یک اصل برای خود مقدماتی لازم دارد که تا آن مقدمات حاصل نشود، اعتقاد به آن شیء، صورت نمی پذیرد هر چه هم خود انسان آن را بخواهد و یا از خارج فشار بیاورند.

قرآن در این زمینه می فرماید:

(لا إِكْراهَ فِی الدِّین...) (بقره/۲۵۶).

«در دین وعقیده اکراه و اصراری نیست»،یعنی اکراه بی فایده است مفسران در شأن نزول آن، مطالبی نقل کرده اند که چکیده آنها این است که دو فرزند یک نفر انصاری به نام «ابو الحصین» در سایه تبلیغات یک تاجر مسیحی به مسیحیت گرویده بودند و این کار برای ابو الحصین سنگین آمد، و در قلب خود از سکوت پیامبر که آنان را دستگیر نمی کند ناراحت بود که در این زمینه این آیه نازل گردید.(۱)

از آنجا که اعتقاد به یک اصل، نیاز به تفکر و اندیشیدن دارد و در سایه یک رشته مقدمات «عقد قلب» فراهم می گردد، قرآن به پیامبر خود دستور می دهد که:

(ادْعُ إِلی سَبیلِ رَبِّکَ بِالحِکْمَهِ وَالمَوعِظَهِ الحَسَنَهِ وَجادِلْهُمْ بِالّتِی هِیَ أَحْسَنُ...)(نحل/۱۲۵).

«به راه پروردگار خود با دلیل و نصیحت های زیبا دعوت کن و با آنان، به نحو احسن، بحث و مناظره بنما».

و در آیه دیگر می فرماید:

(وَقُلِ الحَقُّ مِنْ رَبِّکُمْ فَمَنْ شاءَ فَلْیُؤْمِنْ وَمَنْ شاءَ فَلْیَکْفُر...)

۱- [۱] مجمع البیان:۱/۳۶۳.

(کهف/۲۹).

«بگو حق از جانب خدا برای شما آمد، هر کس بخواهد ایمان بیاورد و هر کس بخواهد کفر ورزد».

در این مورد آیات دیگری هست که به گونه ای دست افراد را در گرایش به آیین حق باز گذارده و به یک طرف اصرار نمیورزد.

شما می توانید این آیات را در سوره یونس آیه ۹۹; شعراء آیه ۴ مطالعه فرمایید.

۶. صلح بر اساس حقوق متقابل

دسته دیگر از آیات، مسلمانان را به صلح و سازش (نه تسلیم در مقابل ظلم) بر اساس حقوق متقابل و حفظ اصول دعوت می کند وبا ارائه یک چنین نرمش که حافظ جان و مال طرفین است سیمای انسانی خود را نشان می دهد و در این مورد به صورت قانون کلی می فرماید:

(...وَالصُّلْحُ خَيرٌ...) (نساء/۱۲۸).

«صلح خوب است».

این آیه هر چند در اختلاف زناشویی وارد شده است، امّا اصل کلی است که باید از آن در موارد دیگر با حفظ شرایط استفاده کرد.

(وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَها...)(انفال/۶۱).

«اگر برای صلح گرایش پیدا کردند، تو نیز از خود تمایل نشان بده».

وباز می فرماید:

(...فَإِن اعْتَزَلُوكُمْ فَلَمْ يُقاتِلُوكُمْ وَأَلْقَوا إِلَيْكُمُ السَّلَمَ فَما جَعَلَ اللّهُ

لَکَمْ عَلَیهِمْ سَبیلاً) (نساء/۹۰).

«اگر کنار رفتند و با شما نبرد نکردند و از در صلح و سلم وارد شدند، خداوند برای شما درباره آنان حق تعرض قرار نداده است».

در این آیات سیمای انسانی و عاطفی اسلام به خوبی دیده می شود پس از ملاحظه تمام آیات جهاد بالأخص این گروه ششگانه که تحت قیود و شروطی اجازه جهاد می دهد مقصود الهی را می توان به دست آورد.

از نظر قواعد فقهی باید آیات مطلق، به وسیله آیات دیگر که برای جهاد شروطی متذکر می شود، مقید گردند.

در این جا نکته دیگری نیز هست و آن این که به حکم این آیات ششگانه، نوع جهادهای اسلامی، جنبه دفاعی و به یک معنی، جنبه آزادیبخشی داشته است، زیرا گذشته از آیات گروه نخست،آیات دیگر، جهاد را به عنوان دفاع از حریم جان و مال و یا حریم انسان های مستضعف تجویز می کند وجهاد را یک نوع ضرورت اجتماعی تلقی می نماید که به خاطر دفاع از جان و مال اشخاص، یا امت و ملت متعلق به انسان یا دفاع از امت های زیر سلطه، یا دفاع از آزادی های مشروع به نام تبلیغ دین خدا انجام می گیرد. هر چند در مقام تقسیم، جهاد به نوع دفاعی وابتدایی تقسیم می شود امّا روح همگی دفاع از حق و حقیقت است.

این صفحه در کتاب اصلی بدون متن است / هذه الصفحه فارغه فی النسخه المطبوعه

ص : ۴۲

۲- هجرت در قرآن

آیات موضوع:

۱.(إِنَّ الّذينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هاجَرُوا وَجاهَدُوا فِى سَبيلِ اللّهِ أُولئِکَ يَرجُونَ رَحْمَهَ اللّهِ...)(بقره/۲۱۸)

۲. (...فَالَّذِينَ هاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَأُوذُوا فِى سَبيلی...) (آل عمران/۱۹۵)

۳.(...وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهاجِراً إِلَى اللّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ المَوتُ فَقَدْوَقَعَ أَجرُهُ عَلى اللّه...) (نساء/۱۰۰)

۴. (وَالّذِينَ هاجَرُوا فِى اللّهِ مِنْ بَعْدِ ما ظُلِمُوا لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِى الدُّنْيا حَسَنَةً...) (نحل/۴۱)

۵. (وَالَّذِينَ هاجَرُوا فِى سَبيلِ اللّهِ ثُمَّ قُتِلُوا أوَ ماتُوا لَيَرْزُقَنَّهُمُ اللّهُ رِزْقاً حَسَناً ...) (حج/۵۸)

۶.(فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ وَقالَ إِنِّى مُهاجِرٌ إِلى رَبّى إِنَّهُ هُوَ العَزِيزُ الْحَكِيمُ)(عنكبوت/۲۶)

ص : ۴۳

ترجمه آیات:

۱.«کسانی که ایمان آورده اند و مهاجرت کرده اند و در راه خدا جهاد نموده اند، آنان به رحمت خدا، امیدوار می باشند».

۲.«آنان که ترک وطن گفته اند و یا از وطن اخراج شده و در راه من اذیت شده اند».

۳.«هر کس از خانه خود به سوی خدا هجرت کند و در این راه مرگ او فرا رسد پاداش او بر خداست».

۴.«آنان که پس ازمورد ستم قرار گرفتن در راه خدا مهاجرت کرده اند، در این دنیا جایگاه (و مقام)خوبی به آنها می دهیم».

۵.«آنان که در راه کسب رضای خدا ترک وطن کرده اند و آنگاه در این راه کشته و یا مرده اند، خدا روزی نیکو در بهشت نصیبشان می کند».

۶.«لوط به ابراهیم ایمان آورد و گفت من به سوی خدایم مهاجرت می کنم، او است عزیز و حکیم».

تفسیر آیات:

اشاره

***

مهاجرت، در قرآن واحادیث اسلامی با اهمیت خاصی تلقی شده است و مقصود از آن همان طور که بیان خواهد شد حرکت از نقطه ای به نقطه دیگر، برای نجات ایمان و حفظ دین و تمکن از انجام وظایف الهی است، نه کسب ثروت و تحصیل مقام.

«هجرت» در لغت به معنی بریدن از یک شیء است واگر انتقال از نقطه ای به نقطه دیگر را «مهاجرت» می گویند برای این است که شخص مهاجر با انتقال خود، پیوند خویش را از مکان سابق می برد.

مهاجرت برای تأمین امور زندگی و یا دیگر اهداف مادی، مهاجرت جسمانی است واگر انسان در این راه به مقصودی دست یابد، به کمال مادی دست یافته است، در صورتی که مهاجرت مورد نظر قرآن، انتقال جسم و روح با هم است، بدین معنی که جسم، مکان وجایگاه خود را عوض می کند، وروح از شرک به توحید، از کفر به ایمان، از گناه به اطاعت، از بی تمکنی در انجام فرایض، به تمکن و قدرت به انجام فرایض، پرواز می نماید.

در مهاجرت نخست، جسم پیوند مادی خود را از مکان خاصی قطع می کند، در حالی که در مهاجرت به معنی دوم، نه تنها جسم پوند خود را از مکان خاصی قطع می کند، بلکه روح نیز از آشیان تنگ و تاریک و وحشتزایی که قادر به حفظ ایمان و دین خود نیست، یا متمکن از انجام فرایض

ص : ۴۵

نمی باشد، به فضای فراخی که از نظر معنویت کمبودی ندارد، منتقل می گردد، و در آنجا لانه می گزینند.

تا آنجا که پیامبر گرامی فرمود:

«المهاجر من هجر ما حرم اللّه علیه».(۱)

«مهاجر کسی است که از حرام و گناه هجرت کند و دوری گزینند».

و در باره این نوع هجرت در پایان بحث، گفتگوی فشرده ای خواهیم داشت.

از این جهت مشاهده می کنیم که قرآن وحدیث، مسأله «مهاجرت»را با عنایت خاصی تلقی می کنند، تا آنجا که «هجرت» با تمام مشتقات خود بیست و چهار بار در قرآن وارد می شود.(۲)

غالباً هر موقع سخن از «هجرت» می آید، اذهان متوجه مهاجرت پیامبر از مکه معظمه به مدینه منوره می شوند و حرکت تاریخی پیامبر را به نظر می آورند که بسیار پربار و پر ارزش بوده است و به خاطر نقش بزرگی که داشته، در میان صدها حوادث تاریخ اسلام، مبدأ تاریخ مسلمانان گردیده است.

ولی این سبقت و تبادر، به خاطر انس ذهن ما است و هرگز مقصود از

۱- [۱] جامع الأُصول:۱/۱۵۴.

۲- [۲] اجمال آن به قرار زیر است: لفظ (هاجروا)۹ بار، لفظ (المهاجرین)۵بار، لفظ (یهاجروا) ۳. بار،لفظ (مهاجراً) ۲ بار، لفظ (یهاجر) یک بار، لفظ (هاجر)یک بار، لفظ (هاجرن) یک بار، لفظ (مهاجرات) یک بار، و لفظ (تهاجروا)نیز یک بار وارد شده اند و با مراجعه به المعجم، جایگاه این الفاظ معلوم می شود در این بحث قسمتی از این آیات مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

«هجرت» این مصداق خاص نیست بلکه هجرت یک سنت اصیل آسمانی است که نمونه های آن را در پیامبران پیشین مشاهده می کنیم، اینک بحث خود را از این جا آغاز می کنیم.

۱. مهاجران در قرآن

اشاره

هجرت و جهاد در راه هدف، دو اصل استوار از اصول اجتماعی اسلام است که در مواردی از آیات قرآن در کنار هم وارد شده اند.

مهاجرت، همان شتافتن به سوی هدف است در حالی که جهاد، رفع هر نوع مانع در راه تحقق این هدف می باشد.

هدف یک فرد الهی گسترش حکومت «اللّه» در تمام شؤون زندگی و پایان بخشیدن به هر نوع حکومت غیر الهی است از آنجا که در طریق وصول به این هدف، موانعی وجود دارد که رفع آنها، بدون اعمال قدرت امکان پذیر نیست، هر نوع کوشش در رفع مانع را جهاد می نامند. از این جهت شعار فرد با ایمان در طول زندگی، هجرت وجهاد است، چنان که می فرماید:

(إِنَّ الّذینَ آمَنُوا وَالَّذِینَ هاجَرُوا وَجاهَدُوا فِی سَبیلِ اللّهِ أُولئِکَ یَرجُونَ رَحْمَهَ اللّهِ...) (بقره/۲۱۸).

«کسانی که ایمان آورده اند و مهاجرت کرده اند و در راه خدا جهاد نموده اند، آنان به رحمت خدا، امیدوار می باشند».

از آنجا که این دو رکن، در صورت توأم بودن، اثر بسزایی در تحقق بخشیدن به اهداف الهی دارند، قرآن در پنج مورد(۱) به دنبال گفتگو از هجرت،

۱- [۱] به سوره بقره آیه ۲۱۸ و سوره انفال آیه های ۷۲، ۷۴، ۷۵، و سوره توبه آیه ۴۰ مراجعه بفرمایید.

بلافاصله مسأله جهاد در راه خدا را مطرح می نماید. ما این حقیقت را به روشنی در زندگی پیامبر گرامی و امیر مؤمنان و سایر پیشوایان به خوبی مشاهده می کنیم، جهاد پیامبر وامیر مؤمنان پس از مهاجرت از مکه به مدینه، و یا جهاد حسن بن علی و حسین بن علی علیهم السَّلام پس از مهاجرت از مدینه به کوفه، بیانگر اهمیت هماهنگی این دو اصل است به گونه ای که یکی بدون ضمیمه دیگری چندان مؤثر نیست.

هجرت و پیامبران آسمانی

اشاره

تاریخ زندگی رهبران آسمانی به خوبی نشان می دهد که هر موقع محیط را برای تبلیغ، مناسب نمی دیدند و یا برای جان و هدف خود احساس خطر می کردند، محیط خود را برای به دست آوردن نقطه متناسب ترک می گفتند.

این نه تنها پیامبر اسلام صلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم است که خفقان مکه اورا به ترک زادگاه و فرود در مدینه وادار کرد، بلکه مهاجرت به حکم عقل و خرد، یک سنت الهی است که گروهی از پیامبران از آن بهره گرفته اند و قرآن سرگذشت آنها را بازگو کرده است و ما نیز به گونه ای فشرده از آنان یاد می کنیم.

الف: ابراهیم، قهرمان توحید

ابراهیم خلیل الرحمان شاید نخستین پیامبری است که زادگاه خود را برای نشر وگسترش رسالت خود در محیط مناسب، ترک گفت، وی در مبارزه خود با شرک و بت پرستی، با شکستن بت ها به شدیدترین مجازات محکوم گردید، و لطف الهی او را از چنگال دشمن نجات داد، و چون «بابل» را محیطی

مناسب برای پخش بذر توحید ندید، تصمیم بر مهاجرت گرفت و قوم خود را از تصمیم خود آگاه ساخت چنان که قرآن می فرماید:

(وَأَعْتَزِلُكُمْ وَما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ وَادْعُوا ربِّی عَسی أَلاّ أکونَ بِدُعاءِ ربِّی شَقِیّاً * فَلَمّا اعْتَزلَهُمْ وَما یَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ وَهَبْنا لَهُ إِسحاقَ وَیَعْقُوبَ وَکُلاًّ جَعَلْنا نَبِیّاً) (مریم/۴۸_ ۴۹).

«من از شما و بت هایی که می پرستید دوری می گزینم وخدا را می خوانم، امیدوارم مرا محروم نگرداند. آنگاه که او از قوم خود و بت هایی که به جای خدا می پرستیدند، دوری گزید، ما هم به لطف و مرحمت خود، اسحاق و یعقوب را به او عطا کردیم و به هر دو، شرف نبوت بخشیدیم».

قرآن در آیه دیگر باز به مهاجرت ابراهیم اشاره می کند و می فرماید:

(قالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْیاناً فَأَلْقوهُ فِی الجَحِیمِ* فَأَرادُوا بِهِ کَیْداً فَجَعلْناهُمُ الأَسْفَلین * وَقالَ إِنِّی ذاهِبٌ إِلی رَبِّی سَیَهْدِینِ * رَبِّ هَبْ لِی مِنَ الصّالِحینَ)(صافات/۹۷_ ۱۰۰).

«قوم او گفتند برای او آتشخانه ای بسازید و او را در آتش بسوزانید، آنان قصد جانش کردند ما نیز آنان را پست قرار دادیم(و نقشه های آنان را نقش بر آب کردیم) و ابراهیم به آنان گفت به سوی خدای خود خواهم رفت، او مرا هدایت خواهد نمود، پروردگارا! برای من فرزندی از صالحان عطا فرما».

مفسران می گویند آیات هر دو سوره ناظر به مهاجرت ابراهیم از بابل به «ارض مقدس» است، او با همسر خود و «لوط» به سرزمین شام مهاجرت کردند، او برای تشویق دیگران (کسانی که به او گرویده بودند) به مهاجرت، و به کوری چشم دشمنان خود، می گوید (سیهدین) : خدایم مرا در این مقصد یاری و راهنمایی می کند.

و برای این که در سرزمین غربت، تنها نماند، خداوند به او دو فرزند عطا می کند و هر دو را به مقام نبوت می رساند آنجا که می فرماید:

(...وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَيَعقُوبَ وَكُلاًّ جَعَلْنا نَبِيّاً) (مريم/۴۹).

«به او اسحاق و یعقوب را عطا کردیم و به هر دو شرف نبوت دادیم».(۱)

ب: لوط

این پیامبر الهی خواهرزاده ابراهیم بود، وی نخستین شخصی است که به ابراهیم ایمان آورد، لوط از آنجا که محیط بابل سرزمین کنونی (عراق) را مناسب ندید، حساب خود را از قوم خود جدا کرد.

قرآن در مورد او چنین می گوید:

(فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ وَقالَ إِنِّی مُهاجِرٌ إِلی رَبّی إِنَّهُ هُوَ العَزِيزُ الْحَكِيمُ) (عنکبوت/۲۶).

«لوط به ابراهیم ایمان آورد و گفت من به سوی خدایم مهاجرت می کنم، او است عزیز و حکیم».

ج: موسی بن عمران

او مظالم دستگاه فرعون را می دید و پیوسته از آن انتقاد می کرد و مستضعفان را بر ضدّمستکبران می شورانید. سرانجام فعالیت های چشمگیر موسی با شعار (...فَلَنْ أَكُونَ ظَهيراً لِلْمُجْرِمينَ)(قصص/۱۷): «من هرگز پشتیبان افراد گنهکار نخواهم بود» ، حکومت فرعون را به وحشت انداخت وحکومت

۱- [۱] مجمع البیان:۳/۵۱۷ و ۴/۴۵۱.

جبار مصـر نقشه قتل او را کشـید، ولی جوان فرزانه ای که خود عضو دسـتگاه فرعون بود، و در باطن به موسی ایمان داشت، و در پوشش تقیه، زندگی می کرد موسی را از تصمیم فرعونیان آگاه ساخت و به او گفت:

(...إِنَّ المَلأَ یَأْتَمِرُونَ بِکَ لِیَقْتُلُوکَ فَاخْرُجْ إِنِّی لَکَ مِنَ النّاصِحین) (قصص/۲۰).

«رجال دربار فرعون درباره تو شور می کنند که تو را بکشند، هر چه زودتر مصر را ترک کن من خیرخواه تو هستم».

موسی به دنبال آگاهی از این نقشه خطرناک، تصمیم به ترک مصر گرفت. قرآن سرگذشت مهاجرت او را با این آیه آغاز می کند:

(فَخَرَجَ مِنْها خائِفاً یَتَرَقَّبُ قالَ رَبِّ نَجِّنِی مِنَ الْقَومِ الظّالِمِینَ) (قصص/۲۱).

«موسی با حال ترس و وحشت، از مصر به سوی مدین رهسپار شد و گفت خدایا مرا از شر قوم ستمگر نجات بخش».

آنگاه قرآن در سوره قصص دنباله مهاجرت او را به مدین متذکر می شود که فعلاً برای ما مطرح نیست.

از برخی آیـات اسـتفاده می شود که حضـرت صالـح و شـعیب نیز پس از نـابودی قوم، محیط زنـدگی را ترک کرده و به نقطه دیگری مهـاجرت نموده انـد هر چنـد آیاتی که در این زمینه وارد شـده است چنـدان صـراحت در مفهوم مهاجرت اصـطلاحی ندارند، و در آینده به گونه ای درباره مهاجرت اصحاب کهف سخن خواهیم گفت.

ص : ۵۱

۲. مبدأ و مقصد در این مهاجرت چیست؟

اشاره

شکی نیست که مبدأ هجرت، خانه و زادگاه انسان است که به صورت یک امر عادی جلوه می کند، ولی عجیب این جا است که مقصود در این سفر یک امر معنوی والهی است مثلاً ـ شخصی که در زمان پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خاک شرک را به قصد پیوستن به صفوف مسلمانان ترک گفت، به ظاهر، خاکی را به قصد فرود در خاک دیگر ترک می نمود ولی از نظر معنی یک چنین شخصی هر چه به مدینه نزدیک تر می شد، قرب او به خدا و رسول او زیادتر می گشت و نزول در مدینه، نزول در رحمت حق و لطف گسترده او بود از این جهت در تمام آیات قرآن، مقصد هجرت، خدا و رسول او معرفی شده است که قسمتی از آنها را ذیلاً می آوریم:

ابراهیم می گوید: (ذاهبٌ إِلی رَبّی) : «به سوی پروردگارم می روم».

لوط می گوید: (إِنِّی مُهاجِرٌ إِلی رَبّی) : «من به سوی پروردگارم مهاجرت می کنم».

قرآن در موردی هدف را (الی اللّه) و در مورد دیگری (فی اللّه) و در مورد سوم (فی سبیل اللّه) و درمورد چهارم (فی سبیلی) معرفی می کند و همگی می رساند که مقصد در این سفر، یک امر معنوی است نه مادی و ما این موارد را ذیلاً یادآور می شویم:

۱. (...وَمَنْ یَخْرُجْ مِنْ بَیْتِهِ مُهاجِراً إِلَی اللّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ یُدْرِکْهُ المَوتُ فَقَدْوَقَعَ أَجرُهُ عَلی اللّه...) (نساء/۱۰۰).

«هر کس از خانه خود به سوی خدا هجرت کند و در این راه مرگ او فرا رسد پاداش او بر خداست».

۲. (وَالّذِینَ هاجَرُوا فِی اللّهِ مِنْ بَعْدِ ما ظُلِمُوا لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِی الدُّنْیا

ص : ۵۲

حَسَنَةً...) (نحل/۴۱).

«آنان که پس ازمورد ستم قرار گرفتن در راه خدا مهاجرت کرده اند، در این دنیا جایگاه (و مقام)خوبی به آنها می دهیم».

۳. (وَالَّذِینَ هاجَرُوا فِی سَبیلِ اللّهِ ثُمَّ قُتِلُوا أوَ ماتُوا لَیَرْزُقَنَّهُمُ اللّهُ رِزْقاً حَسَناً ...)(حج/۵۸).

«آنان که در راه کسب رضای خدا ترک وطن کرده اند و آنگاه در این راه کشته و یا مرده اند، خدا روزی نیکو در بهشت نصیبشان می کند».

۴. (...فَالَّذِینَ هاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِنْ دِیارِهِمْ وَأُوذُوا فِی سَبیلی...) (آل عمران/۱۹۵).

«آنان که ترک وطن گفته اند و یا از وطن اخراج شده و در راه من اذیت شده اند».

به همین جهت است که این نوع مهاجرت، عبادت خدا و مایه نزدیکی به خدا می باشد، و انسان می تواند آن را به حساب خدا بگذارد.

دو نوع مقصد

در زمان پیامبر گرامی صلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم پس از گسترش اسلام، گروهی خانه خود را ترک می گفتند تا از طریق شرکت در جهاد، به مال و ثروتی دست یابند و در ضمن خود را نیز «مهاجر» قلمداد کنند، پیامبر گرامی صلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم درحدیث تاریخی خود، آب پاکی روی دست این گونه افراد ریخت و مهاجر را به دو گروه تقسیم کرد گروهی که مقصد آنان خدا و رسول او است و گروهی که مقصد آنها مال دنیا و لذایذ جنسی است، و هر کدام سرانجام به هدفی که برای آن هجرت کرده اند می رسند پیامبر درباره این دو گروه چنین فرمود:

«الأعمال بالنیات ولکل امرئ ما نوی فمن کانت هجرته إلی اللّه ورسوله

فهجرته إلى اللّه ورسوله ومن كانت هجرته لدنيا يصيبها أو امرأه يتزوجها فهجرته إلى ما هاجر إليه».(۱)

«حساب هر عمل، وابسته به نیت آن است و هر انسانی به آنچه نیت کرده است می رسد، آن کس که برای خدا و پیامبر ترک وطن کند، هجرت او به سوی خدا و رسول او است (و او باید پاداش بدهد) و آن کس که هجرت او برای دنیایی باشد که به آن می رسد، و یا برای زنی باشد که با آن ازدواج می کند، نتیجه هجرت او همان است که برای آن مهاجرت کرده است. و چیزی از خدا طلبکار نیست».

جوانمردان کهف

این، نه تنها پیامبران آسمانی مانند ابراهیم و لوط و موسی بودند که در مواقع خاص جلای وطن کرده و زادگاه خود را برای نجات ایمان و تحقق سنن الهی ترک می گفتند.

بلکه قرآن از افراد پاکدل و پاک باخته ای یاد می کند که برای حفظ دین از همه چیز از خانه و زندگی، از زن و فرزند، دست کشیدند، و به غاری پناهنده شدند و سرانجام با سرنوشت شگفت انگیزی روبرو گشتند، این گروه در حالی که از نظر سن و سال جوان نبودند، قرآن از آنها به نام «الفتیه» یاد می کند تو گویی از نظر ضمیر بسان جوان، پاک و روشن، و از نظر طرز کار، جوانمرد بودند که برای حفظ نهال توحید در قلوب و انجام وظایف، رنج مهاجرت را تحمل کردند.(۲)

۱- [۱] صحیح بخاری:۱/۱۶.

۲- [۲] در تفسیر برهان:۲/۴۵۶ در این مورد حدیثی دارد که مضمون آن این است: امام باقر علیه السَّلام از شخصی پرسید «فتی» کیست؟ طرف پاسخ داد که «فتی» نزد ما همان جوان است، امام فرمود: نمی دانی که اصحاب کهف همگی سالخورده بودند خداوند آنان را «فتیه» خوانده است، جوان کسی است که ایمان بیاورد و پرهیزگار باشد.

قرآن در معرفی آنان چنین می گوید:

(إِذْ أَوَى الفِتْيَةُ إِلَى الكَهْفِ فَقالُوا رَبَّنا آتِنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئ لَنا مِنْ أَمْرِنا رَشَداً) (کهف/۱۰).

«آنگاه که این گروه جوانمرد به غار پناه بردند و در آنجا پنهان شدند گفتند: پروردگارا رحمت خود را بر ما نازل کن ووسیله رشد و هدایت ما را فراهم ساز».

خداوند دعای آنان را مستجاب کرده و در این مورد چنین می فرماید:

(...إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمنوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْناهُمْ هُدىً)(کهف/۱۳).

«آنان به خدای خود ایمان آوردند وما نیز بر هدایت آنها افزودیم».

افزایش هدایت و تأمین وسیله تکامل کسانی که گام در مسیر تکامل بگذارند و خواهان هدایت و راهنمایی باشند، یک سنت قطعی الهی است چنان که می فرماید:

(وَالَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا...)(عنکبوت/۶۹).

«آنان که در هدایت خود کوشش کنند ما آنان را به راههای خود هدایت می کنیم».

اکنون انسان از خود سؤال می کند علت مهاجرت این جوانمردان چه بود، چرا سر به بیابانها نهادند و سرانجام به غار پناهنده شدند قرآن پرده از این راز بر می دارد و می گوید:

(وَإِذَا اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَما يَعْبُدُونَ إِلاّ اللّهَ فَاوا إِلَى الكَهْفِ ينْشُر لَكُمْ ربُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيُهَيِّئ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقاً)(کهف/۱۶).

«آنان به یکدیگر گفتند، شما که از این مشرکان و خدایان باطل آنها دوری جستید، باید به غار کوه پناهنده شوید، اگر چنین کردید، خدا رحمت خود را بر شما می گستراند و اسباب کار شما را با روزی حلال مهیا می سازد».

از دقت در مضمون آیه و شأن نزول آیه (۱) کاملاً استفاده می شود که زورمداران مشرک، آنچنان مسلط بودند که مردم را به عبادت خدایان باطل وادار کرده و از گرایش های توحیدی باز می داشتند و این گروه چاره ای ندیدند جز این که سر به بیابان ها بگذارند، و به غاری پناهنده شوند، تا سرنوشت آنان معین گردد.

آنان آنچنان به الطاف الهی مطمئن بودند که به یکدیگر وعده می دادند اگر گروه مشرک را ترک کنیم، در پوشش رحمت خدا قرار می گیریم و خدا اسباب زندگی را فراهم می سازد و این حقیقتی است که ما آن را از زبان وحی در آیات دیگر نیز می شنویم و ما در این مورد تحت عنوان «امدادهای غیبی در باره مهاجران» بحث خواهیم کرد.

۳. هجرت در شرایطی فریضه است

انگیزه هجرت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، حفظ جان خود و تحصیل محیط آزاد برای تبلیغ رسالت اسلام بود زیرا محیط پر خفقان مکه به پیامبر اجازه نمی داد که رسالت الهی خود را تبلیغ کند، و توحید و یکتاپرستی را گسترش دهد و انسان ها را از منجلاب شرک نجات بخشد، و چون از جانب غیب آگاه شد که دشمنان توحید، قصد جان او را کرده اند، به فرمان خدا زادگاه خود را ترک گفت و به سوی «یثرب» حرکت کرد و آیه یاد شده در زیر، ناظر به همین جریان است:

(وَإِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِیُثْبِتُوکَ أَوْ یقْتُلُوکَ أَوْ یُخْرِجُوکَ

۱- [۱] مجمع البیان:۳/۴۵۲ و تفسیر برهان:۲/۴۵۶.

وَيَمْكَرُونَ وَيَمْكَرُ اللّهُ وَاللّهُ خَيْرُ الْماكِرينَ) (انفال/۳۰).

«به یاد آر زمانی را که گروه کافر نقشه کشیدند که تو را زندانی کنند یا بکشند و یا از زادگاهت بیرون کنند، آنان نقشه می کشند و تدبیر می کنند، و خداوند نیز تدبیر میورزد، خدا بهترین چاره جویان است».

قرآن در آیه دیگر نیز به مهاجرت پیامبر اشاره می کند آنجا که می فرماید:

(الاّ تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللّهَ إذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثانِیَ اثْنَيْنِ إذْ هُما فِی الغارِ إذْ يَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إنَّ اللّهَ مَعَنا فَأَنْزَل اللّهُ سَكِينَتهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُود لَمْ تَرَوها وَجَعَلَ كَلمةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلی وَكَلِمَةُ اللّهِ هِیَ الْعُلْيا وَاللّهُ عَزيزٌ حَكيمٌ)(توبه/۴۰).

«اگر او را یاری نکنند، خداوند او را یاری خواهد کرد، همچنان که او را آن هنگام که کافران از مکه بیرون کردند، یاری کرد و او دومین نفر بود (و یک نفر بیش همراه نداشت) و هر دو در غار بودند و او به همسفر خود می گفت: غم مخور، خدا با ماست. در این موقع خداوند آرامش خود را بر او فرستاد و با سپاهی که شما آن را مشاهده نکردید، او را تقویت کرد وهدف کافران را پایین قرار داد، وآیین خدا بالا و پیروز، وخداوند عزیز و حکیم است».

قرآن در مورد سوم به هجرت پیامبر به شیوه دیگر اشاره می کند و می فرماید:

(وَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَه هِیَ أَشَدُّ قُوَّةً مِنْ قَرْيَتِكَ الّتی أَخرجَتْكَ أَهْلَكناهُمْ فَلا ناصِرَ لَهُمْ)(محمد/۱۳).

«چه بسا مناطقی بودند که مردم آن ها از مردم شهری که تو را از آنجا بیرون کردند، نیرومندتر بودند وما آنها را نابود کردیم، و برای آنان یاوری نبود».

ملاحظه این آیات سه گانه که پیرامون مهاجرت پیامبر به مدینه، سخن می گوید، ما را با نکات یاد شده در زیر آشنا می سازد:

اوّلاً: کسی که برای خدا و برای حفظ اهداف معنوی و الهی، ترک وطن می کند، هر نقشه و توطئه ای که از جانب دشمنان توحید و دین بر ضدّ او به کار رود، با عنایات الهی خنثی می گردد، چنان که می فرماید:

(...وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللّهُ وَ اللّهُ خَيْرُ الماكِرين) توطئه و حیله آنان برای نابود کردن شخص مهاجر به کار می رود، ولی در برابر آن، الطاف الهی تمام نقشه های آنان را خنثی می سازد. اگر قرآن نابود کردن نقشه های باطل آنان را «مکر» می نامد، به خاطر مقابله با آنان است چون کار کافران مکر و حیله است، خدا تدبیر خود را مکر خوانده است، در حالیکه حقیقت آن، مکر نیست بلکه نابود کردن نقشه های شیطانی آنان است و به این نوع سخن گفتن که در اصطلاح اهل بلاغت «مشاکله» می گویند در همه زبان ها رواج دارد.

آیه دوم می رساند که خدا نه تنها نقشه دشمنان مهاجران را نابود می سازد، بلکه مهاجر را در پوشش لطف خود (با بخشیدن آرامش قلبی و یاری وی با جنود غیبی) قرار می دهد و به این نوع لطف و مرحمت در آیه دوم با جمله (...فَأَنْزَلَ اللّه سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُود لَمْ تَرَوها...)اشاره شده است.

سرانجام آیه سوم یادآور می شود که قدرت های شیطانی هر چه هم قوی و نیرومند باشند در برابر منادیان حق و عدالت و سفیران الهی، از پای در می آیند، و در زباله دانی تاریخ ریخته می شوند چنان که قدرت های بوجهلی و بوسفیانی مکه که سهل است، بلکه گروههای بسیار نیرومندتر از آنها، هلاک و نابود شدند و کسی به کمک آنها نشتافت و خداوند با اشاره به این معنی

ص : ۵۸

می فرماید:

(وَکَأَیِّنْ مِنْ قَرْیَه هِیَ أَشَدُّ قُوَّهً مِنْ قَرْیَتِکَ الّتِی أَخْرَجَتْکَ أَهْلَکْناهُمْ فَلا ناصِرَ لَهُمْ) .

مفسـران می گوینـد: پیـامبر در مهـاجرت خود به مـدینه، در نیمه راه (جحفه) زادگـاه خود را به خاطر آورد و به یاد آنجا افتاد، ناگهان وحی الهی به او نوید قطعی داد که خدا تو را به آن سرزمین باز خواهد گردانید، و این نوید غیبی در سال هفتم هجرت تحقق پـذیرفت و پیـامبر بـا گروهی از افراد بـا ایمان در حالی که رجال شـرک بر مکه حکومت می کردنـد، عازم زیارت خانه خـدا شـد و پس از سه روز توقف در مکه و انجـام مراسم عمره به مـدینه بـاز گشت، آنگـاه در سال هشـتم با ارتش سـنگین و گران، حکومت شرک را برانداخت و با سپاه توحید وارد شهر توحید گردید، آیه یاد شده در زیر، بیانگر این نوید الهی است:

(إِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرآن لَرّادُّکَ إِلَی مَعاد...) (قصص/۸۵).

«آن کس که تبلیغ قرآن را بر تو واجب کرده است، تو را به وطن باز خواهد گردانید».

یـک چنین نویـد قطعی در نیمه راه که هنـوز قـدرت اسـلامی شـکل نگرفته بـود، نشـانه ارتبـاط آورنـده قرآن، بـا مقـام ربوبی است.(۱)

۴. هجرت یک سنت الهی است

در حالی که مهاجرت پیامبر، یک حادثه بزرگ و پربار بود به گونه ای که

۱- [۱] مجمع البیان:۳/۲۶۹.

این پدیده به ظاهر ساده، صفحه تاریخ را دگرگون ساخت و در سایه آن، مسیر تاریخ عوض گردید ولی باید توجه نمود که مهاجرت در قرآن و احادیث اسلامی تنها یک حادثه تاریخی نیست که هر موقع سخن از هجرت و مهاجرت به میان آید، اذهان متوجه هجرت رسول اکرم گردد، و از دیگر ابعاد آن غفلت شود، بلکه به حکم این که پیامبر گرامی صلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم «اسوه» و «الگو» است چنان که می فرماید:

(لَقَدْ کانَ لَکُمْ فِی رَسُول اللّه أُسْوَهٌ حَسَنَهٌ...) (احزاب/۲۱).

«پیامبر گرامی برای شما مردم، اسوه و الگوی نیکو است» .

و باید پا، به جای پای او نهاد و به خاطر همان انگیزه ویا مشابه آن، که حضرتش مهاجرت کرد، ما نیز باید از نقاطی که قادر به نجات ایمان وحفظ فرایض مذهبی خود نیستیم، مهاجرت کنیم و بدانیم که مهاجرت از بلاد کفر، به بلاد اسلام و از نقطه ای که قادر به تبلیغ و ارشادو عمل و قیام به وظایف اسلامی نیستیم، به نقطه دیگر که به ما همه نوع امکانات دینی می بخشد، یکی از احکام الهی است که در تمام شرایع آسمانی وجود داشته و در اسلام نیز تا به امروز به قوت خود باقی است.

رسول گرامی صلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم می فرماید:

«لَنْ تَنْقطع الهِجره ما قُوتل الکفّار».(۱)

«تا میان مسلمانان وکافران نبردی وجود دارد، هجرت بر افراد لازم است».

امیر مؤمنان علیه السَّلام در این مورد می فرماید:

«والهجره قائمه علی حدّها الأوّل، ما کان للّه فی الأرض حاجّه من مستسر

۱- [۱] جامع الأُصول: ۱۲/۲۶۱.

الأمه ومعلنها(نهج البلاغه ، عبده خطبه ۱۸۴).

«وجوب مهاجرت به بلاد اسلام بر حکم نخستین خود باقی است واین تکلیف به نفع خود مهاجر است، زیرا آن کس که ایمان خود را بر اثر خفقان محیط پنهان بدارد، با آن کس که آن را آشکار سازد، در نزد خدا یکسان است».

و اگر پیامبر صلَّی اللّٰه علیه و آله و سلَّم فرموده است «لا هجره بعد الفتح»(۱) مقصود، مهاجرت از مکه است یعنی پس از آن که مکه در قلمرو حکومت اسلامی درآمد، و هر نوع مانع از سر راه بندگان خدا در نجات ایمان و قیام به وظایف الهی برداشته شد دیگر لازم نیست مسلمانان مانند سابق از مکه مهاجرت کنند، و اگر مهاجرت نمایند، هرگز تحت عنوان «مهاجرون» که در قرآن وارد شده است، قرار نمی گیرند نه این که پس از فتح مکه، حکم مهاجرت برای گروه مستضعف از نقطه ای که در آنجا قادر به حفظ ایمان و انجام فرایض خود نیستند، برداشته شده است. ما در این بحث نظر قرآن را پیرامون مهاجرت به طور کلی مطرح خواهیم کرد.

۵. هجرت مستضعفان فکری

تشریح موضوع «مستضعف» در قرآن به بحث گسترده ای نیاز دارد که در جای خود از آن بحث خواهیم کرد.

ص : ۶۱

۱- [۱] صحیح بخاری کتاب صید، حدیث ۱۰، مؤید این توجیه سخنی است که ابن اثیر در جامع خود، ج۱۲، ص ۲۶۱ از عایشه نقل می کند وی در توضیح جمله «لا هجره الیوم» گفت: افراد با ایمان در گذشته برای حفظ آیین خود از زادگاه خود فرار می کردند ولی اکنون که اسلام بر همه جا پیروز گردید، مؤمن می تواند هر کجا بخواهد خدای خود را بپرستد بنابراین نفی هجرت، یک نفی نسبی است نه مطلق، و تابع شرایط خاصی است و هر موقع عامل هجرت موجود شد هجرت الزامی خواهد بود.

یـک گروه از مستضـعف، کسـانی هسـتند کـه در عیـن ایـن کـه تحت سـلطه قرار دارنـد، و زورمنـدان، از رشـد و تکامـل آنها جلوگیری می کننـد، ولی در عین حال توانایی آن را دارند که از قلمرو نفوذ آنان بیرون آیند، تا در محیط باز، نیروهای معنوی و مـادی آنـان شـکفته گردد ولی آنـان به عللی، زیر سـلطه بودن را بر ترک زادگاه و زنـدگی در غربت، ترجیـح می دهنـد، و سرانجام در استضـعاف فکری باقی میماننـد و در نتیجه، به حفظ ایمان موفق نمی شوند. قرآن این گروه را که می توانند خود را از تحت سلطه خارج سازند مذمت کرده و می فرماید:

(إِنَّ الَّـذِينَ تَوَفّـاهُمُ المَلائِـکه ظـالِمِی أَنْفسـهِمْ قـالُوا فِيمَ کُنْتُمْ قـالُوا کُنّا مُسْتَضْـعَفينَ فِی الأَـرْضِ قالُوا أَلَمْ تَکُنْ أَرْضُ اللّهِ واسِـعَهً فَتُهاجرُوا فِيها فَأُولئِکَ مَأواهُمْ جَهَنَّم وَساءَتْ مَصِيراً)(نساء/۹۷).

«آنگاه که فرشـتگان جان کسانی را می گیرنـد که بر نفس خود سـتم کرده اند، از آنها می پرسـند در دنیا چه می کردید آنان می گوینـد تحت سـلطه حکام بودیم، فرشـتگان می گویند آیا روی زمین خدا پهناور نبود که به آن جا سـفر کنید (و از محیط جهـل و کفر به سـرزمین علم و ایمـان برویـد) و در نتیجه از این گروه اعتـذار پـذیرفته نمی شود، جایگـاه آنان دوزخ است چه جایگاه بدی است».

این آیه حجت را بر گروه مستضـعفانی که می تواننـد خود را از تحت سـلطه حکـام کافر برهاننـد، تمام کرده است، و به دیگر سخن: این آیه هجرت را درباره افراد قادر وتوانا یک فریضه الهی می داند، تا از این طریق، سـرزمین شرک را به قصد سرزمین توحیـد ترک کننـد و هر نوع عـذر و پوزش را از آنان نمی پذیرد. و فقط در آیه بعدی گروهی از بیچارگان را اسـتثنا می کند که توانایی جسمی و فکری بر هجرت ندارند چنان که می فرماید:

(إِلّا الْمُسْتَضْعَفينَ مِنَ الرِّجالِ وَالنِّساءِ وَالوِلْدانِ لا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَهً

وَلا یَهْتَدُونَ سَبیلًا) (نساء/۹۸).

«مگر آن گروه از مردان و زنان و کودکان ناتوان که به راهی آشنا نیستند».

و در آیه دیگر، درباره آن گروه از تحت سلطه که می اندیشند که پیروی از آیین الهی، سبب می شود که مورد خشم مستکبران قرار گیرند و سرانجام از سرزمین خود رانده شوند و آواره گردند، چنین می فرماید:

(وَقالُوا اِنْ نَتَّبِعِ الهُدی مَعکَ نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنا أَوَ لَمْ نُمَکِّنْ لَهُمْ حَرَماً آمِناً یُجْبی إِلیهِ ثَمراتُ کُلِّ شَیء رِزْقاً مِنْ لَدُنا وَلکنَّ أَکْثَرَهُمْ لا یَعْلَمُونَ)(قصص/۵۷).

«می گویند اگر از اسلام پیروی کنیم از سرزمین خود رانده می شویم آیا ما برای آنان مکه را حرم امنی قرار ندادیم که انواع نعمت ها از اطراف به آنجا آورده می شود ولی بیشتر آنان نمی دانند».

یعنی اکنون که در حال کفر، در پوشش لطف خدا هستند وحرم امنی را برای شما جایگاه قرار داد، که از تمام نقاط، انواع نعمت ها به آنجا سرازیر می شود، قطعاً در حال ایمان و پیروی از فرمانهای خدا، بیشتر در پوشش لطف قرار خواهید گرفت.

این جا است که امیرمؤمنان علیه السَّلام در سخنان خود به استواری اصل مهاجرت تصریح می کند و می فرماید:

«والهجره قائمه علی حدّها الأوّل»(نهج البلاغه، خطبه ۱۸۸).

حکم هجرت به وضع نخستین خود باقی است و بر هر فرد مسلمانی است که در شرایط خاصی سرزمین کفر را ترک گفته و به سرزمین ایمان بپیوندد.

محقق و فقیه عالیقدر اسلام در قرن هفتم هجری در کتاب ارزنده خود

«الشرایع» می نویسد:

«ویجب المهاجره عن بلد الشرک علی من یضعف عن إظهار شعائر الإسلام مع المکنه، والهجره باقیه مادام الکفر باقیاً».(۱)

« آن کسی که در سرزمین کفر قادر بر انجام وظایف و برپا داشتن شعار اسلام نیست در صورت قدرت باید مهاجرت کند و تا کفر در زمین هست، حکم هجرت به قوت خود باقی است».

در حدیثی از پیامبر گرامی صلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم نقل شده است که آن حضرت فرمود: هر کس از سرزمین دیگری به منظور فرار از شرک هر چند فاصله آن دو، یک وجب باشد، مهاجرت کند پاداش او بهشت است چنین فردی با ابراهیم وپیامبر اسلام، مهاجر و همنشین خواهد بود».(۲)

مؤلف «المنار» در جلد ۹، ص ۴ می نویسد: روزگاری که اندلس مورد هجوم مسیحیان قرار گرفت، برخی از مسلمانان تصور کردند که می توانند در این محیط، ایمان خود را حفظ کرده و به آداب و سنن اسلامی عمل کنند چیزی نگذشت که محیط بر فرزندان آنان غلبه کرد و اعقاب آنان از اسلام برگشتند و به آیین کلیسا وارد شدند.

۶. تعرب پس از هجرت

در احادیث اسلامی مسئله ای به نام «تعرب بعد الهجره» وارد شده است و مقصود از آن این است افراد پس از مهاجرت و پیوستن به صفوف مسلمانان دیگر نباید سرزمین اسلامی را ترک گویند، و به سرزمین شرک که خطر محو و نابودی ایمان را دارد، باز گردند و در این مورد، پیامبر صلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم به علی علیه السَّلام به عنوان

۱- [۱] شرایع:۱/۳۰۸۷، کتاب جهاد.

۲- [۲] مجمع البیان:۲/۱۰۰; جواهر الکلام:۲۱/۳۵.

تعلیم دیگران می فرمایـد: ولا تعرب بعد الهجره(۱) :پس از مهاجرت به سـرزمین اسـلام، صحرا نشینی که در آن روزگار، مایه ترک وظایف اسلامی بود ممنوع است.

مردی از امام شـشم علیه السَّلام سؤال می کنـد، فردی در نقطه ای زندگی می کند که در بخش اعظم سال در آنجا جز برف و یـخ چیزی نیست و قـدرت بر غسـل ووضو نـدارد، امـام علیه السَّلام فرمود در حال ضـرورت تیمم کنـد ولی از آنجا کوچ کند دیگر به آنجا باز نگردد که دین خود را نابود کند.(۲)

یکی از وظـایف اسـلامی در زمـان پیشوایان معصوم این بود وقتی امامی در می گـذشت، برای شـناخت جانشـین او، لازم بود، افراد بصیر و آگاه از نقاط مختلف جهان، حرکت کنند، و به مدینه بیایند و از جانشین امام، کسب آگاهی کنند.

امام صادق علیه السَّلام بر لزوم چنین مهاجرت با آیه و حدیثی استدلال می کند، از یک طرف پیامبر فرموده است:

من مـات و لم یعرف إمـام زمـانه فقـد مـات میته جاهلیه: هر کس بمیرد و پیشوای زمان خود را نشـناسد، مرگ او مرگ دوران جاهلیت خواهد بود، و از طرف دیگر قرآن دستور می دهد:

(فَلَوْلا نَفَرَ مِنْ کُلِّ فِرقَه مِنْهُمْ طائِفَهٌ لِیَتَفَقَّهُوا فِی الدِّینِ وَلِیُنْذِرُوا قَومَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَیْهِمْ لَعَلَّهُمْ یَحْذَرُون)(توبه/۱۲۲).

«چرا از هر قومی، گروهی حرکت نمی کنند که در مسایل دینی بصیرت بیشتری

۱- [۱] وسائل الشیعه:۱۱/۷۵ امیر مؤمنان در مـذمت گروهی می فرمایـد: «واعلموا انّکم صـرتم بعـد الهجره أعراباً»(نهج لبلاغه، خطبه ۱۸۷).

۲- [۲] وسائل الشیعه:۱۱/۷۵ امیر مؤمنان در مـذمت گروهی می فرمایـد: «واعلموا انّکم صـرتم بعـد الهجره أعراباً»(نهج لبلاغه، خطبه ۱۸۷).

پیدا نمایند و پس از بازگشت، آنان را به حلال و حرام خدا آشنا سازند و از مخالفت خدا بترسانند، شاید آنان نیز بترسند».

آنگـاه امام صادق علیه السَّلام می فرمایـد: اگر کسـی برای تحقیق در امور دینی حرکت کنـد و در نیمه راه مرگ او فرا رسـد، پاداش او بر عهده خدا خواهد بود و به عنوان گواه این آیه را تلاوت کرد:(۱)

(...وَمَنْ یَخْرُجْ مِنْ بَیْتِهِ مُهاجِراً إِلَی اللّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ یُدْرِکْهُ المَوتُ فَقَدْوَقَعَ أَجرُهُ عَلی اللّهِ...) (نساء/۱۰۰).

از این بحث گسترده روشن گردید که در موارد یاد شده در زیر، مهاجرت از شرک لازم و ضروری است.

۱. محیط پر خفقانی که از انسان، آزادی دینی را سلب کند و در نتیجه قادر به حفظ ایمان و انجام وظایف مذهبی نباشد.

۲. محیطی که انسان در آنجا قادر به آموزش احکام و شـناخت اصول معارف دین خود نباشـد در این شـرایط چه بسا باید پس از آموزش برای ارشاد دیگران به محل نخست باز گردد.

۳. مهاجرت برای تشـکیل دولت اسـلامی، شکی نیست اجرای احکام نورانی اسلام بدون وجود یک قدرت امکان پذیر نیست، بلکه تمـام اسـلام بـدون یـک زنجیر دفـاعی به نـام دولت، ممکن نمی باشـد، در این صورت است که بایـد مسـلمانان از اقطار مختلف جهان در نقطه ای گرد آیند ، تا این زنجیر دفاعی را به وجود آورند.

۱- [۱] تفسیر نورالثقلین: ۲/۲۸۲ و ۲۸۴.

۷. هجرت نشانه ایمان است

مدعیان ایمان که از نظر عمل با افراد فاقد ایمان یکسانند قطعاً فاقد ایمان می باشند، قرآن مهاجرت و ترک زندگی مادی مرفه را نشانه وجود ایمان راستین می داند آنجا که می فرماید:

(وَالَّذِینَ آمَنُوا وَهاجَرُوا وَجاهَدُوا فی سَبِیلِ اللّهِ وَالَّذِینَ آووا وَنَصَرُوا أُولئِکَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقّاً...) (انفال/۷۴).

«آنان که ایمان آوردند و برای حفظ آن مهاجرت کرده و در راه خداجهاد نموده اند، و آنان که به مهاجران جای داده اند آنان به راستی مؤمنان واقعی هستند» .

و در آیه دیگر به این حقیقت، به شیوه دیگر تصریح شده است، چنان که می فرماید:

(لِلْفُقَراءِ الْمُهاجِرینَ الَّذِینَ أَخْرِجُوا مِنْ دِیارِهِمْ وَأَمْوالِهِمْ یَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللّهِ وَرِضْواناً وَینصُرُونَ اللّه وَرَسولَهُ أُولئِکَ هُمُ الصّادِقُونَ)(حشر/۹).

«تهی دستان مهاجر که از خانه ها و اموال خود رانده شده اند، کرم و رضایت خدا را می طلبند و خدا و پیامبر او را کمک می کنند(در ادعای ایمان) مدعیان راستگو هستند».

قرآن در آیه دیگر به گونه ای به این مطلب اشاره می کند و می فرماید:

(وَدُّوا لَوْ تَکْفُرُونَ کَما کَفَرُوا فَتَکُونُونَ سَواءً فَلا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ أَولیاءَ حَتّی یُهاجروا فِی سَبیلِ اللّهِ...) (نساء/۸۹).

«کافران (بر ایمان شما رشک می برند) و آرزو می کنند که شما نیز مانند آنان کافر شوید تا همگی یکسان گردید. تا در راه خدا مهاجرت نکنند آنان را دوست مگیرید».

شما برای آگاهی بیشتر می توانید در آیات یاد شده در زیر مقام و موقعیت مهاجر را نزد خدا به دست آورید، لطفاً به سوره های: بقره/ ۲۱۶، آل عمران/ ۱۹۶، نساء/۱۰۲، انفال/۷۷، و توبه/ ۱۰۲ و ۱۱۹ مراجعه بفرمایید.

۸. امدادهای غیبی

مهاجرت از یک نقطه به قیمت به هم زدن یک نظام و پدید آوردن نظام جدیدی تمام می شود، و اقدام به یک چنین کار، نیاز به دل و جرأت و بالاتر از همه به ایمان به پیروزی در این مسیر دارد، قرآن در این مورد، به کمک مهاجران می شتابد و به آنان وعده امدادهای غیبی می دهد که هرگز با هجرت، وضع زندگی آنها مختل نمی شود، چنان که می فرماید:

(وَالَّذِينَ هاجَرُوا فِياللّهِ مِنْ بَعْدِ ما ظُلِمُوا لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِی الدُّنْیا حَسَنَهً وَلَأَجْرُ الآخِرَهِ أَکْبَرُ لَوْ کانُوا یَعْلَمُون) (نحل/۴۱).

«آنان را که در راه خدا مهاجرت کرده اند پس از آن که در سرزمین خود ستم ها دیده اند، به آنان جایگاه نیکویی در این جهان می دهیم (و بدانند) که پاداش اخروی بالاتر است».

در آیه دیگر قاطعانه امید می دهد که این گروه سرانجام، جایگاه وسیعی برای زندگی و آسایش به دست می آورند چنان که می فرماید:

(وَمَنْ یُهاجِر فِی سَبیلِ اللّه یَجِدْ فِی الأَرْضِ مُراغَماً کَثیراً وَسَعَهً...)(نساء/۱۰۰).

«هر کس در راه خدا مهاجرت کند در زمین، جایگاه وسیع برای زندگی به دست می آورد».

و در آیه دیگر، به بندگان تحت سلطه خود خطاب می کند و می فرماید:

(یا عِبادِیَ الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِی واسِعَةٌ فَإِیّایَ فَاعْبُدُونِ) (عنکبوت/۵۶).

«ای بندگان با ایمان من، زمین من وسیع است مرا بپرستید».

و تصور نکنید که جز آن محیط پر خفقان که مانع از پرستش خدا است، زمین دیگری نیست واگر آنجا را ترک کنید شیرازه زندگی از هم می گسلد.

۹. سبقت در هجرت

در حالی که هجرت در تمام احوال مورد ترغیب قرآن است، ولی قرآن برای آن گروه که در موقع ضعف و ناتوانی اسلام، دست از زندگی کشیده اند و زندگی در غربت را برای پرورش نهال اسلام، تحمل نموده اند، مقام و موقعیت دیگری قائل است آنجا که می فرماید:

(وَالسّابِقُونَ الأَوَّلُونَ مِنَ المُهاجِرِینَ وَالأَنْصارِ وَالَّذِینَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسان رَضِیَ اللّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ...) (توبه/۱۰۰).

«سبقت کنندگان به ایمان از مهاجر و انصار وکسانی که از آنان پیروی کرده اند خداوند از آنان خشنود و آنان نیز از خدا خشنودند».

برای همین جهت آن گروه که پیش از فتح مکه انفاق و جهاد کرده اند بر گروه دیگر که پس از پیروزی اسلام با فتح مکه، جهاد و انفاق انجام داده اند، یکسان نیستند زیرا اخلاص گروه نخست پیش از گروه دوم بوده است، چنان که می فرماید:

(...لا یَسْتَوِی مِنْکُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الفَتْحِ وَقاتَلَ أُولئِکَ أَعْظَمُ

دَرَجه مِنَ الَّذِینَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقاتَلُوا وَکُلًّا وَعْدَ اللّهُ الْحُسْنی...) (حدید/۱۰)

«گروهی که پیش از فتح مکه انفاق و جهاد کرده اند با آن گروه که پس از فتح این کار را انجام داده اند، یکسان نیستند، خداوند برای هر دو گروه وعده نیک داده است».

۱۰. زنان مهاجر

مسأله مهاجرت برای حفظ دین و نجات ایمان از فرایض الهی است که در آن زن و مرد بسان دیگر احکام یکسانند و قرآن در دو مورد، از زنان مهاجر، به طور کلی نام می برد و به ایمان آنها ارج می نهد، و دستور می دهد که پس از ثبوت ایمان آنان، به شوهران کافر خود، حرام می شوند، زیرا مرد کافر، همشأن زن مسلمان نیست و نباید زنان مسلمان را به سوی آنان باز گرداند آنجا که می فرماید:

(یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا جاءَکُمُ الْمُؤْمِناتُ مُهاجِرات فَامْتَحِنُوهُنَّ اللّهُ أَعْلَمُ بایمانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُموهُنَّ مُؤْمِنات فَلا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَی الْکُفّارِ...)(ممتحنه/۱۰)

«ای افراد با ایمان آنگاه که زنان مؤمن مهاجر، به سوی شما آمدند، آنان را بیازمایید خدا از ایمان آنان آگاه است هر گاه ایمان آنان ثابت شد آنها را بر شوهران کافر خود باز نگردانید».

در سوره احزاب آیه ۵۰ به گونه ای از زنان مهاجر نام برده است.

و در برخی از روایات وارد شده است که پیامبر زنان مهاجر را سوگند می داد که بگویند:

به خدا سوگند، من از خشم شوهرم و یا از روی علاقه به این آب و خاک و یا برای تحصیل دنیا، وطن را ترک نکرده ام، من نیامدم مگر به خاطر خدا و پیامبر او.(۱)

امیر مؤمنان در خطبه و نامه های متعدد خود، درباره هجرت مطالبی بیان کرده و خود را چنین توصیف می کند:

«فانّی ولدت علی الفطره وسبقت إلی الإیمان و الهجره».(۲)

«من بر آیین توحید متولد شدم و بر ایمان و هجرت سبقت جسته ام».

۱۱. مهاجرت از گناه

در اسلام علاوه بر هجرت اصطلاحی، هجرت دیگری است که مربوط به قلب و دل است و آن، مهاجرت از گناه به طاعت است، یعنی انسان تصمیم بگیرد، که دیگر گرد گناه نگردد واز فرمان خدا سرپیچی نکند، به این نوع از هجرت در قرآن و احادیث اشاره شده است آنجا که می فرماید:

(...فَالَّذِینَ هاجَرُوا وَ أُخْرِجُوا مِنْ دِیارِهِمْ وَأُوذُوا فِی سَبیلی وَقاتَلُوا وَقُتِلُوا لأُکَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَیئاتِهِمْ...)(آل عمران/۱۹۵)

«آنان که مهاجرت کرده اند و از خانه های خود بیرون رانده شده اند و در راه من اذیت شده اند ما، بدیهای آنان را می پوشانیم(می بخشیم)».

از آنجا که در این آیه مهاجرت در مقابل خروج از خانه قرار گرفته است امکان دارد که مقصود از آن، مهاجرت به معنی وسیع که شامل ترک گناه و پاکی

۱- [۱] جامع الأُصول ابن اثیر:۱۲/۲۶۲.

۲- [۲] نهج البلاغه، خطبه ۵۶.

از آلودگی است، باشد.

هر چند فخر رازی این دو جمله را به گونه دیگر تفسیر کرده و می گوید: مقصود از (هاجروا) کسانی است که به اختیار، ترک زادگاه کرده و مقصود از (أخرجوا) کسانی است که به اجبار ترک وطن گفته اند.

ولی مؤیـد مطلب قبل، روایاتی است که پیرامون این نوع از مهاجرت وارد شده آنجا که فردی از پیامبر سؤال می کند که کدام یک از دو نوع مهاجرت افضل است، پیامبر می فرماید:

«أن تهجر ما کره ربّک»(۱).

«آنچه را که خدا آن را دوست نمی دارد ترک کنی».

در حدیثی از امیر مؤمنان چنین وارد شده است که فرمود:

«یقول الرجل هاجرت ولم یهاجر إنّما المهاجرون الّذین یهجرون السّیئات ولم یأتوا بها».(۲)

«مردی می گوید: من از زمین شرک به سرزمین اسلام مهاجرت کرده ام، نه! چنین فردی مهاجرت نکرده است(چون هدف از مهاجرت که پاکی از گناه است حاصل نشده است) مهاجران کسانی هستند که گناهان را ترک کنند و انجام ندهند».

و در برخی از روایات از پیامبر گرامی صلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم نقل شده است که آن حضرت فرمود:

«لا تنقطع الهجره حتی تنقطع التوبه».(۳)

«مهاجرت تا لحظه ای که درِ توبه باز است، قطع نمی شود».

۱- [۱] جامع الاصول ابن اثیر: ۱۲/۲۶۲.

۲- [۲] سفینه البحار:۲/۶۹۷.

۳- [۳] جامع الأُصول:۱۲/۲۶۱.

مقصود از این نوع مهاجرت، همان تصفیه روح و روان، از آلودگی است که به وسیله توبه و سیر و سلوک شرعی انجام می گیرد البته باید توجه کرد که پذیرش این نوع مهاجرت نباید به معنی نفی آن مهاجرت معروف باشد که انسان های با ایمان، خانه و زندگی را برای خدا ترک می کنند، زیرا چه بسا برخی فکر می کنند که اگر هدف از مهاجرت جسمانی، خدا است ما این کار را از طریق سیر و سلوک و تدبیر وتفکر انجام می دهیم، زیرا فرض این است که حفظ ایمان به صورت کامل در صورتی امکان پذیر است که انسان سرزمین کفر را به قصد سرزمین ایمان ترک نماید و در این فرض تنها سیر و سلوک فکری در تحقق هدف نهایی کافی نخواهد بود.

طریحی در مجمع البحرین ماده «هجر» جمله های یاد شده در زیر را نقل می کند و گویا هر سه جمله حدیث باشد.

«والمهاجر من هاجر ما حرم اللّه علیه، والمهاجر من ترک الباطل إلی الحقّ وفی الحدیث من دخل الإسلام طوعاً فهو مهاجر».

«مهاجر کسی است که حرام های خدا را ترک کند و از باطل به سوی حق باز گردد و (در حدیث آمده است) هر کس اسلام را از صمیم دل پذیرفت او مهاجر است».

ص : ۷۳

۳- حق و باطل در قرآن

آیات موضوع:

۱.(فَذلِکُمُ اللّهُ رَبُّکُمُ الحَقُّ فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلاَّ الضَّلالُ فَأَنّی تُصْرَفُونَ) (یونس/۳۲)

۲.(أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسالَتْ أودِیَهٌ بِقَدَرِها فَاحْتَمَلَ السَّیلُ زَبَداً رابیاً وَمِمّا یُوقِدُونَ عَلَیْهِ فِی النّارِ ابتِغاءَ حِلْیَه أَوْمَتاع زَبَدٌ مِثْلُهُ کَذلِکَ یَضْرِبُ اللّهُ الحَقَّ وَالْباطِلَ فَأَمّا الزَّبَدُ فَیَذْهَبُ جُفاءً وَأمّا ما یَنْفَعُ النّاسَ فَیَمْکُثُ فِی الأَرْضِ کَذلِکَ یَضْرِبُ اللّه الأَمْثالَ) (رعد/۱۷)

۳.(هُنالِکَ الوَلایهُ للّهِ الحَقِّ...)(کهف/۴۴)

۴.(ذلِکَ بِأَنَّ اللّهَ هُوَ الحَقُّ وَاَنَّ ما یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْباطِلُ وَاَنَّاللّهَ هُوَ العَلِیُّ الْکَبِیرُ) (حج/۶۲)

۵.(فَتَعالَی اللّهُ المَلِکُ الحَقُّ لا إِلهَ إِلاّ هُوَ...) (مؤمنون/۱۱۶)

۶.(...وَ یَعْلَمُونَ اَنَّ اللّهَ هُوَ الحَقُّ المُبِینُ) (نور/۲۵)

۷.(وَمَا هذِهِ الحَياةُ الدُّنْيا إِلاّ لَهْوٌ وَلَعِبٌ وإِنَّ الدّارَ الآخِرَةَ لَهِيَ الحَيَوانُ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ)(عنکبوت/۶۴)

ترجمه آیات:

۱.«این چنین است پروردگار حق شما، و پس از حق، جز گمراهی چیزی نیست، کجا می روید».

۲.«خداوند آبی از آسمان نازل نمود، و آب در دره ها و نهرها به اندازه وسعت و گنجایش آنها جاری گردید (رودهای کوچک به هم پیوست و سیلی را تشکیل داد) سیل کف های بالا رونده ای را با خود حمل نمود،(این نه تنها سیل است که کف هایی را با خود حمل می کند) بلکه در روی فلزاتی که برای زینت و یا ابزار زندگی بر اثر فشار آتش ذوب می شوند کف هایی ظاهر می گردد، خداوند این چنین حق و باطل را ترسیم می کند(و اندازه ثبات وپایداری حق و باطل را مجسم می سازد) امّا کف ها از بین می روند ولی آنچه برای مردم سود دارد (مانند خود آب و فلزات) در زمین باقی می ماند، خداوند این چنین مثل ها را می زند (و مقام حق و باطل را روشن می نماید)».

۳.«آنجا حکمفرمایی از آن خدای حق است».

۴.«این برای آن است که او خدای حق است، و غیر او را که می پرستند، باطل است و خداوند بلند مقام و بزرگ است».

۵.«بالاتر و برتر است فرمانروای حق، جز او خدایی نیست».

۶.«می دانند که خدا، حق آشکار است».

۷.«زندگی این جهان جز سرگرمی و بازی چیز دیگری نیست و سرای دیگر، زندگی حقیقی است اگر بدانند».

تفسیر آیات:

اشاره

***

قرآن با عنایت بلیغی مسأله حق و باطل را مطرح می کند، لفظ «حق» با تمام مشتقات آن، ۲۸۷ بار و لفظ «باطل» ۳۵ بار در قرآن آمده است.

درست است که واژه حق و باطل، واژه عربی است، ولی هر دو لفظ قریب چهارده قرن است که در فرهنگ ما وارد شده به گونه ای که معادل فارسی آنها، متروک گردیده است(از این جهت) در ترسیم معنی هر دو لفظ، به کاوش بیشتری نیاز نداریم و برداشت ما از این دو لفظ، با افراد عرب زبان، چندان تفاوتی ندارد.

ولی برای روشنگری بیشتری به توضیح لغوی هر دو واژه، و این که روز نزول قرآن، مردم عرب زبان از این دو لفظ، چه می فهمیدند، می پردازیم.

ولی قبلاً نکته ای را یادآور می شویم و آن این که برای شناختن معنی: «حق» و «باطل» راههایی وجود دارد:

الف: مراجعه به فرهنگ های اصیل عربی که ما را با مفهوم واقعی این دو لفظ آشنا می سازد، وا ین همان است که اکنون انجام می گیرد و روشن می گردد که «حق» آن چیز پایداری است که به خاطر داشتن واقعیت، از اتقان واستواری، و بقا وپایداری خاصی برخوردار است، و باطل آن چیز لرزان و ناپایداری است که به خاطر فقدان واقعیت، گذرا بوده و مکث و بقای آن کوتاه

و بسیار محدود است، و روی این اساس، درباره حق و باطل گفته شده است:للحقّ دوله وللباطل جوله.

حق از طریق «تداول» و دست به دست گشتن، پایدار است و باطل فقط نمایشی زودگذر دارد.

ب: ارائه نمونه های بارزی از هر دو که برخی از آنها ملموس انسان می باشد. قرآن در معرفی حق و باطل، این راه را نیز برگزیده و «خدا» و «قرآن» را به عنوان نمونه های برگزیده حق مطرح کرده است.

ج: تشریح ویژگی های حق و باطل که می تواند معرف واقعیت هر دو باشد و قرآن این راه را نیز پیموده و ما نیز پیرامون آن بحث خواهیم کرد. اکنون به توضیح هر سه جهت می پردازیم.

۱. مفهوم حق و باطل در فرهنگ های عربی

ریشه شناس معانی لغت عرب درباره لفظ «حق» می گوید:

«له أصل واحد یدل علی أحکام الشیء وصحته وهو نقیض الباطل ثمّ یرجع إلیه کلّ فرع بجوده الاستخراج».(۱)

لفظ حق، ضد باطل است و یک ریشه که حاکی از اتقان و پایداری شیء است، بیش ندارد و تمام معانی به ظاهر مختلف آن، با دقت به همین یک معنی برمی گردد، آنگاه در معنی «باطل» می نویسد: باطل یک معنی بیش ندارد و آن بی واقعیتی است که ملازم با ناپایداری و کوتاهی مکث و بقای آن

۱- [۱] مقاییس اللغه: ۲/۱۵.

است(۱) اگر به یک شیء حقیقت دار «حق» و به بی حقیقت «باطل» می گویند، به خاطر واقعیت داری حق است که موجب اتقان واستحکام و پایداری آن می گردد و به خاطر بی حقیقتی باطل است که طبعاً ناپایدار بوده و مکث و بقایی نخواهد داشت.

از مجموع سخنان مؤلف «مقاییس» و فرهنگ نویسان دیگر به روشنی مطلب یاد شده در زیر استفاده می شود:

هر چیزی که به گونه ای با واقعیت (که نتیجه آن استحکام و اتقان و دوام و استمرار است)، توأم باشد «حق» خواهد بود. و در برابر آن، باطل است که بر اثر فقدان واقعیت، پس از نمایش کوتاهی، نابود و سپری می گردد.

۲. نمونه های حق در قرآن

اشاره

اکنون که با معنی هر دو لفظ به گونه ای آشنا شدیم لازم است به گونه ای با مصادیق «حق» که در قرآن وارد شده است آشنا شویم، البته هدف این نیست که مصداق حق، منحصر به همان است که قرآن، آنها را به این وصف، توصیف کرده است، بلکه از آنجا که این موارد از روشن ترین موارد حق می باشند، قرآن روی مناسباتی از آنها یاد کرده است.

۱. خدا حق مطلق است

اشاره

قرآن خدا را، حق مطلق که کوچک ترین بطلان در ذات او راه ندارد توصیف کرده و به گونه ای حق را در صفحه هستی به او منحصر ساخته

۱- [۱] له أصل واحد وهو ذهاب الشیء وقله مکثه ولبثه وسمی الشیطان الباطل لانّه لا حقیقه لأفعاله.مقاییس اللغه:۱/۵۸.

است، چنان که می فرماید:

(ذلِکَ بِأَنَّ اللّهَ هُوَ الحَقّ وَاَنَّ ما یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْباطِلُ وَاَنَّ اللّهَ هُوَ العَلِیُّ الْکَبِیرُ).

«این برای آن است که او خدای حق است، و غیر او را که می پرستند، باطل است و خداوند بلند مقام و بزرگ است»(سوره حج، آیه ۶۲ و لقمان ، آیه ۳۰).

این آیه به یک مضمون و یک عبارت در دو سوره یاد شده آمده است، جز این که در سوره لقمان به جای (هو الباطل) لفظ(الباطل) وارد شده است، و به حق، این آیه در میان آیات هر دو سوره درخشندگی و جذبه خاص دارد که دیگر آیات هر دو سوره را، یک چنین ویژگی نیست. آیات قرآن در حالی که، همگی در سر حد اعجاز قرار دارند، و انسان ها را یارای مقابله با آنها نیست مع الوصف برخی بر برخی امتیاز و برتری خاصی دارد. و این آیه از نظر مضمون و تعبیر یکی از آنهاست.

تو گویی شاعر سخن ساز عصر جاهلی عرب «لبید» از طریق فطرت الهی به گونه ای در درجه پایین، به مضمون آیه اشاره کرده و می گوید:

ألا کلّ شیء ما خلا اللّه باطل و کلّ نعیم لامحاله زائل

«هر چیزی جز خدا باطل است، و هر نعمتی قطعاً ناپایدار است».

حق مطلق و حق نسبی

هدف از آوردن لفظ «هو» در جمله های: (هُوَ الحَقُّ وَانّ ما یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الباطِلُ) ترسیم نحوه حق بودن خدا و باطل بودن معبودهای دروغین است و کسانی که از ادب عربی آگاهی دارند، می دانند که لفظ «هو» در این

موارد بیانگر منحصر بودن حق به ذات خدا است. و این که او فقط حق است و بس، و غیر او از معبودهای دروغین، باطل محض می باشند.

اکنون باید دید که چگونه خدا، حق مطلق، ومعبودهای دروغین باطل محض هستند.

توضیح این که: مشرکان درباره بت ها، به نوعی ربوبیت معتقد بوده و تصور می کردند که بخشی از کارهای خدا در جهان هستی از قبیل: نزول باران وسایر خیرات و برکات و یا کارهایی از قبیل: مغفرت و شفاعت به بت های آنها سپرده شده است و آنها، مالك بخشی از مقام ربوبیت می باشند.(۱)

قرآن در مقام ابطال این اندیشه خدا را حق مطلق، و بت های چوبی و فلزی را، باطل محض معرفی می کند، زیرا اگر معیار در توصیف شیء به حق و باطل، داشتن ربوبیت و یا فاقد بودن آن باشد، این حقیقت، منحصر به خدا است و جز او کسی مالك مقام الوهیت و ربوبیت نیست، زیرا، محور بحث این است که آیا الوهیت و ربوبیت، منحصر به ذات خدا است، یا این که معبودهای دروغین آنان نیز سهمی در این قسمت دارند، بنابراین حق و باطل بودن، بر محور داشتن یا نداشتن چنین واقعیت دور می زند، و شکی نیست که این واقعیت، منحصر به خدا است، و غیر او سهمی از الوهیت و ربوبیت ندارد.

چیزی که این مطلب را تأیید می کند این است که در دو سوره (حج و لقمان) پیش از این آیه، آیات مربوط به تدبیر جهان و کارگردانی آن وارد شده

۱- [۱] در این قسمت به جلد اوّل، بخش «توحید در ربوبیَّت»، صفحه ۳۲۸ _ ۳۶۴ مراجعه فرمایید.

است که مربوط به ربوبیت خدا است. در سوره حج چنین وارد شده است:

(ذلِکَ بِأَنَّ اللّهَ یُولِجُ اللَّیْلَ فِی النَّهارِ وَیُولِجُ النَّهارَ فِی اللَّیلِ وَانَّ اللّهَ سَمیعٌ بَصْیرٌ)(حج/۶۱).

«این است که خداوند شب را در روز و روز را در شب وارد می سازد حقا که خداوند شنوا و بینا است».

و در سوره لقمان چنین می خوانیم:

(أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللّهَ یُولِجُ اللَّیْلَ فِی النَّهارِ وَیُولِجُ النَّهارَ فِی اللَّیلِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالقَمَرَ کُلٌّ یَجْرِی إِلی أَجَلٍ مُسَمّیً وَ أَنَّ اللّهَ بِما تَعْمَلُونَ خَبیرٌ)(لقمان/۲۹).

«آیا نمی بینی که خداوند شب را در روز و روز را در شب وارد می کند وآفتاب و ماه را تسخیر کرده و هر یک تا زمان معینی در حال حرکت هستند و خداوند از اعمال شما آگاه است».

همین طور که ملاحظه می فرمایید آیات ما قبل آیه مورد بحث، پیرامون افعال مربوط به مقام ربوبیت سخن می گویند، افعالی که مربوط به خدا است و به احدی واگذار نشده است، آنگاه می گوید: (ذلِکَ بِانَّ اللّهَ هُوَ الحَقّ...)

در این صورت می توان گفت ملاک توصیف خدا به حق و غیر او به باطل همان داشتن واقعیت مقام الوهیت و ربوبیت است، و یک چنین ملاک فقط درخدا موجود است و غیر خدا از این حقیقت کاملاً پیراسته است از این جهت، او حق مطلق و غیر او باطل مطلق می باشد.

البته اگر می گوییم خدا به تنهایی «رب» و کارگردان کارهای جهان است، مقصود این است که «کارگردان» مستقل و غیر مستمد از شخص و

مقـامی، فقـط او است ولی این عقیـده مـانع از آن نیست که عـواملی ماننـد فرشـتگان به اذن پروردگـار و بـا اسـتمداد از نیروی لایزالی و مطابق اراده حکیمانه او خـدمتگزار مقام ربوبی بوده و کارگردانی جهان را به عنوان سـبب بر عهـده بگیرند. توضـیح این مطلب در کتاب «مبانی توحید» مشروحاً بیان گردیده است.

ولی اگر ملاـک و معیـار در حق و باطـل بودن، الوهیت و ربوبیت شـیء نباشـد، بلکه ملاـک داشـتن هستی و اشـغال بخشـی از صفحه وجود باشـد در برابر چیز معدوم و غیر موجود، که سـهمی از وجودو هستی ندارد، در این صورت، خدا حق مطلق بوده، و غیر او هر چه باشد، اگر هستی پذیرفته باشد، حق نسبی خواهد بود.

زیرا، وجود و هستی خـدا، یک هستی ازلی و ابـدی است، ووجود او متعلق به خود او است و از درون او می جوشـد، در حالی که وجود دیگر موجودات، وابسـته به خـدا و خصـیصه ازلی و ابـدی بودن را ندارنـد از این جهت، عـدم و نیسـتی که ملازم با بطلان است، به ذات خـدا راه ندارد، او حق محض است که هرگز بطلان پذیر نیست، وامکان این که «عدم» به ذات او راه یابد وجود ندارد.

در حـالی که دیگر موجودات از این نظر که سـهمی از هسـتی دارنـد، و صـفحه هستی را به نوعی اشـغال کرده انـد، در مقـابل اشـیای معدوم که تحت ظلمت و تاریکی عدم باقی هسـتند، حق خواهند بود، امّا توصیف آنها به حق، یک وصف نسبی است، یعنی نسـبت به اشـیای معدوم حق و دارای حقیقت می باشـند، ولی از نظر این که وجود آنها وابسـته به دیگری است و فیض از جای دیگر می گیرند و هرگز ابدی و پایدار نمی باشند، قهراً باطل بوده و از

حیطه حق محض خارج می باشند.(۱)

قسمتی از آیاتی که خدا را به «حق» توصیف می کند همان بود که از سوره های حج و لقمان تحت شماره های ۶۲ و ۳۰ نقل کردیم در آیات دیگری نیز خدا به عنوان حق مطلق توصیف شده است مانند:

(فَذلِکُمُ اللّهُ رَبُّکمُ الحَقُّ فَما ذا بَعْدَ الْحَقّ إِلاَّ الضَّلالُ فَأَنّی تُصْرَفُونَ) (یونس/۳۲).

«این چنین است پروردگار حق شما، و پس از حق، جز گمراهی چیزی نیست، کجا می روید».

(...وَ یَعْلَمُونَ انَّ اللّهَ هُوَ الحَقُّ المُبِینُ)(نور/۲۵).

«می دانند که خدا، حق آشکار است».

(هُنالِکَ الولایهُ للّهِ الحَقِّ...)(کهف/۴۴).

«آنجا حکمفرمایی از آن خدای حق است».

(فَتعالَی اللّهُ المَلِکُ الحَقُّ لا إِلهَ إِلاّ هُوَ...)(مؤمنون/۱۱۶).

«بالاتر و برتر است فرمانروای حق، جز او خدایی نیست».

جهان در چشم انداز عارف

در حالی که در تقسیم هستی وواقعیت به واجب و ممکن، یا به موجود مستقل و غیر مستقل، نمی توان وجود ممکنات را انکار کرد یا آنها را موجودات مجازی دانست، و برای آنها واقعیتی قائل نشد، بلکه همان طور که یادآور

۱- [۱] تقسیم حق و باطل به مطلق و نسبی، ارتباطی به نسبی بودن صدق و کذب قضایا در علم منطق ندارد و مطلب بر افراد آگاه، پنهان نیست.

شـدیم، هستی در این مرحلهماننـد حقیقت به مطلق ونسبی تقسـیم می گردد. ولی از دیـده عـارف، جهان وَهْم و پنـداری بیش نیست، یعنی در مقـام مقـایسه به موجود مسـتقل، شایسـته نـام هستی حقیقی نیست هر چنـد با قطع نظر از این مقایسه برای خود واقعیت وحقیقتی دارد. و مثل این دو، مثل چراغ پنج شمعی است به نور پر فروغ آفتاب جهان تاب. و برای این مطلب، در قرآن نظیر و یا نظایری وجود دارد:

قرآن مجیـد حقیقت زندگی را، زندگی اخروی می داند و زندگی این جهان را جز سـرگرمی و بازیچه، چیزی بیش تلقی نمی کند آنجا که می فرماید:

(وَمَا هذِهِ الحَیاةُ الدُّنْیا إِلاَّ لَهْوٌ وَلَعِبٌ وإِنَّ الدّارَ الآخِرَةَ لَهِیَ الحَیَوانُ لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ) (عنکبوت/۶۴).

«زندگی این جهان جز سرگرمی و بازی چیز دیگری نیست و سرای دیگر، زندگی حقیقی است اگر بدانند».

کودکان و نوجوانان در موقع بازی برای خود رئیس ومرئوسـی می تراشـند و مقامات متعـددی برای خویش قائل می شوند، امّا همه آنهـا دایم و پیوسته نیست.پس از لحظـاتی از همه آن مقـام هـا و منصب ها خبری نیست. زنـدگی جهان و تمام مقامات و منـاصب آن از نظر زودگـذری ماننـد: دوره بـازی دو کودک و یا چهار نوجوان است که لحظاتی چنـد به غروب آفتاب مانـده برای خود نقشه و برنامه ای می ریزند و با رسیدن تاریکی همه را به هم می زنند.

بنابراین، همان طور که در مقابل زندگی سرای جاویدان می توان گفت، زندگی دنیوی، زندگی نبوده وجز سرگرمی و بازیچه چیزی نیست. همچنین وجود ممکنات را در مقابل وجود پر توان و پر فروغ وجود واجب، می توان هیچ

و بیواقعیت شمرد.

سعدی از آن جمله افرادی است که این حقیقت را در قالب اشعار نغز خود ریخته و در این مورد چنین می گوید:

ره عقل جز پیچ بر پیچ نیست *** بر عاشقان جز خدا هیچ نیست

توان گفتن این با حقیقت شناس *** ولی خرده گیرند اهل قیاس

که پس آسمان و زمین چیستند؟ *** بنی آدم و دام و دد کیستند؟

پسندیده پرسیدی ای هوشمند *** بگویم جوابت گر آید پسند

که هامون و دریا وکوه و فلک *** پری آدمیزاد و دیو و ملک

همه هر چه هستند از آن کمترند *** که با هستیش نام هستی برند

عظیم است پیش تو دریا و موج *** بلند است خورشید تابان بر اوج

ولی اهل صورت کجا پی برند؟ *** که ارباب معنا به ملکی درند

که گر آفتابست یک ذره نیست *** وگر هفت دریاست یک قطره نیست

چو سلطان عزت علم بر کشید *** جهان سر به جیب عدم بر کشید(۱)

و با توجه به این برداشت از جهان، راستی می توان گفت جز خدا، همه چیز باطل و بیواقعیت است:

(ذلِکَ بانَّ اللّهَ هُوَ الحَقُّ وَ اَنّ ما یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُو الْباطِلُ) .

۱- [۱] بوستان سعدی، ص۱۱۸، چاپ ۱۳۳۸.

۲. قرآن مجید

قرآن در آیات متعددی خود را به «حق» توصیف کرده است، چه حقی بالاتر از قرآن که در معارف عقلی و احکام و دستورات حیات بخش آن سر سوزن خطا نیست و در ادعای خود که از جانب خدا نازل گردیده است، کوچک ترین تردیدی وجود ندارد، و به خاطر داشتن چنین حقیقت، ثابت و پایدار و معجزه جاویدان پیامبر گرامی می باشد.

تو گویی سخن خدا، مانند خود خدا، حق مطلق است که باطل به هیچ وجه به آن راه ندارد و از هر نوع باطل مبرا و پیراسته می باشد چنان که می فرماید:

(...وَ إِنَّهُ لَكِتابٌ عَزِيزٌ * لا يَأْتيهِ الباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ ولا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيم حَميد) (فصلت/۴۱_۴۲).

«این کتاب صاحب عزت است که باطل به هیچ نحو به آن راه ندارد، از جانب خداوند حکیم و ستوده فرو فرستاده شده است».

بنابراین، ذات خداوند، حق مطلق، و کتاب او حق مطلق می باشد خداوند به خاطر حق مطلق بودن، ازلی وابدی است، و کتاب آسمانی او به خاطر چنین حقیقتی، ابدی و جاودانی است.

اینک آیاتی که قرآن را حق توصیف می کند:

(وَإِذا قيلَ لَهُمْ آمنوا بِما أنْزل اللّه قالُوا نُؤْمِن بِما أُنْزِلَ عَلَيْنا وَيَكْفُرونَ بما وَرائَهُ وَهُوَ الحَقُّ مُصدِّقاً لِما مَعَهُمْ...)(بقره/۹۱).

«وقتی به یهود گفته می شود: به آنچه که خدا نازل کرده است، ایمان بیاورید، در پاسخ می گویند ما به آنچه که بر ما نازل شده (تورات) ایمان می آوریم و به غیر آن

کفر میورزیم در حالی که قرآن حق و تصدیق کننده توراتی است که با آنها است».

یکی از طرق شناخت حقانیت قرآن، مراجعه به دانشمندان بی غرض از اهل کتاب است که در شناخت کتاب های آسمانی و از سیره و حیات پیامبران آگاهی کامل دارند از این جهت قرآن در آیه یاد شده در زیر در حالی که خود را «حق» می خواند، برای تفهیم دیگران به پیامبر خطاب می کند که اگر در حقانیت و انتساب قرآن، به خدا شک و تردید دارند، می توانند از علمای یهود و نصارا پرسش کنند چنان که می فرماید:

(فَإِنْ كُنْتَ فِی شَكٍّ مِمّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ فَاسْئَلِ الَّذِينَ يَقْرَؤُونَ الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكَ لَقَدْ جاءَكَ الحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ) (یونس/۹۴).

«اگر در آنچه که به تو نازل کردیم شک و تردید داشته باشی از کسانی که پیش از تو کتاب (عهدین) می خوانند بپرس، (کتاب) حق از جانب پروردگار تو، به سوی تو آمده است از افراد تردید کننده مباش».

باز در این سوره (یونس آیه ۱۰۸) قرآن به حق توصیف می کند و می گوید:

(...یا أَيُّهَا النّاسُ قَدْ جاءَكُمُ الحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنِ اهْتَدى فَإِنَّما يَهْتَدى لِنَفْسِهِ...).

«ای مردم از سوی پروردگار شما، حق آمد، هر کس هدایت بپذیرد، برای خود هدایت پذیرفته است».

و مقصود از «حق» در آیه، همان قرآن است به گواه این که در آیه بعدی

می گوید:

(وَاتَّبِعْ ما یُوحی إِلَیْکَ...) (یونس/۱۰۹) .

« از آنچه که به تو وحی کردیم پیروی کن».

قرآن در آیات دیگری خود را حق توصیف کرده است لطفاً به سوره سجده آیه ۳، سبأ آیه های ۶ و ۴۸ و فاطر آیه ۳۱ مراجعه بفرمایید.

۳. توحید ویکتاپرستی

روزی که پیامبر گرامی صلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم دژ شرك را درهم كوبید و پایگاه شرك را گشود، بت های «هبل» ، «ساف» و «نائله» بر سر درب كعبه منصوب بودند، پیامبر به شكرانه پیروزی بزرگی كه نصیب ارتش اسلام گردیده بود، وارد مسجد شد و با اشاره به مردم، همه را به سكوت دعوت كرد و خود شروع به طواف كرد و در نخستین دور طواف متوجه بت های سه گانه شد كه بر سر درب كعبه نصب شده اند، در این موقع با نیزه ای كه در دست داشت، ضربه محكمی بر آنها زد و همه را به روی زمین افكند و این آیه را تلاوت كرد:

(...قُلْ جاءَالحَقُّ وَزَهَقَ الباطِلُ إِنَّ الباطِلَ كانَ زَهُوقاً) (اسراء/۸۱).

«بگو حق با شكوه و پیروزمندانه جلوه كرد و باطل محو و نابود گردید، حقّا كه باطل نابود شدنی است».(۱)

این آیه هر چند از یک معنی گسترده ای برخوردار است ولی روشن ترین مصداق حق وباطل، همان پرستش حق، ونابودی پرستش معبودنماهای باطل وپوچ است در این صورت پرستش او به خاطر همین جهت، حق خواهد بود،

۱- [۱] مجمع البیان:۴/۳۹۷ و تفسیر فخر رازی:۵/۵۴۴ طبع هشت جلدی.

و در مقابـل، چون معبودهـای دروغین فاقـد هر نوع کمال است، قهراً پرسـتش آنها به خاطر فقـدان ملاک، باطل و پوچ خواهد بود.

و نظیر این آیه است، دو آیه یاد شده در زیر:

(لِیُحِقَّ الحَقَّ وَیُبْطِلَ الباطِلَ وَلَوْ کَرِهَ الْمُجْرِمُونَ) (انفال/۸).

«تا حق را پایدار و باطل را ناپایدار بدارد، هر چند گروه گناه کار آن را خوش ندارند».

مقصود از حق در این آیه، یکتاپرستی و یا مجموع تعالیم اسلام است.

(قُلْ جاءَ الحَقُّ وَما یُبْدئُ الْباطِلُ وَما یُعیدُ) (سبأ/۴۹).

«بگو حق آمد و برای باطل نه آغازی ماند و نه پایانی».

۴. معجزه

اعجـاز در برابر سـحر و جـادو است، قرآن، اولی را «حق» و دومی را «باطل» توصـیف می کنـد، زیرا معجزه متکی به اراده قاهر الهی است که از هر بطلان و سستی پیراسته است، در حالی که سـحر و جادو از اراده ضـعیف و ناتوان ساحر مـدد می گیرد، قرآن در این مورد می فرماید:

(فَلَمّا جاءَهُمُ الحَقُّ مِنْ عِنْدِنا قالُوا إِنَّ هـذا لَسِحْرٌ مُبینٌ * قالَ مُوسى أَتَقُولُونَ لِلحَّقِّ لَمّا جاءَکُمْ أَسِحْرٌ هذا وَ لا یُفْلِحُ السّاحِرونَ) (یونس/۷۶_۷۷).

«آنگـاه که حق از جانب ما آمـد، گفتنـد: این همان سـحر آشـکار است، موسـی به آنان گفت: آیا به حق (معجزه) که به سوی شما آمده است، سحر می گویید، و هرگز جادوگران رستگار نمی شوند».

قرآن طی آیاتی به واقعیت معجزه که متکی به اراده خلل ناپذیر حق است، اشاره می کند و می فرماید:

(وَما كانَ لِرَسُول أَن يَأْتِيَ بِ آيَه إِلاَّ بِإِذْنِ اللّهِ) (رعد/۳۸).

«برای هیچ پیامبری ممکن نیست معجزه ای بیاورد جز به اذن خداوند».

قرآن در آیه ای دیگر، واقعیت سحر را به خود ساحر نسبت می دهد آنگاه یادآور می شود که سحر به وسیله اراده قاهر حق، نابود می شود آنجا که می فرماید:

(...ما جِئْتُمْ بِهِ السِّحرُ إِنَّ اللّهَ سَيُبْطِلُهُ...)(یونس/۸۱).

«آنچه آورده اید، سحر است و خداوند آن را نابود می سازد».

و در جای دیگر می فرماید:

(فَوَقَعَ الحَقُّ وَبَطَلَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ)(اعراف/۱۱۸).

«حق به ظهور پیوست و کارهای آنان باطل گردید».

۵. نبوت پیامبر

قرآن، پیامبر را مصداق روشن حق می داند، و در این مورد می فرماید:

(...رَبَّنا لَولا أَرْسَلْتَ إِلَيْنا رَسُولاً فَنَتَّبِعَ آياتِكَ وَ نَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنينَ * فَلَمّا جاءَهُمُ الحَقُّ مِنْ عِنْدِنا قالُوا لَولاَ أُوتِىَ مِثْلَ ما أُوتِىَ مُوسى أَوَ لَمْ يَكْفُروا بِما أُوتِىَ مُوسى مِنْ قَبْلُ...) (قصص/۴۷ـ۴۸).

«می گویند پروردگارا چرا پیامبری نفرستادی تا از آیات تو پیروی کنیم و به او ایمان بیاوریم، ولی آنگاه که حق از جانب ما به سوی ایشان آمد،(شروع به اعتراض

کرده)و گفتند که چرا وی معجزه ای مانند موسی ندارد، آیا آنان معجزه موسی را نیز انکار نکردند؟!».

از آنجا که نبوت پیامبران از واقعیت برخوردار است، خود پیامبر گرامی مصداق حق معرفی شده است.

۶. رستاخیز

رستاخیز و تجدید حیات بشر، که سرآغاز یک زندگی کامل تری است، از جمله حقایقی است که همه پیامبران آسمانی آن را نوید داده اند، و دین به معنی واقعی بدون اعتقاد به چنین اصلی، امکان پذیر نیست، قرآن در این مورد می فرماید:

(یَسْتَعْجِلُ بِهَا الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِهَا وَالَّذِینَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْها وَیَعْلَمُونَ أَنَّهَا الحَقّ...) (شوری/۱۸).

«افراد کافر نسبت به تحقق رستاخیز شتاب میورزند، و افراد با ایمان از آن می ترسند و می دانند که حق است».

قرآن باز در این مورد می فرماید:

(وَیَسْتَنْبِئُونَکَ اَحَقٌّ هُوَ قُلْ اِی وَرَبّی إنَّهُ الَحَقٌّ وَما أَنْتُمْ بِمُعْجِزینَ) (یونس/۵۳).

«از تو خبر می گیرند که آیا رستاخیز حق است، بگو سوگند به خدایم که حق است و شما از آن راه گریزی ندارید».

و به قول ناصر خسرو علوی:

روزگار و چرخ و انجم سر به سربازیستی *** گـر نـه ای ـن روز دراز دهـر را فـرداستـی

و به قول شاعر دیگر:

من به خود نامدم اینجا، که به خود باز روم *** آن کـه آورده مـرا بـاز بـرد در وطنـم

۷. مال مشروع

قرآن مـال حلالی را که بر عهـده بـدهکار است، حق می نامـد و دسـتور می دهـد که دیون و کلیه مطالبات به وسـیله نویسـنده عادلی نوشته شود آنجا که می فرماید:

(...وَلْیُمْلِلِ الَّذِی عَلَیْهِ الحَقُّ وَلْیَتَّقِ اللّهَ رَبَّهُ وَلا یَبْخَسْ مِنْهُ شَـیْئاً فَإِنْ کانَ الَّذِی عَلَیْهِ الحَقُّ سَـفِیهاً أَوْ ضَعیفاً أَوْ لا یَسْتَطیعُ أَنْ یُمِلَّ هُوَ فَلْیُمْلِلِ وَلِیُّهُ بِالعَدلِ...) (بقره/۲۸۲).

«آن کس که بـدهی بر ذمه او است نوشـته را امضا کند و تقوا را پیشه خود سازد (و در پرداخت قرض بکوشد) و چیزی از آن نکاهد، و اگر مدیون ، سفیه یا ناتوان باشد ولی او با رعایت کمال عدالت، نوشته را امضا کند».

اگر قرآن مـال دنیـا را حق می خوانـد به خـاطر کـار و کوششـی است که صاحب آن در تحصـیل آن به کار برده و شایسـتگی مالکیت و ذیحق بودن نسبت به آن را پیدا کرده است.

۸. مثل های واقع نما

افراد خردمنـد در محـاورات خود از مثـل کمک می گیرنـد، ومثل امور نظری را در قالب امور حسـی ریخته ومطالب را در نظر مخاطب مجسم

می سازد. قرآن برای ترسیم پایه قدرت معبودهای دروغین چنین مثل می زند و می فرماید:

(...إِنَّ الَّذِينَ تـدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُباباً وَلَوِ اجْتَمعُوا لَهُ وَانْ يَسلُبْهُمُ الـذُّبابُ شَيئاً لاـ يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ)(حج/۷۳).

«ای مردم مثلی زده شـده است که به آن گوش فرا دهیـد: بت های دروغین شـما بر خلقت مگس هر چنـد همه دست به دست هم بدهنـد، قـدرت ندارنـد، و اگر مگس ناتوان چیزی از آنها بگیرد، آنها قدرت بر باز پس گرفتن آن ندارند، طالب ومطلوب هر دو ناچیز و ناتوانند».

هیـچ برهانی نمی تواند در تحقیر معبودهای دروغین به اندازه این مثل گویا باشد و پوچی این نوع گرایش را روشن سازد. بت پرستان از این مثـل و تمثیل به عنکبوت که در آن سوره(آیه ۴۱)، وارد است سـخت ناراحت شده شـروع به مغالطه کردند که چرا خدا، در تبیین حقایق از این حیوانات بی ارزش بهره می گیرد، خدا در پاسخ آنان فرمود:

(إِنَّ اللّهَ لاـ يَسْتَحيى أَنْ يَضْرِبَ مَثَلاً ما بَعُوضَةً فَما فَوقَها فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ اَنَّهُ الحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ ماذا أَرادَاللّهُ بِهذا مَثَلًا...)(بقره/۲۶).

«خداونـد از این که به موجودات به ظـاهر کوچـکماننـد پشه و مگس وحتی بالاـتر از آنهـا (از نظر حقارت) مثل بزنـد، شـرم ندارد، آنان که ایمان آورده اند، می دانند که این مثل ها حق است(و معبودهای دروغین ازمگس هم پست ترند) و امّا آنها که راه کفر پیموده(مثل ها را بهانه کرده) می گویند: منظور خداوند از مثل ها چه بوده است؟».

قرآن در این آیه مثل مورد نظر را «حق» توصیف کرده است زیرا از یک واقعیت مسلمی که همان ناتوانی وکوچکی بت ها است حکایت می کند.

۰.۹ ارزاق و مواعید

قرآن، آسمان را سرچشمه ارزاق و مواعید انسان دانسته ومی فرماید:

(وَفِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَما تُوعَدُونَ * فَوَرَبِّ السَّماءِ وَالأَرْضِ اِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ ما اَنَّکُمْ تَنْطِقُونَ) (ذاریات/۲۲/۲۳).

«در آسمان است روزی های شما و آنچه به شما وعده داده ایم (بهشت) به پروردگار آسمان و زمین سوگند، این مطلب حق است، همان طور که سخن می گویید».

حالا ـ مقصود از آسمان در این آیه چیست؟ میان مفسران اختلاف نظر است، گروهی آن را به معنی «جهت بالا» گرفته و می گویند: مقصود برف و باران است که بر زمین فرود می آید، وموجب رویش گیاهان و درختان و پرورش جانداران می گردد، ولی احتمال دارد که مقصود از آن، جهان غیب باشد که به عقیده قرآن(۱) همه چیز از آنجا ناشی می گردد و از آنجا فرود می آید، خصوصاً اگر بگوییم مقصود از (وَ ما تُوعَدون)بهشت موعود است.(۲)

۰.۱۰ واقعیت های خلل ناپذیر

در موارد گذشته، قرآن انگشت روی مصادیق روشن می گذارد، ولی در آیات دیگر این لفظ را در معنی بسیار وسیع خود به کار برده و می فرماید:

۱- [۱] حجر/۲۱.

۲- [۲] المیزان:۱۸/۴۰۷.

(بَلْ نَقْذِفُ بِالحَقِّ عَلى الباطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذا هُوَ زاهِقٌ...) (انبیاء/۱۸).

«ما همیشه حق را بر باطل پیروز می گردانیم تا باطل را محو ونابود سازد».

این آیه حاکی ازپایداری حق وناپایداری باطل است که از ویژگی های هر دو به شمار می رود، و ما در آینده پیرامون ویژگی های هر دو از نظر قرآن بحث خواهیم کرد.

کارهای به حق

قرآن در موارد زیادی افعال الهی را با لفظ «بالحقّ» توصیف می کند مثلاً آنجا که از آفرینش آسمان ها و زمین سخن می گوید، بلا فاصله لفظ «بالحق» به دنبال آن می آورد و چنین می فرماید:

(وَهُوَ الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَالأَرْضَ بِالحَقِّ...) (انعام/۷۳).

«او است که آسمان ها و زمین را به حق آفرید».

و این مضمون و این تعبیر در سوره های متعددی مانند سوره عنکبوت آیه ۴۴ و زمر آیه ۵ و جاثیه آیه ۲۲ وارد شده است.

و در جای دیگر می فرماید:

(أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللّهَ خَلَقَ السَّماواتِ وَالأَرضَ بِالْحَقِّ...)(ابراهیم/۱۹)

ونیز می فرماید:

(وَما خَلَقْنَا السَّمواتِ والأَرْضَ وَما بَيْنَهُما إِلاَّ بِالحَقِّ...) (حجر/۸۵)

کلید فهم این نوع از آیات این است که بدانیم، لفظ «باء» در این موارد، به معنی «مصاحبت» و همراه بودن است، یعنی آفرینش آسمان ها و زمین با حق همراه می باشد و آفرینش آنها عبث و لغو و بازیچه نیست، چنان که در آیات دیگر این حقیقت را به شکل روشن تر بازگو کرده و می فرماید:

(وَما خَلَقْنَا السَّماءَ وَالأَرضَ وَما بَيْنَهُما لاعِبين) (انبیاء/۱۶).

وباز می فرماید :

(وَما خَلَقْنَا السَّمواتِ والأَرْض وَما بَيْنَهُما لاعِبينَ) (دخان/۳۸).

(وَما خَلَقْنَا السَّماءَ والأَرْضَ وَما بَيْنَهُما بِاطِلاً ذلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا...)(ص/۲۷).

مضمون هر سه آیه این است که ما آسمان و زمین و آنچه را در آنها قرار دارد، عبث و بی هدف نیافریدیم.

از این بیان می توان معنی بسیاری از آیاتی را که فعل الهی در آنها با لفظ «بالحق» توصیف شده است، به دست آورد. از باب نمونه خداوند در آیاتی نزول قرآن و بعثت پیامبر اسلام را باز با لفظ «بالحق» توصیف کرده و در این مورد می فرماید:

(ذلِكَ بِانَّ اللّهَ نَزَّلَ الْكِتابَ بِالحَقِّ...)(بقره/۱۷۶).

«خداوند قرآن را به حق نازل کرده است».

و در جای دیگر می فرماید:

(يا أَيُّهَا النّاسُ قَدْجاءَكُمُ الرَّسُولُ بِالحَقِّ مِنْ رَبِّكُمْ...) (نساء/۱۷۰).

«ای مردم! پیامبر از جانب پروردگارتان به حق ارسال شده است».

مقصود از این نوع تقیید، این است که نزول کتاب از جانب خدا و یا بعثت پیامبر اسلام قرین حق بوده و هرگز بطلان و خطا و اشتباه به آن راه ندارد.

خلاصه در تمام این نوع از موارد، لفظ «بالحقّ» اشاره است به مصاحبت و همراه بودن فعل خدا با حق و این که کار با حقیقت، همراه می باشد، چیزی که هست باید در هر موردی برای لفظ «حق» مصداق مناسبی (مانند هدف داری در خلقت آسمان ها و زمین، و پیراستگی از دروغ و خطا و اشتباه در نزول کتاب و بعثت پیامبر اسلام) جست و آیه را توضیح داد.

ویژگی های حق و باطل

اشاره

بـا مفـاهیم وسـیع «حق و باطل» در قرآن و لغت عرب و همچنین با مصادیق هر دو کلمه که در قرآن آمـده است، آشـنا شـدیم، اکنون وقت آن رسـیده است که با آثار و ویژگی های هر دو کلمه که در قرآن به آنها اشاره و یا تصـریح شـده است نیز آشـنا شویم، زیرا شناخت ویژگی ها، یکی از طرق شناخت واقعیت شیء به شمار می رود، بلکه گاهی شناخت یک شیء به شناخت آثار و خواص آن منحصـر می گردد، و ماهیت شیء در هاله ای از ابهام می ماند. اتفاقاً جریان در علوم طبیعی غالباً چنین است مثلاً ما از الکتریسـیته جز خواص، و از اتم جز ویژگی ها چیزی نمی دانیم و واقعیت این دو پدیده طبیعی، پوشـیده و مبهم است و تنها از دریچه خواص می توان با آنها آشنا شد. اکنون درباره حق و باطل نیز این راه را می پیماییم.

حق پایدار و باطل ناپایدار است

بارزترین اثر حق و باطل، پایداری حق و ناپایداری باطل است، حق به

خاطر داشتن واقعیت، جاودانی بوده و باطل به خاطر پیراستگی از حقیقت، خودنمایی موقتی بیش نخواهد داشت.

حق بسان طلای خالص است که مرور زمان از درخشندگی آن نمی کاهد، در حالی که باطل، حق نمایی است که چند روزی ماسک حقیقت بر چهره دارد و بسان مس سیاه است که آب طلا ـ به آن داده باشند، و پس از چندی لعاب آن فرسوده می گردد و هویت خود را نمایان می سازد.

قرآن مجید روی این ویژگی تکیه می کند و می فرماید:

(بَلْ نَقْذِفُ بِالحَقِّ عَلیَ الباطِلِ فَیَدْمَغُهُ فَإِذا هُوَ زاهِقٌ...) (انبیاء/۱۸).

«ما به وسیله حق، باطل را طرد می کنیم که در نتیجه، حق آن را نابود می سازد و ناگهان باطل پوچ می گردد».

مکاتب علمی و فلسفی و اخلاقی پایدار

هر فکر و اندیشه و طرح علمی و فلسفی واخلاقی که با خارج از اندیشه وفق دهد، و از یک واقعیت خارج از محیط

فکر، حکایت کند طبعاً چنین اندیشه ای حق واستوار خواهد بود. با پایداری واقعیت، خود فکر نیز ثابت و پا برجا خواهد بود، ولی هر نوع اندیشه و طرحی که به واقعیتی منهای محیط اندیشه، متکی نباشد بر اثر نداشتن یک تکیه گاه ثابت واستوار، خود به خود باطل و پوچ و غیر پایدار خواهد بود.

اگر قواعد ریاضی و اصول هندسی و بسیاری از علوم طبیعی، حق و پایدارند روی ملاکی است که گفته شد زیرا همگی با واقعیت خارج از محیط اندیشه وفق می دهند، و دارای واقعیتی ثابت و پایدار می باشند و بر اثر پایداری آن، خود اصول نیز رنگ ابدیت و قیافه جاودانگی به خود گرفته اند، ولی بر عکس آن سلسله نظریاتی که بر یک مشت تخیلات و اوهام استوار باشند، با یک چشم زدن، پوچ و نابود می شوند.

این تنها اندیشه های علمی و فلسفی نیست که به دو جناح مختلف تقسیم می شوند، بلکه دعوت های اجتماعی و مکتب های سیاسی و اخلاقی نیز از این تقسیم برکنار نیستند، هر نوع دعوت اصلاحی و قوانین اجتماعی و اخلاقی که بر اساس فطرت انسانی و اصول عدل و انصاف، و رعایت حقوق بشری، استوار باشد، طبعاً پایدار بوده، و قیافه ابدی به خود خواهد گرفت، و مبارزه با آن بسان شنا بر خلاف مسیر آب می باشد، و شخص مبارز پس از اندکی، خسته و ناتوان می گردد هم چنان که شناگر مزبور پس از مدتی خسته و ناتوان می شود و ناچار می گردد که خود را در مسیر طبیعی جریان آب قرار دهد، این شخص نیز سرانجام مجبور می شود که دست از ستیز بردارد و از اصول فطرت انسانی و قوانین عدل و انصاف پیروی نماید.

برخی از احزاب و گروه های سیاسی که دارای منویات ناسالم و غیر صحیح هستند برای جلب افکار عمومی کوشش می کنند که اهداف و منویات خود را در قالب اصول انسانی و درخواست های فطری جلوه دهند، و در این راه از یک سلسله ماسک ها و نقاب ها استفاده می کنند ولی پس ازمدتی ماسک کنار رفته، و پس از وضوح ماهیت، خود حزب با تمام منویات و اهداف خود، به دست فراموشی سپرده می شود.

این ویژگی به صورت روشن در مثلی که قرآن بر اساس ترسیم حق و باطل مطرح کرده است نیز وارد شده و در این بحث به شرح آن خواهیم پرداخت.

به خاطر این اصل است که گفته می شود:

«للحقّ دوله وللباطل جوله».

«حق ثابت و پایدار، و برای باطل جز خودنمایی موقت چیزی نیست».

در احادیث اسلامی آمده است که:

«الحقّ القدیم لا یبطله شیء».

«حق دیرینه را، چیزی باطل نمی کند».

پایداری موقت باطل چرا؟

اگر حق متکی بر واقعیت، و باطل عاری از هر نوع واقعیت می باشد، پایداری موقت باطل را چگونه توجیه کنیم و چرا می گویند «للباطل جوله» در صورتی که به خاطر پیراستگی از هر نوع حقیقت، باید لحظه ای هم دوام نیاورد.

ولی پاسخ این پرسش روشن است، زیرا باطل پیوسته با لباس حق، و با ماسک حقیقت پا به میدان می نهد و از این راه ساده لوحان را گول می زند، و تا مدتی افکار را متوجه خود می سازد و اگر از روز نخست، با چهره واقعی، خودنمایی می کرد، هرگز نمی توانست در بازار حقیقت، حتی به طور موقت خودنمایی کند.

امیر مؤمنان علیه السَّلام در این مورد بیان بس لطیفی دارند که شایسته دقت و توجه است و می فرماید:

«فلو انّ الباطل خلص من مزاج الحقّ لم یخف علی المرتادین، ولو انّ الحَقّ خلص من لبس الباطل انقطعت عنه السن المعاندین ولکن یؤخذ من هذا

ضغث و من هذا ضغث فیمزجان».(۱)

«اگر باطل با حق آمیخته نمی گشت، حق بر «حق خواهان» پوشیده نمی گردید، و اگر حق در میان باطل پنهان نمی بود، دشمنان هرگز نمی توانستند از آن بدگویی کنند، ولی بخشی از حق، و بخشی از باطل گرفته و به هم آمیخته می شود در این لحظه شیطان بر دوستان خود، مسلط می گردد».

دیگر ویژگی های حق و باطل

قرآن مجید در ترسیم ویژگی های حق و باطل، مثلی را مطرح می کند که در باب خود بسیار بدیع و بی نظیر است و دقت در مضمون این مثل ما را با بسیاری از ویژگی های حق و باطل آشنا می سازد. اینک ما نخست متن آیه را با ترجمه آن در این جا می آوریم، آنگاه به رموز و اسراری که از این تمثیل استفاده می شود، تحت ارقام ریاضی اشاره می کنیم:

(أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسالَتْ أودِیَةٌ بِقَدَرِها فَاحْتَمَلَ السَّیلُ زَبَداً رابِیاً وَمِمّا یُوقِدُونَ عَلَیْهِ فِی النّارِ ابتغاءَحِلْیَه أَوْمَتاع زبدٌ مِثْلُهُ کَذلِکَ یَضْرِبُ اللّهُ الحَقَّ وَالْباطِلَ فَأَمّا الزَّبَدُ فَیَذْهَبُ جُفاءً وَأمّا ما یَنْفَعُ النّاسَ فَیَمْکُثُ فِی الأَرْضِ کَذلِکَ یَضْرِبُ اللّه الأَمْثالَ) (رعد/۱۷).

«خداوند آبی از آسمان نازل نمود، و آب در دره ها و نهرها به اندازه وسعت و گنجایش آنها جاری گردید (رودهای کوچک به هم پیوست و سیلی را تشکیل داد) سیل کف های بالا رونده ای را با خود حمل نمود،(این نه تنها سیل است که

۱- [۱] نهج البلاغه، خطبه ۵۰.

کف هـایی را بـا خود حمـل می کنـد) بلکه در روی فلزاتی که برای زینت و یا ابزار زنـدگی بر اثر فشار آتش ذوب می شوند کف هایی ظاهر می گردد، خداوند این چنین حق و باطل را ترسـیم می کند(و اندازه ثبات وپایداری حق و باطل را مجسم می سازد) امّا کف ها از بین می رونـد ولی آنچه برای مردم سود دارد (ماننـد خود آب و فلزات) در زمین باقی می مانـد، خـداوند این چنین مثل ها را می زند (و مقام حق و باطل را روشن می نماید)».

۱ . این مثل یکی از مثل های پر مغز و پر معنی قرآن است، در این آیه ترسـیمی دقیق و پر نکته از مبارزه حق و باطل و موقعیت و نتایـج آن دو، به عمـل آمـده است. در این مثـل، حق به آب و فلزات تشبیه شـده و باطـل بسان کف روی آب یا کف فلزات ذوب شـده تلقی شـده است، در این مثل، مانند آیاتی که قبلًا یادآور شدیم، ثبات و پایداری از آثار حق و بی ثباتی و فروکش کردن را از علایم باطل می داند، حق را بسان آب و فلز مصـفایی می داند که در مسـیر خود روی زمین باقی می ماند و پس از اندکی به صورت چشمه و چاه ظاهر می گردد ویا به صورت ابزار و آلات زندگی در دست مردم مورد استفاده واقع می شود، ولی باطـل بسـان کفهـای روی آب و یـا روی فلزات ذوب شـده است که کاملاًـ بی ثبـات بوده و پس از لحظاتی فرو کش می کنـد، واین همـان ویژگی بود که از آیـات قبلی نیز اسـتفاده کردیم اکنون لاـزم است به بیـان دیگر اسـرار و رموز این مثـل که بیانگر هویت حق و باطل در میـدان مبارزه است بپردازیم و با توجه به این که «پایـداری» و «ناپایـداری» نخستین اثر حق و باطل است، تبیین دیگر آثار و ویژگی ها را با شماره دو آغاز می کنیم.

۲. باطل، ظاهری فریبنده و تو خالی دارد، و در عین حال بسان کف های روی آب و یا روی فلزات ذوب شده خودخواه و بلند پرواز است، ولی حق از هر نوع فریبندگی و تظاهرات تو خالی، دور بوده و پیوسته متواضع

ص : ۱۰۳

واز تکبر و بلند پروازی منزه و پیوسته می باشد.

قرآن برای اشاره به این حقیقت لفظ «زبـد» را که به معنی کف است با لفظ «رابیاً» که به معنی بالا رونـده است توصـیف کرده است.

۳. گاهی مبارزه حق و باطل به صورت مبارزه ایمان و کفر درمی آید، در این صورت تشبیه حق (ایمان) به آب، تجلی خاصـی پیـدا می کنـد، زیرا همـان طور که آب، مـایه حیـات بلکه ریشه حیـات جانـداران و گیاهان است و قرآن مجیـد درباره آن می گوید:

(...وَجَعَلْنا مِنَ المَاءِ كُلَّ شَىء حَىّ...)(انبیاء/۳۰).

«هر موجود زنده ای را از آب آفریدیم».

همچنین ایمان به خـدا و روز رسـتاخیز، مایه حیات اجتماعی می باشـد و در پرتو ایمان به خـدا، عـدل اجتماعی که در حقیقت مایه زندگی اجتماعی است زنده می گردد، عواطف انسانی و احساسات پاک بشـری، تجلی خاصـی پیدا می کند، در صورتی که ملت فاقـد ایمـان، هیـچ انگیزه ای برای مراعـات حقوق افتادگـان و اجرای عـدالت اجتماعی نـدارد و همواره در لب پرتگاه فاصله طبقاتی قرار گرفته، و با جنگ های کوچک و بزرگ دست به گریبان است.

روزی آقای «فرویـد» روانکاو معروف تصور می کرد که روزگار دین سپری گردیـده و نظامات مـدنی و تربیت های اجتماعی، جایگزین دین شـده است، ولی تلفات وحشت آور جنگ اول جهانی، که آمار تلفات آن از ده میلیون تجاوز کرد، او را مجبور کرد که فرضـیه خود را پس بگیرد، و جنگ دوم جهانی روشن ساخت که اروپای ماشـینی، فاقـد حیات انسان اجتماعی است، و هنوز به صورت درنده باقی است.

اگر ایمـان ، به فلزات تشبیه شـده آن نیز برای این است که برخی از آنهـا مـایه حیـات انسـان است و قرآن دربـاره یکی از آنها چنین می فرماید:

(...وَأَنْزَلْنَا الحَدِیدَ فِیهِ بَأْسٌ شَدیدٌ وَمَنافِعُ لِلنّاسِ...) (حدید/۲۵).

«آهن را آفریدیم در آن قدرت عظیم و سودهایی برای مردم است».

اگر این فلز از بین برود زندگی انسان دچار اختلال می گردد.

۴. کف هـای روی سـیل یـا فلزات ذوب شـده بسـان حجابی است که تا مـدتی چهره آب و فلز را فرا می گیرد ولی طولی نمی کشد که تمام کف ها نابود شده و سیمای شـفاف آب، چشم ها را به سوی خود جلب می کند، همچنین چهره حقیقت گاهی به وسـیله نقاب باطل، پوشـیده می شود امّا سـرانجام نقاب باطل بر کنار رفته، سـیمای حق با درخشندگی خاصی خودنمایی می کند.

گـاهی افکـار شـیطانی و آرای باطل تا مـدتی آفتاب حق را بسان ابرهای تیره بهار می پوشاننـد ولی این پرده پوشـی همیشـگی نیست و قرآن این حقیقت را به زبان دیگر نیز بیان کرده است آنجا که می فرماید:

(وَقُلْ جاءَ الحَقُّ وَزَهَقَ الباطِلُ إِنَّ البَاطِلَ کانَ زَهُوقاً) (اسراء/۸۱).

«بگو حق آمد و باطل نابود گردید و باطل از میان رفتنی است».

و در جای دیگر می فرماید:

(...وَیَمْحُ اللّهُ الباطِل وَیُحِقُّ الحقَّ بِکَلماتِهِ...) (شوری/۲۴).

«خداوند باطل را نابود می سازد، و حق را با سخنان خود پایدار می دارد».

۵. باطل، بی خاصیت و بی فایده است ولی حق منبع انواع برکات

ص : ۱۰۵

می باشـد از کـف هـای روی آب، گلی رشـد نمی کنـد، و درخـتی سـبز نمی شـود، و تشـنه ای سـیراب نمی گردد، ولی آب، سرچشمه هزاران جلوه حیات و زندگی در جانداران و گیاهان می باشد.

۶. همـان طـور کـه بـاران از آسـمان می بـارد و هر نقطه ای به انـدازه لیـاقت و شایسـتگی خـود از آن بهره منـد می گردد و به اصـطلاح «در بـاغ لالـه رویـد و در شوره زار خس» علاوه بر این ظرفیت دره ها و نهرها و مسـیل ها یکسان نیست و هر یک به انـدازه گنجـایش خـود آب برمی دارد، همچنیـن روح و روان افراد بشـر از نظر گنجـایش یکسـان نیسـتند، هر کـدام به انـدازه شایسـتگی خود، از معـارف و تعـالیم آسـمانی بهره می گیرنـد، قلوب وارواح از نظر گنجـایش بـا هم اختلاف دارنـد برخی به اندازه یک سبو، و گاهی به اندازه یک دریا، و هر کدام به نسبت گنجایش خود، از تعالیم آسمانی بهره مند می گردند.

قرآن برای رسانیدن این نکته لفظ «بقدرها» را آورده است.

اختلاف در مسئله آفرینش به قدری مهم است که قرآن روی آن تکیه کرده و می فرماید:

(وَقَدَ خَلَقَكُمْ أَطْواراً) (نوح/۱۴).

«شماها را مختلف و جوراجور آفریده است».

پیامبر اکرم صلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم استعداد و شایستگی افراد را به معادن زیرزمینی تشبیه کرده که برخی طلا و برخی نقره است آنجا که فرموده است:

«الناس معادن کمعادن الذهب والفضّه».(۱)

۱- [۱] بحار الأنوار:۴/۴۰۵.

امیر مؤمنان علیه السَّلام در سخن معروف خود به کمیل چنین فرمود:

«انّ هذه القلوب أوعیه فخیرها أوعاها».(۱)

«قلوب و ارواح مردم ظرف هایی هستند و بهترین آنها، روحی است که وسیع تر باشد».

خلاصه هر فردی به اندازه شایستگی خود از نعمت های معنوی و مادی بهره می گیرد.

۷. رمز بقا و پیروزی در صحنه های مبارزه این است که وجود انسان برای مردم مفید وسودمند باشد و خداوند برای تفهیم این مطلب چنین فرموده است:

(وأمّا ما یَنْفَعُ النّاس فَیَمْکُثُ فِی الأَرْضِ).

«آنچه که به حال مردم مفید است در زمین باقی می ماند».

۸. باطل به شکل های گوناگون وچهره های مختلفی در صحنه های متعددی خودنمایی می کند همان طور که کف هم بر روی آب ها و هم بر روی فلزهای ذوب شده، آشکار می گردد چنان که می فرماید:

(وَمِمّا یوقِدونَ عَلَیهِ فِی النّار) .

«کف نه تنها برروی آب ها بلکه بر روی فلزات ذوب شده نیز ظاهر می گردد».

۹. پرتو ناپایدار باطل، از فروغ جاودانه حق است و باطل حتی در خودنمایی موقت خود مدیون حق می باشد و تا از حیث حق بهره نگیرد، نمی تواند خود را حق قالب بزند، کف های باطل از موقعیت آب استفاده می کنند و خود را نشان می دهند و اگر آبی در کار نبود کف را یارای خودنمایی نبود. قرآن برای افهام این نکته جمله (فَاحْتَمَلَ السّیلُ زَبداً رابِیاً) را آورده

۱- [۱] نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۱۴۷.

است. و به تعبیر دیگر: باطل در سایه حق قدم برمی دارد و با حرکت آن حرکت می کند، و باطل پیراسته از حق، قابل حرکت نیست.

۱۰. باطل همواره از بازار آشفته و محیط های هرج و مرج استفاده کرده و خود را نشان می دهد و در محیط های آرام و بی صدا نمی تواند خودنمایی کند همچنان که کف موقعی ظاهر می شود که سیلاب از سراشیبی تند کوه ها با شورو هیجان، به پایین می ریزد امّا وقتی آب به جلگه و نقاط صاف و هموار رسید، وشور و هیجان سپری گردید به تدریج به خاموشی می گراید.

ملاک حق وباطل

اشاره

فلاسفه اسلامی به پیروی از دلایل فلسفی معتقدند هر جریان فکری و ذهنی که با واقعیت خارج از خود مطابق باشد، آن فکر و اندیشه، صحیح و راست بوده و خلاف آن باطل و دروغ خواهد بود، مثلاً اگر می گوییم این سالن به شکل مستطیل است و یا آن را در ذهن به صورت مستطیل می اندیشیم، اگر سالن در خارج نیز به همین شکل باشد این سخن و اندیشه، سخن واندیشه حق، و در غیر این صورت، باطل و بی اساس خواهد بود.

ص : ۱۰۸

خلاصه: آنجا که برای یک فکر واندیشه، یا خبر و گزارش، واقعیتی خارج از ذهن و محیط سخن، وجود داشته باشد (چنان که جریان در افکار و گزارش هایی که ناظر به وجود مضمون فکر وسخن در خارج است، چنین است) ملاک حقیقت، تطابق ذهن با عین، یا صورت ذهن با واقعیت خارجی و محتوا با «نفس الأمر»است و در غیر این صورت اندیشه و فکر و کلام و سخن، باطل و خطا خواهد بود.

فلاسفه اسلامی برای هر نوع اندیشه و سخن که مفاد حکایتی وگزارشی دارد یک نوع واقعیت و نفس الأمری قائلند و تطابق آن دو را ملاک حق و حقیقت بودن اندیشه و سخن می دانند.

البته در همه جا لازم نیست که واقعیت شیء مانند مستطیل بودن سالن، یک واقعیت مرئی و یا ملموس و به اصطلاح مشت پر کن باشد، بلکه واقعیت و نفس الامر اعم و گسترده تر از این است که در مورد سالن به چشم می خورد، اینک ذیلاً به چند نمونه از واقعیت ها اشاره می کنیم.

شکی نیست که قوانین کلی فیزیک و شیمی برای خود واقعیتی دارند که هرگز به صورت کلی در مقام تجربه با یکی از حواس پنجگانه درک نمی گردند، همچنین ریاضیات برای خود واقعیت خارج از ذهن دارند هر چند این واقعیت به وسیله یکی از حواس پنج گانه احساس نمی شود ولی محسوس نبودن چیزی است، وواقعیت نداشتن چیز دیگر.

همگی می گوییم محیط هر دایره ای مساوی است با ضرب قطر آن در عدد «پی»(۱۴/۳) و این ادراک را یک ادراک حق و راستین می دانیم، زیرا حاکی از یک واقعیت مسلمی است که در خارج از ذهن وجود دارد، همچنین در مسایل مربوط به روان شناسی یک رشته قواعد و قوانین کلی وجود دارد که این قوانین دارای واقعیت است، هر چند این واقعیت به معنی «عینیت خارجی» و «حقیقت ملموس» نیست، امّا عاری از واقعیت و نفس الامر نیز نمی باشد. خلاصه: معنی واقعیت داشتن این نیست که آن واقعیت یک امر «مشت پر کن» و با چشم و دست دیده و لمس گردد، بلکه هر جریان فکری در مقام مراجعه به خارج، با آن منطبق باشد، قطعاً حق خواهد بود و تمام قضایای ریاضی و هندسی دارای چنین ویژ گی می باشد، در حالی که خلاف این قضایا

دارای چنین ویژگی نیست.

اگر روان شناسی مثلاً از وجود «عقده حقارت» سخن می گوید، وویژگی های آن را می شمارد به حق سخن گفته و اندیشه راستین دارد با آن که عقده بالا در روان انسان لانه می گزیند، ولی هرگز عینیت خارجی ندارد زیرا هرگز معنی حق بودن این نیست که موضوع فکر و اندیشه، واقعیت ملموس و یا عینیت مشت پرکنی داشته باشد.

علم منطق پیرامون تصور و تصدیق سخن می گوید، و احکام ویژه هر دو را بیان می نماید، آنچه از این احکام با واقعیت تطبیق کند حق، و در غیر این صورت باطل خواهد بود، ولی معنی واقعیت به معنی عینیت ملموس نیست، بلکه معنایی گسترده تر از این دارد، حتی خود تصور و تصدیق که موضوع علم منطق است، عینیت خارجی ندارد ولی فاقد واقعیت و نفس الامر نیست.

خلاصه ملاک حق و باطل یکی از دو چیز یاد شده در زیر است:

۱. آن قضیه و کلام، صادق وحق است که با عینیت خارجی مطابق باشد مثل این که بگوییم تمام سربازان دشمن در جبهه کشته شدند، یا بگوییم هر جسمی دارای ابعاد سه گانه است که اولی را قضیه خارجیه، و دومی را قضیه حقیقیه می نامند حالا تفاوت میان این دو چیست، فعلاً برای ما مطرح نیست.

۲. اندیشه و سخن با «نفس الامر» وواقعیت متناسب خود فکر وکلام، مطابق و برابر باشد، مانند قضایای مربوط به علم منطق، روانشناسی، علوم ریاضی و هندسی که موضوعات آنها به صورت ملموس و عینی در خارج نیست، امّا از یک واقعیت و نفس الامری خاص برخوردار است و اگر کسی بگوید حاصل ضرب دو در دو، چهار است سخن واقعیت داری گفته است چنان که اگر بگوید: حاصل ضرب آن دو، پنج است، سخن دور از واقعیت

گفته است.

البته محققان اسلامی در بیان حقانیت این نوع قضایا بیانات و توجیهات دیگری دارند که فعلًا برای ما مطرح نیست وآنچه می تواند برای عموم مفید و سودمند باشد همان است که بیان گردید.

قرآن و ملاک حقیقت

قرآن بسان هر فیلسوف رئالیست، ملاک حق بودن را حقیقت داشتن و معنی حقیقت داشتن را انطباق فکر و اندیشه، کلام و سخن، فعل و کار، با متن واقع و نفس الامر می داند و این حقیقت از مطالعه آیاتی که پیرامون «حق»، «صدق»، «باطل» و«کذب» وارد شده است به روشنی استفاده می شود در این بحث، فرصت آن نیست که بتوان به این آیات اشاره کرد ولی اجمالاً چند آیه را یادآور می شویم.

قرآن درباره اهل کتاب که مسیح را خدا می دانند و او را به گونه ای توصیف می کنند که با واقع وفق نمی دهد، چنین گوید:

(یا أَهْلَ الکِتابِ لا تَغْلُوا فِی دِینِکُمْ وَلا تَقُولُوا عَلیَ اللّهِ إِلاَّ الحَقَّ...)(نساء/۱۷۱).

«ای اهل کتاب در آیین خود غلو نکنید و بر خدا جز حق و آنچه واقعیت دارد نسبت ندهید».

قرآن درباره منکران رستاخیز و بهشت و دوزخ که می گفتند:

(...إِنْ هِیَ إِلاَّ حَیاتُنَا الدُّنْیا وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِینَ) (انعام/۲۹).

«زندگی همین زندگی دنیا است و ما برانگیخته نمی شویم»، چنین می گوید:

(وَلَوَ تَری إِذْوُقِفُوا عَلی رَبِّهِمْ قالَ أَلَیْسَ هذا بِالحَقِّ قالُوا بَلی وَربّنا...) (انعام/۳۰).

«اگر ببینید وقتی در برابر پروردگار خود ایستاده اید و خدا به آنان خطاب می کند که آیا این دوزخ که منکر واقعیت آن بوده اید، حق نیست (واقعیت خارج از ذهن ندارد) همه می گویند چرا»؟

آیات در این مورد بیش از آن است که در این جا نقل گردد و فقط به نقل آیه دیگری اکتفا میورزیم:

(...إِنَّ وَعْدَ اللّهِ حَقٌّ فَلا تَغُرَّنَّکُمُ الْحَیاهَ الدُّنْیا...) (لقمان/۳۳).

«وعده های الهی راستین است(واقعیت دارد)زندگی دنیوی شماها را فریب ندهد».

ملاک حق و باطل در قوانین

آنچه بیان گردید مربوط به ملاک حق و باطل در جریان های خبری و گزارش های انسان از خارج بود ولی در اینجا بخش دیگری از جریان های فکری وجود دارد که ملاک حق و باطل آن نمی تواند به صورت یاد شده در بالا باشد، بلکه باید برای آن ملاک دیگری اندیشید و آن عبارت است از قوانینی که از جانب خدا یا مجالس قانون گذاری برای بشر تصویب و تدوین می گردد در این مورد ملاک حق و باطل چیز دیگر است نه مطابقت با خارج از ذهن، زیرا در این مورد از خارج گزارشی نمی دهیم که مسئله مطابقت وعدم مطابقت پیش آید، بلکه قانون گذار، به صورت امر و نهی می گوید بکنید یا نکنید، حالا باید ببینیم ملاک حق بودن یک قانون و یا باطل بودن آن چیست؟ در این مورد

متفکران بر دو گروهند.

گروهی، که افکـار عمومی را سـرچمشه قـانون می داننـد ملاـک حق و باطـل بودن قـانون را این می داننـد که قـانون گـذار با رضایت ملت برکرسی قانون گذاری تکیه زند و هر قانونی که از پشتیبانی ملت برخوردار باشد حق بوده و غیر آن باطل خواهد بود.

در حالی که از نظر قرآن ملاک حق و باطل چیز دیگر است و آن این که تأمین کننـده سعادت انسان بوده و با مقتضای فطرت و آفرینش او مخالف نباشد.

بنـابراین تصویب مسئله مصـرف نوشـابه هـای الکلی هر چنـد از رضـایت عمومی برخوردار باشـد حق نبوده، بلکه قانون باطلی خواهـد بود ولی توحیـد و یکتاپرستی چون مطابق فطرت و آفرینش انسان است قانون حق بوده هر چنـد جامعه مشـرک و توده ملت به مخالفت با آن برخیزند.

قرآن در آن مورد که درباره لزوم پرستش خدای یکتا، سخن می گوید و به جامعه بشری دستور می دهد که تنها او را بپرستیم بلافاصله مسئله آفرینش بشر را که با خداپرستی و یکتاپرستی آمیخته شده است پیش می کشد و می فرماید:

(فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلـدِّینِ حَنیفاً فِطْرَتَ اللّهِ الّتِی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها لا تَبْـدِیلَ لِخَلْقِ اللّهِ ذلِکَ الـدِّینُ القَیِّمُ وَلکِنْ أَکْثر النّاسِ لا یَعْلَمُونَ) (روم/۳۰).

«به آیین راست خـدا رو کن آیین راستی که آفرینش خـدا است و بشـرها را بر آن اسـاس آفریـده است. دگرگونی، در خلقت خدا نیست، این است آیین استوار در حالی که بیشتر مردم نمی دانند».

این جاست که قرآن از دیگر مجامع حقوقی فاصله می گیرد زیرا در مجامع حقوقی غرب در حق بودن قانون مسئله خوشبختی طرف مطرح نیست، میزان خواست مردم است هر چند خواسته های آنان لطمه به سعادت آنان بزند و قانون مستند به چنین افکار عمومی قانون حق می باشد و لذا برهنگی، فساد اخلاقی، میگساری و قمار بازی اعمال قانونی شمرده شده و طرف خود را در تظاهر به منکرات محق می داند در حالی که از نظر قرآن قانونی حق و پابرجاست که منتهی به خدا بوده و منطبق بر فطرت انسان و تضمین کننده سعادت و خوشبختی فرد و جامعه باشد. و توضیح این مطلب بعداً می آید.

پاسخ اعتراض ها

اشاره

همان طور که یادآور شدیم ملاک حق و باطل در نظر فلسفه که مورد تأیید قرآن نیز می باشد این است که جریان فکری با خارج از ذهن و با واقعیت خود منطبق باشد. در این مورد، از طرف دانشمندان گذشته وحال سه اعتراض وجود دارد که به تشریح هر سه می پردازیم:

۱. انطباق در مسایل هندسی چگونه است؟

این نظریه، درباره قوانین ریاضی و هندسی و روان شناسی صادق نیست، زیرا برای این قوانین، واقعیت خارج از ذهن وجود ندارد که جریان فکر با آن منطبق گردد.

پاسخ این اعتراض به بیانی که گذشت روشن گردید زیرا گفته شد که معنی «واقعیت» این نیست که در ردیف امور محسوس و ملموس قرار گیرد:

ص : ۱۱۴

بلکه همین مقـدار کـافی است که اگر پس از آگاهی از یک چنین جریان فکری به خارج از ذهن برگشتیم، و خارج را با آن، به گونه ای موافق یـافتیم، این نشـانه مطـابقت جریان فکری با واقعیت آن است واین مقـدار از انطباق در صادق بودن یک فکر کافی است.

درسـت است که از نظر براهین فلسـفی، در خـارج، نقطه، خـط، دایره و غیره نـداریم زیرا وجـود واقعی این نـوع اعراض که در اصـطلاح از اقسام «کم» متصل می باشند سبب وجود «جزء لا یتجزّای» در خارج می گردد که از نظر عقل محال است ولی باید قبول کرد که یـک رشـته واقعیت هـایی در خارج از ذهن است که سـبب می گردد که این مفاهیم از خود آنها به ذهن ما وارد گردد و همین واقعیت هـا است که احکـام خـط و دایره و مثلث را تحمل می کننـد، و آنها را واقعیت دار می سازنـد و به دیگر سخن: نبودن خط و دایره با تمام خصوصیاتش مطلبی است، و نبودن یک رشته واقعیت هایی که منشأ درک این نوع از مفاهیم می گردد، مطلب دیگری است، و در صـدق و حقـانیت این بخش از مفـاهیم، وجود چنین منشأها کافی است و لازم نیست که نقطه و خط در خارج با تمام خصوصیات خود، وجود داشته باشد.(۱)

۲. انطباق در حوادث گذشته چگونه است؟

گـاهی می گوینـد: اگر ملاـک حق و باطـل وحقیقت همان است که گفته شـد، این تعریف در وقایع تاریخی که از بین رفته و واقعیتی از آنها، باقی نمانده است، صادق نیست زیرا در ظرف اندیشه و سخن، واقعیتی در بیرون

۱- [۱] مشروح این مباحث را در بحث شناخت آورده ایم.

از اندیشه وجود ندارد تا اندیشه و سخن با آن منطبق گردد.

ولی پاسخ این سخن نیز روشن است زیرا این مغالطه گر چون میان وجود واقعیت در ظرف اندیشیدن و یا سخن گفتن، و داشتن واقعیت در ظرف تحقق خویش فرق نگذارده، دچار چنین پنداری شده است زیرا وقتی می گوییم:

قهرمان خیبری به نام «مرحب» به دست علی علیه السَّلام کشته شد، درست است در ظرف سخن، نه علی علیه السَّلام هست و نه مرحب، ونه قتل، ولی در آن ظرفی که این سخن از آن یاد می کند، چنین واقعیتی وجود داشته، و واقعاً در چهارده قرن قبل این قهرمان یهودی به دست امیر مؤمنان علیه السَّلام کشته شده است به گونه ای که اگر چرخ زمان را به عقب برگردانیم، این حادثه را در آن ظرف، عینیت یافته خواهیم دید. خلاصه: وقایع تاریخی دیرینه، در ظرف سخن، وجود خارجی ندارد ولی هر کدام در ظرف تحقق خود، واقعیت داشته و هم اکنون نیز در آن ظرف تحقق دارند.

۳. این نظریه از جمودگرایی سرچشمه می گیرد

تعریف حقیقت به این که ذهن با عین منطبق گردد، از یک نوع جمودگرایی در طبیعت سرچشمه می گیرد زیرا فلاسفه تصور می کنند که جهان عین و طبیعت، تغییر نمی کند و به یک حالت ووضع باقی می مانند، از این جهت ملاک حقیقت را تطابق حکم ذهن با

عین قرار می دهنـد ولی گروهی که جهـان خارج را پیوسـته در حال تغییر و دگرگونی می داننـد و جهان را در دو آن، به یک حالت تصور نمی کننـد، چگونه ملاک حق بودن را مطابق حکم ذهن با خارج می دانند زیرا تا کسـی بخواهد این دو را به هم تطبیق دهد، جهان دگرگون وواقعیت عوض شده است.

پاسـخ این اشـکال نیز روشن است و به یـک معنی به اشـکال دوم بازگشت می کنـد و با توجه به مطلبی که در آنجا گفته شـد یـادآور می شویم که اگر جهـان طبیعت در حـال تغییر و دگرگونی است، و پیوسـته در سـایه حرکت، چهره خود را عوض می کند این مانع از آن نیست که یک صورت ذهنی، و یک اندیشه علمی بر یکی از چهره های واقعیت منطبق گردد و برای چهره دیگر از طبیعت، نیاز به صورت ذهنی مجدد و اندیشه نوی داشته باشیم، و هرگز فیلسوف الهی مدعی آن نیست که یک قضیه، بر تمام حالات مختلف از یک موضوع، منطبق است.

مثلاًـ برای افراد دورانهـایی از قبیـل: نـوزادی، کـودکی، نوجوانی، جوانی، کامـل سـنی، پیری و فرتوتی است و برای هر کـدام، تصـوری در ذهن وجود دارد که منطبق بر یـک دوره از آن ادوار مختلف است، نه بر همه ادوار، و آنچه را دسـتگاه ادراکی از خارج گرفته فقط به یک حالت از وجود آن منطبق می گردد و هر چنـد بعـدها آن حالت موجود نباشـد ولی انطباق تصویر، به خاطر تحقق همان حالت در ظرف خود، انجام می گیرد.

خلاصه: تصویر ذهنی ما از یک پدیـده طبیعی که متـدرجاً در امتـداد زمان تغییر و تکامل پیدا می کند نسـبت به یک حالت از آن پدیـده، صـحیح و صـادق است و ا مّا نسـبت به حالات دیگر، احتیاج به تصویرهای جـداگانه دارد و هر یک از تصویرهای متعـدد ذهنی ما فقط یکی از حالات متعاقب آن پدیـده را نشان می دهـد نه همه حالات را و در مقام تشبیه باید گفت دسـتگاه ادراکی ما بسان دستگاه عکسبرداری است که از یک پدیده که به تدریج در حال تکامل

باشد، عکس های متعددی بر می دارد و هر یک از این تصویرها مرحله خاصی از تکامل پدیده را نشان می دهد و تنها نسبت به آن صادق و منطبق است ولی نسبت به حالات دیگر احتیاج به عکس های دیگر داریم.

و به دیگر سخن، اعتقاد به دگرگونی در طبیعت، مانع از آن نیست که صور ذهنی ما نسبت به یک مرحله از پدیده صادق باشد، نه نسبت به مراحل گذشته.

طبیعت متغیر است نه قوانین حاکم بر آن

از این گذشته آنچه متغیر و دگرگون می گردد، همان خود طبیعت است، نه قوانین حاکم بر آن، اگر متعلق ادراک ما صفات پدیده وحالات متبدل آن باشد جا دارد که گفته شود برای صورت ذهنی، موضوعی در خارج نیست تا شما صورت ذهنی را با آن تطبیق کنید زیرا تا شما بیایید صورت ذهنی را بر آن تطبیق کنید خارج عوض شده و موضوع از بین می رود ولی اگر متعلق علم ما، قوانین حاکم بر طبیعت باشد، هرگز حرکت و دگرگونی در قوانین راه ندارد، و با دگرگونی موضوع، قوانین حاکم بر طبیعت عوض نمی شود مثلاً- حرکت و حاصل ضرب هفت در هفت مطلقا، ۴۹ و سه زاویه مثلث پیوسته ۱۸۰ درجه بوده و می باشد و خواهد بود و ما در علوم، بیشتر با قوانین سر وکار داریم نه با مصادیق و جزئیات متغیر.

اکنون که با نظریه واقع گرایانه قرآن و فلسفه اسلامی درباره حق و باطل آشنا شدیم شایسته است با برخی از نظریات معروف در میان دانشمندان غرب نیز آشنا شویم.

ص : ۱۱۸

نظریات معروف در میان دانشمندان غرب

۱. نظریه اگوست کنت

اگوست کنت، حقیقت را برای یک فرد چنین تعریف می کند و می گوید: هرگاه اندیشه ای با دیگر اندیشه ها سازگار باشد، چنین اندیشه ای حقیقت، در غیر این صورت یعنی در صورتی که اندیشه ای با اندیشه های دیگر ناسازگار باشد، خطا و غلط خواهد بود.

وی حقیقت را برای یک اجتماع چنین توصیف می کند: هرگاه مردم یک زمان اندیشه ای را بپذیرند و در آن اتفاق کلمه پیدا کنند، آن اندیشه حقیقت خواهد بود، واگر پس از مدتی اندیشه ها عوض گردد و مردم آن زمان خلاف اندیشه نخستین را بپذیرند در این صورت، حقیقت همان اندیشه دومی خواهد بود.

مثل فرضیه بطلمیوس قرنها حقیقت بود، زیرا علما و دانشمندان شرق وغرب آن را پذیرفته بودند.

و پانزده قرن که فرضیه بطلمیوس سیطره خود را بر افکار جهانیان حفظ کرده بود، برخی از افراد مانند ابوریحان بیرونی و یا شیخ بهایی با آن مخالفت می کردند امّا چون این مخالفت جزئی بود ضرری به حقیقت بودن نمی زد آنگاه که گالیله آمد، ونظریه را عوض کرد و دانشمندان با او موافقت کردند، نظریه نخست در عداد نظریه های غلط و نظریه دوم در جرگه حقیقتها درآمد.

انتقاد از این نظریه

در این نظریه پذیرش اذهان یک جامعه این توان را دارد که بر اندیشه انسانی تا روزی که مورد پذیرش انسانها است، جامه حقیقت بپوشاند، و روزی

که اذهـان جـامعه آن را طرد کرد و چیز دیگر را پـذیرفت لباس حقیقت را از آن بر کنـد و بر انـدام دیگری بپوشانـد تو گویی پذیرایی، نقش آفرینشـگری دارد. این نظریه شبیه نظریه دانشـمندان اهل تسنن درباره اتفاق دانشمندان یک عصر، بر حکمی از احکـام الهی است آنان می گوینـد: هر گاه علمای یک قرن مثلاً بر تحریم و یا جواز چیزی، اتفاق نظر پیـدا کردنـد، حکم الهی همـان نظریه آنان است آنگاه که نظریه علمای قرن دوم بر خلاف آن تعلق گرفت، حکم الهی همان نظریه دوم خواهـد بود. تو گویی حکم الهی میزان و ملاک واقعی ندارد، حکم خدا بسـتگی به تصـمیم و نظریه دانشـمندان اسلام دارد و لذا این گروه را «مصوبه» می گویند.

در حالی که شیعه حکم خـدا را، یکی بیش نمی دانـد، و اتفاق و اجماع در نظر آنان ارزشـی جز این که می توانـد به نوعی از حکم خدا کشف کند، ندارد و در موارد تغییر نظر، یکی از دو اجماع و اتفاق را (بر فرض وجود این دو نوع اتفاق) باطل و بی پایه می داند و لذا آنان را «مخطئه» می نامند.

حقیقت با اصطلاح عوض نمی شود

اگوست کنت و فیلیسین شـاله این حسـاب را نکرده انـد که علم وانـدیشه انسان وصف ذاتی دارد وآن حالت حکایت گری و کشـف از واقع است، و این که هر علمی از مـاورای خود حکـایت می کنـد و به اصـطلاح فلاسـفه اسـلامی «علم»و «آگـاهی»، «فکر» و «انـدیشه انسانی»، حالت مرآتی و واقع نمایی دارند و از طرفی هم واقعیت هم یک جور بیش نیست، زیرا یا زمین مرکز است و خورشـید به دور آن می چرخـد، و یا خورشـید مرکز منظومه است و زمین به گرد آن حرکت می کنـد در این صورت چگونه می تواند، اندیشه های بطلمیوسی و

کپرنیکی که ضـد یکـدیگر و نقطه مقابل هم قرار دارند حقیقت باشـند یعنی هر دو به نوعی از واقعیت و عینیت خارج حکایت کننـد، و هر دو راست و اسـتوار باشـند، هر انسانی آزاد است هر طوری بخواهـد حقیقت را تعریف کنـد و بگوید هر چیزی که اذهـان عمومی آن را بپـذیرد آن حقیقت است و تـا این پـذیرش وجود دارد، نـام آن حقیقت است. امّـا بالأـخره این سؤال باقی است از ا ین دو نظریه که هر کـدام در زمان خاصـی مورد پـذیرش بوده است، کـدام واقع نما است، و با عینیت تطبیق می کند اگر بگوینـد هر دو تطـبیق می کنـد، این دروغ است زیرا واقـع یـک جور بیش نیست زیرا یـا از اول زمین مرکز بوده و هست و خواهـد بود یا خورشـید بوده و هست و خواهـد بود هر کـدام را حساب کنیـد آن دیگری نبوده و نیست و نخواهد بود، در این صورت چگونه می گویند که هر دو از واقع حکایت می کنند، و هر دو مطابق واقع است و اگر بگویند یکی تطبیق می کند، نه آن دیگری پس آن که تطبیق می کنـد حقیقت است و آن دیگری خطا و غلط است و اگر بگوینـد هیچ کدام تطبیق نمی کند، معلوم می شود که حقیقت سومی است که هنوز وارد فضای اندیشه بشری نشده است.

آری نظریه این دو دانشـمند دربـاره مسایل حقوقی که جنبه احساسـی و خواسـته ای دارد و برای آن حقیقتی در خارج نیست و مصداقی در بیرون ندارد، کاملاً صحیح واستوار است.

حقوق یک ملت، تابع خواسـته های آنان است، و هر جور بخواهند همان حق و حقیقت خواهد بود، اگر پس از مدتی خواسـته های آنان دگرگون گردید فقط دومی حق و حقیقت به شمار خواهد رفت.

مـا هرگز در مسایل احساسـی و حقوقی نظری به خارج نـداریم تا مسـئله انطباق با خارج پیش بیایـد، بلکه مقصود این است که سرنوشت هر جامعه ای

به دست خود او است مثلاً روزگاری نیاکان ما نظام مشروطه را می خواستند اکنون نظام جمهوری اسلامی می خواهند هر دو خواسته اگر جدی و راستین باشد حق است، باید شکل حکومت و رژیم حاکم، از خواسته مردم سرچشمه بگیرد در این صورت می توان هر دو نظام را حق دانست، خلاصه: فرق است میان اندیشه هایی که از خارج محیط ذهن، حکایت می کند و می گوید: عینیت چنین و چنان است یا چنین و چنان خواهد بود. در این صورت چون عینیت یک جور بیش نیست، قطعاً یکی از دو علم حقیقی یعنی واقع نما خواهد بود، نه هر دو علم، و میان احساسات و خواسته ها که می گوییم باید چنین بشود و یا چنین نشود هرگاه زمام خواسته ها در دست مردم باشد، هر چه را بخواهند (تا روزی که خلاف آن را نخواهند) حقیقت خواهد بود.(۱)

با دیگر تعریف های حقیقت آشنا شویم

حق وحقیقت آن است که برای انسان مفید و سودمند واقع گردد پس هر مفیدی حق است. طرفداران این نظریه حق بودن و مفید بودن و یا حق بودن و مصلحت بودن را با یکدیگر ملازم می دانند اتفاقاً در خصوص مسائل اجتماعی (نه هر جریان فکری که مربوط به جهان آفرینش باشد)، حقیقت و مصلحت ملازم یکدیگرند، به طوری که دروغ و تهمت اگر بر خلاف حقیقت است، بر خلاف مصلحت نیز می باشد. همچنان که راستگویی اگر عین حقیقت است مفید و سودمند نیز می باشد ولی این تلازم مربوط به مسایل کلی است و در

۱- [۱] این مطلب بر اساس نظریه غربیان درباره حقوق انسان است ولی در اسلام مطلب به گونه دیگر است و در گذشته اجمالاً اشاره کردیم و گفتیم آن قسم از تشریع حق است که تضمین کننده سعادت انسان باشد و خواست تنها کافی نیست.

موارد جزئی یعنی در مقام تطبیق این کلیات بر موارد مشخص، چه بسا ممکن است حقیقت گویی مایه ضرر و زیان گردد، فرض کنید، پدر پیری است که در بستر بیماری افتاده است، و از طریق مراقبت های پزشکی می تواند، دو سه سالی نیز زندگی کند، فرزند جوان او که در خارج مشغول تحصیل بود، دچار حادثه ای شده است. بازگویی جریان فرزند هر چند حقیقت است، امّا مصلحت نیست زیرا مایه ناراحتی شدید او می گردد و چه بسا سکته کند در این مورد حقیقت گویی ملازم با سودمند بودن نیست و از امثال رایج سخن معروف سعدی در مورد اسیری است که امیر وقت به قتل او فرمان داده بود وقتی اسیر از حیات خود نومید شده بود به امیر فحش می داد امیر از یکی از وزرا خواست که سخن اسیر را ترجمه کند وی چنین ترجمه کرد: «الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس» خشم را فرو می برند و مردم را عفو می کنند. وزیر دیگر گفت ما را نشاید به امیر دروغ بگوییم او به امیر ناسزا می گوید. امیر با انصاف گفت، سخن دروغ او برا ی من، از راست تو لذت بخش تر است زیرا در این دروغ نجات یک انسان نهفته است در حالی که در این راست، مرگ یک انسان، و دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است. حالا خواه چنین قصه ای حقیقت داشته یا نه؟ و آیا در دنیا چنین امیرانی پیدا می شوند که نجات انسانی را بر غرور و کبر خود ترجیح دهند یا نه فعلاً برای ما مطرح نیست سخن این جا است که در این مورد راستگویی به حال اسیر مفید نمی باشد.

قرآن مجید به ملازمه کلی میان حق و حقیقت و مفید و سودمند بودن در سوره رعد آیه ۱۷ اشاره می کند و می فرماید:

(أَنْزلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسالَتْ أَودِيَةٌ بِقَدَرِها فَاحْتَمَلَ السَّيلُ زَبداً رابِياً وَمِمّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِی النّار ابْتِغاءَ حِلْيَةً أو متاع زبدٌ مِثْلُهُ

کَذلِکَ یَضْرِبُ اللّهُ الحَقَّ وَالباطِلَ فَأمّا الزَّبَدُ فَیَذْهَبُ جُفاءً وَأَمّاَ ما یَنْفَعُ النّاسَ فَیَمْکَثُ فِی الأرْضِ کَذلِکَ یَضْرِبُ اللّهُ الأمْثالَ) .

«خداوند از آسمان آبی نازل کرد و آب ها در دره ها به اندازه گنجایش آنها، جاری گردید (رودهای کوچک به هم پیوست) و سیلی را تشکیل داد، سیل با کف های همراه خود، حرکت کرد. این نه تنها سیل است که کف هایی را با خود حمل می کند بلکه روی فلزاتی که برای زینت و یا ابزار زندگی بر اثر فشار آتش، ذوب می شود کف هایی ظاهر می گردد خداوند حق و باطل را چنین ترسیم می کند کف ها از بین می روند ولی آنچه برای مردم سود دارد (مانند خود آب و فلزات) در زمین باقی می ماند خداوند این چنین مثل ها را می زند».

جمله(أمّا ما یَنْفَعُ النّاس فَیَمْکُثُ فِی الأَرض) :«آنچه مفید است در زمین باقی می ماند» اشاره به این است که هر چیزی که به سود مردم تمام گردد حق است و هر چیزی که به زیان جامعه باشد، باطل است. این جمله با توجه به این که در ماقبل آن جمله (کَذلِکَ یَضْرِبُ اللّه الحَقّ وَالباطِل) وارد شده است، بیانگر این است که حق بودن و نافع بودن، با یکدیگر متلازمند.

آیا حقیقت یک امر نسبی است؟

آنان که حقیقت را نسبی می دانند، و حقیقت را به طور مطلق انکار می کنند، می گویند: حقیقت عبارت است از نتیجه حاصل از مجموع برخورد قوای ذهنی با جهان خارج، مثلاً- هنگامی که حواس انسان با خارج تماس برقرار می کند، خارج روی حواس اثر می گذارد، وحواس ما نیز روی اثر وارد از خارج، عکس العمل نشان می دهد. نتیجه حاصل از تأثیر خارج وواکنش حواس، همان حقیقت است به شکل تز و آنتی تز و سنتز.

ص : ۱۲۴

مثلاًـ نوری از جسم برمی خیزد ووارد چشم می شود، چشم ما تنها اثر پذیر نیست بلکه اثر بخش نیز هست چشم در مجموع شرایطی که با خارج دارد روی پدیده اثر می گذارد، مجموع حاصل از این دو برخورد که معلول برخورد عالم عین با عالم ذهن است، حقیقت است.

وقتی به آنان گفته می شود که ممکن است یک شیء را دو نفر، به دو کیفیت ببینند، مثلًا آدم مبتلا به بیماری یرقان، به خاطر بیماری، اشیا را زرد، و آدم سالم اشیا را به رنگ خود می بیند در پاسخ می گویند هر دو حقیقت است حقیقت برای فرد نخست همان زردی است و برای فرد دوم رنگ خود شیء است.

وقتی به آنان گفته می شود که ممکن است ما یک شیء را به دو صورت احساس کنیم، مثلًا هر گاه یک دست خود را در میان آب گرم و دست دیگر را در میان آب سرد بگذاریم بعداً هر دو دست را در میان آب ملایم وارد کنیم با یک دست احساس سردی، با دست دیگر احساس گرمی خواهیم کرد، در پاسخ می گویند: هر دو حقیقت است بنابراین، حقیقت ملاک خاصی ندارد، و اعتقاد به ملاک خاص همان مطلق اندیشی است بلکه حقیقت نسبت به شرایط در اشخاص مختلف می باشد دوستی که در شرایط خاصی او را فرد نیک و در شرایط دیگر او را بد تلقی کردیم هر دو حقیقت است در آن شرایط حقیقت، خوب بودن او بود و در شرایط دیگر، حقیقت نقطه مقابل آن است.

اشیا، یک واقعیت مسلم و محدودی ندارند، که ما دریافت ذهنی خود را با آن بسنجیم، بلکه حقیقت با اختلاف شرایط که مایه اختلاف درک ها و احساس می گردد، خود نیز مختلف می باشد.

و لذا امروز می گویند باید اندیشه مطلق بودن اشیا را به دور ریخت و

همه چیز را به صورت نسبی اندیشید برای بطلمیوس حقیقت همان بود که می اندیشید و نحوه آفرینش جهان را تصور می کرد و برای گالیله و دیگران حقیقت همان بود که می اندیشیدند و هر تصوری نسبت به شرایط خود حقیقت است.

اگر روزگاری می گفتند عناصر چهار تا است و امروز می گویند، صد و خرده ای است، هر دو حقیقت است زیرا نتیجه شرایط نخست، جز دریافت نخست، و نتیجه شرایط دیگر جز دریافت دومی چیزی نیست اگر گروهی می گویند خدا هست و برخی او را انکار می کنند هر دو حقیقت است، زیرا دریافت هر کسی با شرایط درک خود متناسب می باشد و هر شرایطی جز همان درک، چیز دیگری را ایجاب نمی کند مثلاً شرایط گروه نخست ایجاب می کند که به وجود خدا، معتقد باشند و شرایط افراد دیگر جز نفی آن، چیزی را ایجاب نمی کند. این همان نظریه ماتریالیست های معاصر است که از این راه همه چیز را توجیه می کنند.

انتقاد از نظریه نسبی بودن حقیقت

نظریه نسبی بودن حقیقت و خطا با صرف نظر از واقع نمایی علم و واقع گرایی و واقع جویی انسان کاملاً قابل توجیه است امّا با توجه به واقع نمایی علم و رئالیست بودن انسان ها، و این که حقیقت جز یکی نمی تواند باشد، نسبی بودن حقیقت و خطا افسانه ای بیش نیست.

انسانهایی که در استادیوم های ورزشی زندگی می کنند، فضای حیاط یک مدرسه پانصد متری، در نظر آنان بسیار کوچک است، در حالی که برای انسان هایی که در خانه های پنجاه و شصت متری زندگی می کنند این فضا یک

فضای وسیع است، هر کدام با خصوصیت ذهنی و انس قبلی خود درباره فضای حیاط مدرسه سخن می گویند و هر دو راست و حقیقت می گویند ولی از آن جا که کوچکی و بزرگی یک امر نسبی است وواقعیت و عینیتی جز نسبت ندارد می تواند هر کدام در ظرف خود راست واستوار باشد، ولی اگر بنا شد هر دو نفر درباره متراژ حیاط سخن بگویند متراژ حیات در نظر هر دو از پانصد متر تجاوز نمی کند و چون یک واقعیت بیش ندارد، یک حقیقت بیش نیز نخواهد داشت.

خلاصه آن جا که این دو نفر با خصوصیات ذهنی خود درباره فضای حیات قضاوت کنند ممکن است هر دو قضاوت به دو اعتبار صحیح باشد، ولی آنجا که در قضاوت خود از چنین خصوصیات صرف نظر کنند و با خود واقع سر و کار پیدا کنند، و به علم و آگاهی خود از دیده واقع نمایی بنگرند، مثلاً بخواهند مساحت واقعی زمین را معین کنند، قطعاً یکی، بیش حقیقت نخواهد بود.

درباره دو احساس مختلفی که به انسان دست می دهد جریان از این قبیل است، دستی که در میان آب گرم قرار دارد، از حرارت آن متأثر می شود و حرارت آب روی اعصاب دست اثر می گذارد همچنین دست دیگری که در میان آب سرد قرار دارد، سردی آب، روی اعصاب دست اثر گذارده و آن را متأثر می سازد.

اگر هر دو دست خود را در میان آب ملایم وارد کنیم دو احساس مختلف به ما دست می دهد این احساس مختلف مربوط آب سوم نیست یعنی آب سوم هم گرم و هم سرد نیست بلکه مربوط به تأثر است که هر دو دست از آب خارج پیدا کرده اند اگر می گوییم این آب هم سرد است و هم گرم به یک

معنی هر دو صحیح است و به یک معنی هر دو غلط و یا لااقل یکی غلط است.

اگر مقصود این است که اعصاب یک دست از آن آب، احساس سردی و اعصاب دست دیگر، از آن آب احساس گرمی می کند، این سخن صحیح و استوار است یعنی یکی می گوید که من از این آب احساس سردی می کنم آن دیگری می گوید من از این آب احساس گرمی می کنم، اتفاقاً هر دو راست می گویند ولی اگر مقصود این است که این آب هم سرد و هم گرم است خطا و دروغ است زیرا آب حرارت معینی دارد که هرگز از آن تجاوز نمی کند از این جهت نمی تواند هم سرد و هم گرم باشد اشتباه گوینده این جا است که دو احساس مختلف خود را، (گرمی و سردی) به جای این که به اعصاب خود نسبت دهد به آب نسبت می دهد و این نسبت سبب می شود که انسان حقیقت را یک امر نسبی تلقی کند، تمام سخن این جا است که آیا دست ها احساس سردی و گرمی می کنند یا آب سرد و گرم است یعنی مثلاً هم ۳۰ درجه بالای صفر و هم ۱۰ درجه بالای آن است؟! به طور مسلم جریان از قبیل اولی است نه دومی.

نخستین مبارزه حق وباطل در قرآن

قرآن نخستین مبارزه حق و باطل را در میان فرزندان آدم، در سرگذشت دو فرزند آدم، هابیل و قابیل می داند که هر دو فرزند حضرت آدم بودند. این مبارزه موقعی آغاز شد که هر دو برای تقرب به درگاه الهی عملی را انجام دادند و از یکی پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد. و دومی تصمیم بر قتل برادر خود گرفت و او را کشت.

قرآن در این مورد چنین می گوید:

(وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأ ابْنَى آدَمَ بِالحَقِّ إِذْ قَرَّبا قُرباناً فَتُقُبِّلَ مِنْ احـدِهما وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الآخرِ قالَ لأقتُلَنَّکَ قالَ إِنَّما يَتَّقَبَل اللّهُ مِنَ المُتَّقينَ) (مائده/۲۷).

«داستان دو فرزنـد آدم را به طور صـحیح (۱) برای آنـان بخـوان، آنگـاه کـه هر دو عملی را برای تقرب به درگـاه الهی انجـام دادنـد، امّـا از یکی پـذیرفته شـد و از دیگری پـذیرفته نشـد،(برادری که عمل او قبول نشـده بود به برادر دیگر گفت) من تو را خواهم کشت، آن دیگر در پاسـخ او گفت (من چه گنـاهی دارم) خـدا عمـل پرهیزگـاران را می پـذیرد (اگر عمل تو پـذیرفته نشده است به خاطر بی تقوایی خود می باشد)».

و افزود:

(لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَکَ لِتَقْتُلَنِی مَا أَنَا بِباسِط يَدِیَ إِلَيْکَ لأَقْتُلكَ إنّی أَخافُ اللّهَ رَبَّ العالَمينَ) (مائده/۲۸).

«اگر تو برای کشتن من دست دراز کنی، من هرگز دست به قتل تو نمی گشایم من از پروردگار جهانیان می ترسم».

(إِنّی أُريدُ أَنْ تَبُوأ بِإِثْمِی وَإِثْمِکَ فَتَكُونَ مِنْ أَصحابِ النّارِ وَذلِکَ جَزاءُ الظّالِمينَ)(مائده/۲۹).

«من می خواهم گناه من وخودت را به دوش بکشـی (اکنون که تصـمیم بر قتل من گرفته ای من تو را نمی کشم، تا گناه من و خود را بر دوش برگیری) و سر انجام از دوزخیان گردی و این است کیفر افرادستمگر».

۱- [۱] لفـظ «بـالحق» این حقیقت را می رسانـد، گویـا اشـاره به این است که در کتاب های دیگر ماننـد تورات این داسـتان به گونه غیر صحیح نقل شده است.

دقت در متون آیات سه گانه، نکات زیر را به ما می آموزد:

۱. سرگذشت فرزندان آدم، داستان فرضی و به اصطلاح امروز «سمبولیک» نیست بلکه واقعیتی است که قرآن صورت راستین آن را آورده است چنان که لفظ «بالحق» در آیه نخست اشاره به همین مطلب است.

۲. ریشه نزاع و مبارزه این دو، جنبه طبقاتی و اینکه یکی در استثمار دیگری بوده، نداشت بلکه غریزه «خودخواهی» و «غیر خود را نخواهی» و «حسد» سبب شد که برادری، دست خود را به خون برادر دیگر آلوده سازد.

به دیگر سخن: ریشه نزاع در این داستان جنبه آرمانی و عقیدتی دارد، یک طرف نزاع را انسان معتقد وارسته از هوس و طرف دیگر را فرد خودخواه وحسود تشکیل می دهد.

یکی از دو طرف از این که عمل او پذیرفته درگاه الهی است، خشنود است و به خاطر ترس از کیفر عمل، حاضر به کشتن طرف مقابل نیست، در حالی که طرف دیگر، محکوم غرایز نفسانی خویش است، غرایزی که شعله های عواطف برادری را خاموش کرده و ترس از کیفر عمل را بی اثر نموده است.

این جریان را می توان در میان دو گروه نیز حاکم دانست، یعنی نزاع دو گروه عظیم را، متأثر از حکومت عقیده و آرمان و هوی و هوس دانست نه اختلاف طبقاتی.

مارکسیسم می خواهد تمام مبارزات انسان ها را، از سپیده دم تاریخ از طریق اختلاف طبقاتی توجیه کند و تمام جنگ های مقدس را که میان انسان های حق طلب و آرمان خواه، با انسان های منحط و حیوان صفت برپا بوده، از این راه تفسیر نماید ولی او، تنها به یک بخش از مبارزات انسان ها

چشم دوخته است و از بسیاری از مبارزات مقدس انسان، چشم پوشیده است.

۳. این سرگذشت می رساند که چگونه ایمان و آرمان به انسان سکون و آرامش می بخشد که به دشمن می گوید:

(ما أَنَا بِباسط يَدى إلَيْكَ لأقْتُلَكَ إِنِّى أَخافُ اللّه ربّ العالَمين) .

«من دست به قتل تو دراز نمی کنم زیرا من از پروردگار جهان می ترسم».(۱)

همچنان که می رساند انسان فاقد ایمان و آرمان، فاقد ترس از خدا، آنچنان جانور وحشی می گردد که عواطف برادری و دیگر عوامل باز دارنده را محکوم می سازد و دست به قتل برادر می زند چنان که در آیه بعدی می فرماید:

(فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخاسِرينَ) (مائده/۳۰).

«نفس سرکش، او را بر قتل برادر مصمم ساخت و او را کشت و از زیانکاران شد».

پیروزی حق یا پیوستگی جریان های باطل چگونه است؟

آخرین سخنی که درباره حق و باطل وجود دارد این است که:

اگر حق پایدار و باطل ناپایدار است و به تعبیر قرآن باطل زایل شدنی است پس چرا تاریخ زندگی بشر را پیوسته حکومت های باطل تشکیل داده و ظلم و ستم که مصداق روشن باطل می باشد فرا گیر بوده است؟

۱- [۱] البته، قیام به قتل برادری که خواهان قتل او است، غیر از دفاع از خویشتن است، آنچه او نفی می کند، اقدام به قتل برادر است، نه دفاع از خود.

پاسخ: هدف آیات این نیست که هرگز باطلی پدید نخواهد آمد، و ریشه باطل در صفحه اجتماع قطع خواهد شد.

بلکه مقصود این است که هر باطلی که در کنار حق می روید و رشد می کند، پس از مدتی از بین رفته و نابود خواهد شد و شخص آن باقی نخواهد ماند، ولی این مانع از آن نیست که باطل دیگری به صورت و شکل دیگری، در کنار حق باز بروید و ریشه کند.

خلاصه اشخاص باطل محو و نابود می شوند هر چند نوع آن، در کنار تداوم حق و در پرتو آن محفوظ می ماند.

در این جا دو پاسخ دیگری هست که فعلاً بازگو نمی شود، امید است در فرصت دیگر این دو پاسخ را بازگو کنیم.

۴- اخلاص در عمل یا کار فقط برای خدا

آیات موضوع:

۱.(وَمِنَ النّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَمَرْضاتِ اللّهِ وَاللّهُ رَؤوفٌ بِالْعِبادِ) (بقره/۲۰۷)

۲.(ما کانَ لِلْمُشْرِکینَ أنْ یَعْمُروا مَساجِدَ اللّهِ شاهِدِینَ عَلی أنفُسِهِمْ بِالکُفر أُولئِکَ حَبطَتْ أعمالُهُمْ وفِی النّارِ هُمْ خالِدُونَ) (توبه/۱۷)

۳.(إِنَّما یَعْمُرُ مَساجِدَ اللّهِ مَنْ آمَنَ بِاللّهِ وَالیَوْمِ الآخِرِ...) (توبه/۱۸)

۴.(تِلْکَ الدّارُ الآخِرَهُ نَجْعَلُها لِلَّذِینَ لا یُرِیدُونَ عُلُوّاً فِی الأَرْضِ ولاَ فساداً...) (قصص/۸۳)

۵.(قُلْ إِنَّمَا أَعِظُکُمْ بِواحِدَه أَنْ تَقُومُوا للّهِ مَثْنی وَ فُرادی ثُمَّتَتَفَکَّروا...)(سبأ/۴۶)

۶.(إِنَّما نُطْعِمُكَمْ لِوَجْهِ اللّهِ لا نُرِيدُ مِنْكَمْ جَزاءً وَلا شُكَوراً) (انسان/۹)

ترجمه آيات:

۱.«برخی از مردم با جان خود، رضای الهی را می خرند، خدا به بندگان مهربان است».

۲.«مشرکان حق ندارند مساجد خدا را آباد کنند در حالی که به کفر خویش گواهی می دهند، اعمال آنها نابود و بی ارزش شده و در آتش جاودانه خواهند ماند».

۳.«مساجد خدا را آن کس آباد می کند که به خدا و روز رستاخیز ایمان داشته باشد».

۴.«سرای دیگر را از آن گروهی قرار می دهیم که برتری طلب و مفسد نباشند».

۵.«بگو من شما را با یک سخن پند می دهم و آن این که برای خدا قیام کنید! خواه به صورت دسته جمعی وخواه به صورت فردی آنگاه بیندیشید».

۶.«برای کسب رضای خدا شما را اطعام می کنیم واز شما پاداش و سپاسی نمی خواهیم».

ص : ۱۳۴

تفسیر آیات:

اشاره

***

اخلاص در عمل ویا کار برای خدا، از اصول مسلم اسلامی است که به این مکتب آسمانی، روشنی و درخشندگی خاصی بخشیده و آن را در زمینه های عقیدتی، اخلاقی واجتماعی، از دیگر مکاتب بشری جدا ساخته، و در مورد قضاوت و داوری درباره افراد، مایه انقلاب ارزش ها شده است. در حقیقت یکی از پربارترین اصولی است که اسلام دعوتگر آن می باشد. و از این اصل در هیچ مکتبی جز شرایع الهی اثر نیست، و در حقیقت جز این هم نمی تواند باشد.

۱. نیکوکار در مکاتب مادی و اسلام

در مکاتب مادی(۱) مرد نیکوکار کسی است که کار نیک انجام دهد، خواه انگیزه او برای کار، روح انسان خواهی باشد، یا نام و نشان، هدف جلب رضای خدا باشد، یا تحصیل امتیازات اجتماعی، سرانجام خود را از هر نوع

۱- [۱] مقصود از مکاتب مادی، آن نیست که پایه گذاران آن، ملحد و منکر خدا و ماورای طبیعت باشند بلکه مکاتبی است که به مسائل اخلاقی و اجتماعی به شکل «منهای» مذهب می نگرند.

سود جویی مرئی و نامرئی دنیوی پیراسته سازد، یا آن را پل پیروزی برای مناصب دنیوی قرار دهد، در هر حال یک چنین فرد، مورد ستایش مکاتب مادی است.

فرض کنید فردی از در آمد مشروع خود بیمارستانی مجهز با آخرین وسایل پزشکی می سازد و در تأمین کادر اداری وجلب نیروی انسانی لازم برای بیمارستان، بیش از حد تلاش می نماید، و روزی آن را با حضور نمایندگان جراید و رسانه های گروهی، افتتاح می کند در این موقع روزنامه ها با چاپ عکس بنیان گذار و سر در بیمارستان و دیگر نقاط حساس و اعجاب انگیز آن، به تمجید و تحسین از او می پردازند و رادیو و تلویزیون با پخش مصاحبه خود با مؤسس و نشان دادن قسمت های مختلفی از بیمارستان، او را به عنوان مرد نیکوکار به جامعه معرفی می کند.

در حالی که از نظر مکتب اخلاقی اسلام، تنها کار نیک، در آفریدن ارزش، کافی نیست، بلکه در کنار آن باید انگیزه نیک وجود داشته باشد، یعنی انگیزه او، در ساختن بیمارستان، یک امر معنوی پیراسته از شوائب مادی باشد، مثلاً آنجا را برای خدا بسازد نه برای سود جوئی، هدف خدمت به انسانها باشد نه شهرت. خلاصه: زیر بنای کار را انگیزه های پاک الهی و انسانی تشکیل دهد نه امور مادی و اغراض نفسانی.

این جا است که اخلاص در عمل در تحسین و یا تمجید افراد، مایه انقلاب ارزشها می شود، و فرد نیکوکار در مکاتب مادی به خاطر پلیدی نیت، غیر نیکوکار معرفی می گردد. و سرانجام اسلام در داوری در حق افراد، به دو پرونده می نگرد، پرونده عمل و پرونده نیت، و اگر هر دو با هم، هماهنگ

شدند، او را نیکوکار می داند، و از او ستایش کرده و در هر دو جهان پاداشی نیک می دهد، و در غیر این صورت آن را فاقد ارزش می داند.

پیامبر گرامی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: «إنّ اللّه لا ینظر إلی صورکم ولکن ینظر إلی قلوبکم وأعمالکم».(۱)

«خداوند به ظاهر شما نمی نگرد بلکه بر نیات و اعمال شما می نگرد».

در زمان پیامبر گرامی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، بت پرستان مکه «مسجد الحرام» را تعمیر می کردند، و گروه ظاهرنگر، کار آنان را تحسین می نمودند.

در حالی که قرآن عمل به ظاهر نیک آنان را کاملًا بی ارزش می خواند، زیرا گرچه عمل آنها ظاهر شایسته ای داشت ولی در درون، آلوده به انواع غرض های ناپاک بود و در این مورد چنین می فرماید:

(ما کانَ لِلْمُشْرِکینَ أنْ یَعْمُروا مَساجِدَ اللّهِ شاهِدِینَ عَلی أنفُسِهِمْ بِالکُفر أُولئِکَ حَبِطَتْ أعمالُهُمْ وفِی النّارِ هُمْ خالِدُونَ) (توبه/۱۷).

«مشرکان حق ندارند مساجد خدا را آباد کنند در حالی که به کفر خویش گواهی می دهند، اعمال آنها نابود و بی ارزش شده و در آتش جاودانه خواهند ماند».

قرآن هر عمل صالح را میوه درخت ایمان می شمرد زیرا عمل، پرتوی از نیت انسان است و خواه ناخواه شکل و رنگ آن را به خود می گیرد، و هرگز ممکن نیست که نیت آلوده، بازتاب پاکی داشته باشد و بلکه روزی، آلودگی خود را نشان می دهد و برای همین لحاظ، عملی را ارج می نهد که از درخت

۱- [۱] المحجه البیضاء:۶/۱۰۸.

ایمان تراوش کند و کار رسماً برای خدا انجام گیرد چنان که می فرماید:

(إِنَّما یَعْمُرُ مَساجِدَ اللّهِ مَنْ آمَنَ بِاللّهِ وَالیَوْمِ الآخِرِ...) (توبه/۱۸).

«مساجد خدا را آن کس آباد می کند که به خدا و روز رستاخیز ایمان داشته باشد».

۲. ریا دامی است برای گروه خاص

ریـا دام گسترده برای آن گروه است که نفس سـرکش را از تظاهر به گنـاه بـاز می دارد، و شـیطان از جـذب آنـان به گناه از جرایم ظاهری مأیوس می گردد.

در این صورت خویشتن داری از گناه، و ترک لذایـذ نفسانی از طریق قوای ظاهری، در درون آن گروه که روح آنان مملو از عشق به خـدا و معنویت نیست، خلأ عظیمی پدید می آورد و نفس هوسباز، پیوسته به دنبال روزنه ای می گردد که از آن راه این خلأ ـ را پر کنـد، از این جهت نفس به خـاطر بریـدگی از ظـاهر، متوجه درون و دل می گردد، و آنجـا را نقطه فعالیت خود قرار می دهد. چون لذت عبودیت و پیوستگی به کمال مطلق را نچشیده، تحسین و تمجید مردم و ستایشگری های آنان در کام او شـیرین می آید، سـپس کم کم با تلویح وتصـریح، کارهای خیر و نیک گذشته را به رخ این و آن می کشد، و آن بخش از کارهای نیک را انجام می دهد که سر و صدا آفرین و اعجاب و ستایشگری مردم را برانگیزد و با اوج گیری این روح، کم کم از مرز معنـویت دور شـده و بـه حریم گنـاه نزدیـک می گردد، انگیزه او در کـار نیـک به جـای «مرضـات اللّه»و یـا پاداشـهای اخروی، همـان شـهرت و سـتایش مردم می گردد و عمـل صالـح در نظر او، جز پل پیروزی برای کسب جاه و مقام، و تحصـیل شهرت و موقعیت، حقیقت دیگری پیدا نمی کند سپس کار به آنجا می رسد که فرایض الهی را از آن

نظر انجام می دهد که مردم او را عابد و زاهد، متقی و پرهیزگار بیندیشند و تقوا و پرهیزگاری و نیکوکاری او نقل محافل گردد و در اجتماع از احترام فوق العاده ای برخوردار شود!

یک چنین فرد به ظاهر خداپرست، خودپرست و خودمدار است، خدای او، نفس او است، دین او لذایذ نفسانی او است و به قول مولوی:(۱)

چـــون ســزای ایــن بــت نفــس او نــداد *** مــادر بــت ها بــت نفس شمــا اســت

از بــت نفســی، بتــی دیگـــر بــزاد *** زانکــه آن بــت مار، و ایــن بــت اژده‌ــاست

برخی تا پایان عمر در این حد باقی می مانند و به تظاهر و ریا عمر خود را به سر می برند و دست از فرایض وواجبات و اعمال صالح به صورت ریاکارانه برنمی دارند، و برخی دیگر پس از گذشت زمانی، نقاب نفاق از چهره برمی کشند، از ریا و تزویر، برای کسب مقامات دولتی و مناصب اجتماعی بهره می گیرند و با آن زهد و عبادت دروغین نیز وداع می نمایند، و پس از ارتقا، از تظاهر به زشت کاری و الحاد نیز ابا نمی کنند.

۳. مفاسد جاه طلبی

شکی نیست که هر عمل نیک و کار سودمندی مایه شهرت و توجه مردم می گردد و عمل صالح، علاقه مردم را به فرد نیکوکار جلب می کند تا آنجا که

۱- [۱] مثنوی:۱/۲۱.

قرآن می فرماید:

(إِنَّ الَّذِينَ آمَنوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدّاً) (مريم/۹۶).

«آنان که به خدا ایمان دارند و عمل صالح انجام می دهند خداوند محبت افراد با ایمان و نیکوکار را در قلوب مردم پدید می آورد».

ولی باید توجه نمود که سخن در باب ریا درباره چنین بازتاب قهری نیست، بلکه جان سخن این جا است که یک چنین واکنش نباید انگیزه کار، و وادار کننده انسان به عمل نیک باشد.

پیامبران و اولیای الهی، مورد علاقه مردم می باشند وشهرت آنان جهان را پر کرده و در میان همه انسان ها، دو انسان الهی یعنی حضرت مسیح وحضرت محمدصلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم بیش از همه انسان ها، مشهور و مورد علاقه جامعه بشری می باشند ولی هرگز زیربنای کار آنان را شهرت وکسب جاه و مقام تشکیل نمی داد بلکه آنان به خاطر خدا وجلب رضای الهی، هر نوع آلام و رنجها را بر خود هموار ساخته، و پیوسته به مردم می گفتند:

(قُلْ إِنَّما أَعِظُكُمْ بِواحِدَه أَنْ تَقُومُوا للّهِ مَثْنى وَ فُرادى ثُمْ تَتَفَكَّروا...) (سبأ/۴۶).

«بگو من شما را با یک سخن پند می دهم و آن این که برای خدا قیام کنید! خواه به صورت دسته جمعی وخواه به صورت فردی آنگاه بیندیشید».

بنابراین نباید بازتاب قهری را، با انگیزه های اختیاری که مورد سخن ما است به هم مخلوط کرد.

حبّ جاه بیش از حد، انگیزه کوبنده ای است که انسان را به ریا و فریب

می کشد و اعمال نیک انسان را تباه می سازد و از این جا است که، اهل معرفت می گویند:

«آخر ما یخرج من رؤوس الصدیقین حبّ الرئاسه».(۱)

«آخرین پیوند نفسانی که از مغز افراد صدیق بیرون می آید، مقام و ریاست خواهی است».

در آفت بودن غریزه حب جاه کافی است که از نظر قرآن، جاه طلبی با رستگاری در سرای دیگر قابل جمع نیست آنجا که می فرماید:

(تِلْکَ الدّارُ الآخِرَهُ نَجْعَلُها لِلَّذِینَ لا یُرِیدُونَ عُلُوّاً فِی الأَرْضِ ولاَ فساداً...)(قصص/۸۳).

«سرای دیگر را از آن گروهی قرار می دهیم که برتری طلب و مفسد نباشند».

امام هشتم علیه السَّلام به معمر بن خلاّد فرمود: ضرر دو گرگ درنده در گله ای که شبان های آن، از آن غفلت کرده اند بیش از ضرر ریاست خواهی در دین مسلمان نیست.(۲)

قرآن ضررهای فردی و اجتماعی ریا را ضمن مثلی بیان می کند، اکنون وقت آن رسیده است که با طرح آن مثل، با مفاسد همه جانبه آن آشنا شویم:

ریا در عمل

قرآن، در حالی که امت اسلامی را به اخلاص در عمل و کار برای خدا دعوت می کند، از ریاکاری و ظاهر سازی که اثر مستقیم ریا است به شدت

۱- [۱] المحجه البیضاء:۶/۱۰۷.

۲- [۲] ما ذئبان ضاریان فی غنم قد تفرق رعاؤها، بأضرّ فی دین المسلم من الرئاسه.(رجال کشی، ص ۳۱۳).

باز می دارد و مثال های زیبایی برای اعمال ریاکارانه می زند.

ریـا برای خود ابعـادی دارد، بُعـدی در عقیـده، و بعـدی در اجتمـاع، وبعـدی در اخلاق، یعنی عاملی است که در هر سه مرحله برای خود نمایشی دارد.

عبادت و پرستش به انگیزه جلب توجه مردم، وکسب نام و نشان نوعی شرک در عبادت است که روایات اسلامی آن را شرک خفی می نامنـد، و مظهر این شـرک هر چنـد عمـل و خود عبـادت است ولی ریشه آن را بایـد در روح و روان و عقیـده آدمی جستجو نمود زیرا:

شرک در عبـادت گاهی به صورت روشن انجام می گیرد، ماننـد عبادت بت پرسـتان که به جای خـدا، بت را می پرستیدنـد، و گاهی به صورت مخفی و پنهان. و کار ریاکار، شـرک مخفی و پنهانی است، زیرا به ظاهر خدا را می پرستد، ولی چون انگیزه او از عمـل، جلب توجه مردم است، در حقیقت غیر او را می پرسـتد، و به گواه این که اگر چنین انگیزه ای در کار نبود، هرگز قیام به عبادت نمی کرد.

امام صادق علیه السَّلام فرمود:

«الرجل یعمل شـیئاً من الثواب لا یطلب به وجه اللّه إنّما یطلب تزکیه الناس یشـتهی أن یسمع الناس فهذا الذی أشرک بعباده ربّه ثمّ قال ما من عبد أسر خیراً فذهبت الأیّام أبداً حتی یظهر اللّه له خیراً».

«آن کس که کـار ثوابی را انجـام می دهـد، ولی نه برای خـدا، بلکه برای این که مردم او را فردی پاک بداننـد و می خواهـد، پاکی او به گوش مردم برسد، این فرد با پرسـتش خود، برای خدا شریک قرار می دهد و هر بنده ای کار نیکی را پنهانی انجام دهد سرانجام کار خیر، خود را نشان می دهد».

در قلب عارف جز خدا و جز ولاء او هیچ ولایی وجود ندارد و به تعبیر آن سالک:

در ضمیر ما نمی گنجد به غیر از دوست کس *** هر دو عالم را به دشمن ده که ما را دوست بس

برای این جهت است که پیامبر گرامی صلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم فرمود:

«مَنْ عَمِلَ عَمَلاً اَشْرَکَ فِیهِ غَیرِی فَهُوَ لَهُ کلُّه وأنَا أغنَیَ الأَغنیاءِ مِنَ الشِّرْکِ».(۱)

«هر کسی کاری انجام دهد و در آن غیر از من، دیگری را شریک سازد، همه آن عمل برای اواست و من بی نیازترین بی نیازان از شریک هستم».

نفوذ ریا در قلوب به گونه ای ناخود آگاه است که چه بسا خود انسان نیز متوجه آن نگردد و تصور کند که عمل او پیراسته از ریا است.

در این مورد، حدیثی از پیامبر گرامی صلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم نقل شده است که از نفوذ عجیب ریا در قلوب نوع انسانها گزارش می دهد آنجا که فرموده است:

«الریاء أخفی من دبیب النمله السوداء علی الصخره الصماء فی اللیله الظلماء».(۲)

«نفوذ ریا در قلوب فرزندان آدم ناپیداتر از حرکت مورچه بر سنگ صاف در شب تاریک است».

هیچ انسانی هر چه هم تیز گوش و تیز چشم باشد، نمی تواند صدای

۱- [۱] صحیح ابن ماجه، حدیث شماره ۲۰۳، چه نیکو می گوید شاعر: یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد *** آنکه یوسف به زر ناسره بفروخته بود

۲- [۲] مسند احمد:۴/۳۰۴; مستدرک الوسائل:۱/۱۲.

حرکت پای مورچه را بشنود و یا آن را ببیند، و ریا از نظر نفوذ در قلب، وحرکت در عمل، ناشنواتر وناپیداتر از حرکت مور در شب تار است از این جهت بر افراد مؤمن لازم است به هوش باشند که ریا به طور ناخود آگاه به قلوب و اعمال آنان نفوذ نکند.

این قسمت بُعد عقیدتی ریا است اکنون لازم است که با بعد اجتماعی و اخلاقی آن آشنا شویم:

بزرگترین ضرر و آسیبی که «ریا» بر اخلاق جامعه و فرد وارد می آورد این است که کار را بی ریشه می سازد، و از عمق عمل می کاهد، و افراد را بر ظاهر سازی (هر چند دردی را دوا نمی کند) وادار می سازد.

فرض کنید که فردی به افتادگان و آسیب دیدگان جامعه کمک می کند این کار از انگیزه های الهی و مایه های انسانی او سرچشمه نمی گیرد، بلکه به خاطر به دست آوردن شهرت و نام و نشان و سرانجام تحصیل مال و مقام، به این کار دست می زند، به طور مسلم کار او عمق و ریشه پیدا نخواهد کرد وجریان کار، به طور موقت تا لحظه حصول نتیجه ادامه خواهد داشت. و پس از اخذ نتیجه، نه گرد او را خواهیم دید و نه کار او را، نه از تاک نشان خواهیم یافت و نه از تاک نشان، حتی همان کار موقت او، ظاهری خواهد داشت نه باطن، به جنبه های نمایشی آن توجه بیشتری خواهد نمود، و از توجه به جنبه های باطنی و سودمندی آن، سر برخواهد تافت.

در حالیکه اگر این کار نیک، از انگیزه های الهی و اندیشه های انسانی درست، سرچشمه بگیرد، کار، ریشه و عمق پیدا کرده، و از دوام و پیوستگی برخوردار خواهد بود، تا حدی که فرد نیکوکار گاهی زندگی را بر خود سخت می گیرد تا خدمت بیشتری درباره طبقه افتاده انجام دهد.

ص : ۱۴۴

در دوران طاغوت، در یکی از شهرهای جنوب، شهردار ریاکاری بود، که در جای چمن های فلکه بزرگ شهر، گل کاری نکرده بود، اتفاقاً گزارش رسید که طاغوت وقت، عازم جنوب است و از آن نقطه عبور خواهد کرد، شهردار ریا کار یک روز پیش از ورود طاغوت، گل هایی را از گل فروشی ها خرید و بر زمین چمن نشاند تا لحظه ای توجه ارباب خود را جلب کند، آنگاه پس از دو روز گلها افسرده شد و چمن، آرایش دروغین خود را از دست داد. من پس از شنیدن این جریان به یاد آیه ای افتادم که عمل ریاکار را به شکل عمل آن شهردار ریا کار توصیف می کند و روشن می سازد که عمل ریاکاران کاملاً بی عمق و بی ریشه است، در حالی که کارهای الهی کاملاً عمیق و ریشه دار می باشند و قرآن این حقیقت را در ضمن مثلی بیان می کند که یک جهان نکته دارد آنجا که می فرماید:

(یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِکُمْ بِالمَنِّ وَالأَذَی کَالَّذِی یُنْفِقُ مالَهُ رِئاءَ النّاسِوَلا یُؤْمِنُ بِاللّهِ وَالیَوم الآخِرِ فَمَثلهُ کَمَثلِ صَفْوان(۱) عَلَیْهِ تُرابٌ فَأَصابَهُ وابِلٌ(۲) فَتَرَکهُ صَلداً(۳) لا یَقْدِرُونَ عَلی شَیء مِمّا کَسَبُوا وَاللّهُ لا یَهْدِی الْقَومَ الکافِرینَ) (بقره/۲۶۴).

«ای افراد با ایمان، بخشش های خود را با منت و آزار باطل نسازید، مانند کسی که مال خود را برای نشان دادن به مردم انفاق می کند و به خدا و روز رستاخیز ایمان ندارد کار چنین افراد مانند قطعه سنگ صافی است که بر آن قشر نازکی از خاک باشد و بذر را در آن بیفشانند و باران درشت بر آن برسد و همه خاک را بشوید

۱- [۱] صفوان، «سنگ صاف».

۲- [۲] وابل: «باران درشت».

۳- [۳] صلد: «سنگ براق».

و از بین ببرد و آن را صاف و خالی از خاک و بذر سازد، آنها از کاری که انجام داده اند چیزی به دست نمی آورند و خداوند کافران را راهنمایی نمی کند».

قرآن در این آیه، عمل گروهی را که کار خود را برای کسی، با منت و اذیت زبانی بدرقه می کنند به کار ریاکار تشبیه می کند، و قدر مشترک هر دو این است که هیچکدام کار را برای خدا صورت نمی دهند زیرا اگر انگیزه کار، خدا، بود هرگز منت نمی گذاشت، و تصریحاً و تلویحاً کار را به رخ طرف نمی کشید، این یک تشبیه.

آنگاه قرآن بر می گردد عمل ریاکار را به عمل آن دهقان تشبیه می کند که بر قطعه سنگ محکمی که قشرهایی از خاک بر آن نشسته باشد بذر بیفشاند و یک چنین زمین که در معرض خورشید و هوای آزاد است، ناگهان با باران درشت و سیل آسا روبرو می شود و همه آن قشر خاک و بذرها را شسته و جز سنگ صاف که چیزی در آن نمی روید، برای او باقی نمی گذارد، چرا دهقان از این عمل نتیجه نگرفت برای این که، کار وی ریشه نداشت و دانه، هر چه زور داشته باشد نمی تواند دل سنگ را بشکافد.

هر آنک افکند تخم بر روی سنگ جوی وقت دخلش نیابد به چنگ

در حالی که هر گاه عمل او ریشه دار بود و بذر خود را در یک سرزمین آماده و خاک قابل نفوذ می افشاند این باران نه تنها، آسیبی به آن نمی رساند بلکه به رشد و پرورش او کمک می کرد.

از نظر قرآن اعمال افراد ریاکار شبیه کار آن دهقان است در حالی که اعمال افراد با ایمان که کار را برای خدا صورت می دهند درست نقطه مقابل آن است آنجا که می فرماید:

(وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمُ ابْتِغاءَمَرضاتِ اللّهِ وَتَثْبِيتاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ

ص : ۱۴۶

کَمَثَلِ جَنَّه بِرَبْوَه(۱) أصابَها وابِلٌ فَآتَتْ أُکُلَها ضِعْفَینِ فَإِنْ لَمْ یُصِبْها وابِلٌ فَطَلٌّ وَ اللّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصیرٌ) (بقره/۲۶۵).

«کسانی که کارهای خود را برای کسب رضای خدا و ایجاد آرامش در دل و جان، انفاق می کنند همانند باغی است که در بلندی قرار گیرد، و باران های درشت بر آن برسد، و میوه های خود را دو چندان دهد و اگر باران درشت نرسد، باران ریز و شبنم بر آن می رسد (و طراوت باغ را حفظ می کند) خداوند به آنچه که انجام دهید بینا است».

اکنون سؤال می شود که چرا آن باران در آنجا آسیب می رساند، ولی در این جا مایه دو چندانی میوه می گردد،نکته آن این است که کار نخست بی ریشه و کار دومی کاملاً عمیق و ریشه دار بوده است.

از این بیان روشن می گردد که چرا اعمال ریاکاران پس از اندی، می خشکد و از حرکت باز می ماند، ولی کارهای مردان خدا، دور از ریا، صدها سال، نعمت و برکت می دهد.

بی ریشه بودن کار ریایی، هم مورد تأیید وحی الهی است و هم

ص : ۱۴۷

۱- [۱] مفسران «ربوه» را به معنی نقطه بلند گرفته اند به تصور این که اگر باغ در بلندی قرار گیرد پرثمرتر می شود، در صورتی که بلند بودن زمین باغ، در گذشته مایه نرسیدن آب می شد، گذشته از این، چنین زمینی پیوسته در معرض رسیدن بادهای داغ و سوزان درمناطق گرمسیر می باشد، و بهترین نقطه برای تأسیس باغ زمین مسطح است، نه زیاد بلند و نه زیاد گود، بنابراین مقصود از «ربوه» در آیه، آن خاک داغی است که پس از نشست باران حالت برآمدگی پیدا می کند، و برای کشاورزی و باغداری بهترین زمین می باشد و در قرآن مجید، لفظ «ربوه» در این معنی به کار رفته است، آنجا که می فرماید: (...وَتَری الأَرض هامِدَه فَإِذا أَنْزَلنا عَلَیها الماء اهتزت و ربت) (حج/۵; فصلت/۳۹): زمین را آرام می بینید آنگاه که آبی برای آن فرو فرستادیم تکان می خورد و بالا می آید و حالت برآمدگی پیدا می کند(کشاورزان می گویند زمین نفس می کشد). و «ربوه» به این معنی با مورد مثل مناسبت تر است.

مشاهدات اجتماعی آن را تأیید می کند.

جمله (وَتَثْبِیتاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ) به این معنی است که نه تنها در انفاق، خواهان تحصیل رضای خدا هستند، بلکه پیوسته خود را آماده می سازند که در آینده آن را با منت باطل نسازند.

این جمله می تواند، اشاره به مطلب دیگری باشد و آن این که افراد با ایمان با انفاق در راه خدا به نفس و روان خود ثبات و آرامش می بخشند و انفاق مایه آرامی روح آنان می گردد زیرا (أَلا بِذِکْرِ اللّهِ تَطْمَئِنُ الْقُلُوب) : دلها با یاد خدا آرام می گیرد.

قرآن طی آیاتی افراد با ایمان را به اخلاص در عمل و پاکی دعوت می کند و این حقیقت را تحت عنوان (مرضات اللّه) و (وجه اللّه) و (رضوان اللّه) و (مخلصین له الدین) ، (قوموا للّه) بیان کرده است و با مراجعه به آیاتی که این الفاظ در آنها وارد شده است مطلب روشن تر می گردد.

و اصول این بیان ها را می توان به صورت یاد شده در زیر خلاصه کرد:

۱. مرضات اللّه

قرآن آن گروه را می ستاید که کار را برای تحصیل رضا و خشنودی خدا، انجام دهند آنجا که می فرماید:

(وَمِنَ النّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَمَرْضاتِ اللّهِ وَاللّهُ رَؤوفٌ بِالْعِبادِ)(بقره/۲۰۷).

«برخی از مردم با جان خود، رضای الهی را می خرند، خدا به بندگان مهربان است».(۱)

۱- [۱] (مرضات ا للّه) در سوره بقره آیه ۲۶۵ و نساء آیه ۱۱۴ نیز وارد شده است .

۲. وجه اللّه

وجه در لغت عرب همـان چهره و صورت است. ولی از آنجا که سیمای انسان، مظهر رضا و غضب، و خشنودی وخشم انسان است و اگر انسـان از چیزی خشنود شـد، آثار آن در چهره او نمایان می گردد و به آن رو می آورد ویا اگر خشمگین شـد از آن روی برمی تابد، از این جهت، در لغت عرب، گاهی این لفظ به عنوان کنایه از رضا و خشنودی به کار می رود.

قرآن مجیـد، در دعوت بر این اصل می فرمایـد: انگیزه کار باید تحصـیل خشنودی خدا باشد و در این باره از این واژه کمک می گیرد و می فرماید:

(ابتغاء وجه اللّه) ، (لوجه اللّه) ، (وجه ربّه الأعلی) ، (وجه اللّه) (۱) از باب نمونه:

(...وَما تُنْفِقُونَ إِلاَّ ابْتِغاءَ وَجْهِ اللّهِ)(بقره/۲۷۲).

«بخشش نمی کنند مگر برای تحصیل رضای خدا».

خاندان رسالت وقتی طعام شب خود را به مستمندان می دادند می گفتند:

(إِنَّما نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللّهِ لا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزاءً وَلا شُكُوراً) (انسان/۹).

«برای کسب رضای خدا شما را اطعام می کنیم واز شما پاداش و سپاسی نمی خواهیم».

۳. رضوان اللّه

سومین واژه ای که قرآن در دعوت به این اصل به کار می برد، واژه

۱- [۱] در این مورد به سوره بقره/۲۷۲; روم/۳۸_۳۹; انسان/۹; لیل/۲۰ مراجعه فرمایید.

«رضوان» است که در نزد اهل دل و معنی، جذبه و کشش خاصی دارد. و برای اهل کمال، لذتی بالاتر از تحصیل آن نیست و نهایت آرزوی هر عارف این است که اعمال بدنی و قلبی او مظهر رضای حق باشد و قرآن این لفظ را به صورت های:

(رضوان اللّه) ، (رضوان من اللّه) ، (رضوانه) ، (رضوان) و (رضواناً) به کار می برد(۱) از باب نمونه :

(...تَراهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً يَبْتَغُونَ فَضلاً مِنَ اللّهِ وَرِضْواناً...) (فتح/۲۹)

«پیامبر و یاران او را در حال رکوع و سجود می بینی که خواهان کرم خدا و خشنودی او می باشند».

۴. اخلاص در عمل

«خلوص» در لغت عرب به چیزی می گویند که با غیر خود آمیخته نباشد و در یک رشته از آیات قرآن روی «اخلاص در دین» تأکید شده است و جمله هایی از قبیل (وَأَخْلصوا دینهم للّه) ، (فاعبدوا اللّه) ، (مخلصاً له الدین) ، (مخلصاً له دینی) و (مخلصین له الدین(۲))وارد شده است.

اکنون باید دید مقصود از «اخلاص در دین» چیست؟ در این آیات دو احتمال وجود دارد که احتمال نخست از احتمال دوم روشن تر است، اینکه هر

۱- [۱] در این مورد به سوره آل عمران /۱۵، ۱۶۲ و۱۷۴; مائده/۲و۱۶; توبه /۲۱، ۷۲ و۱۰۹; محمد/۲۸ ;فتح/۲۹; حدید/۲۰و ۲۷ وحشر/۸ مراجعه فرمایید.

۲- [۲] به سوره های بقره/۱۳۹; نساء/۱۴۶; اعراف/۲۹; زمر/۲، ۱۱و ۱۴ مراجعه فرمایید.

دو احتمال را یادآور می شویم:

۱. مقصود از «دین» همـان طـاعت است و یکی از معانی قطعی «دین» در لغت، همان طاعت می باشـد(۱) و هدف از این آیات اخلاص در اطاعت است، یعنی جز خدا، از کسـی اطاعت نشود، حتی پیامبر و امام را از آن نظر باید اطاعت کرد که خدا امر به اطاعت آنها فرموده است.

مؤید این احتمال یک رشته آیاتی است که به روشنی به توحید در اطاعت دعوت می کند، مانند:

(وَلَهُ ما فِی السَّمواتِوَالأَرْضِ وَلَهُ الدِّینُ واصِباً...)(۲)(نحل/۵۲).

«برای او است آنچه در آسمان ها و زمین است، و برای او است اطاعت دایم و پیوسته».

و مانند:(إِلاَّ الَّذِینَ تابُوا وَأَصْلَحُوا وَاعْتَصَمُوا بِاللّهِ وَأَخْلَصُوا دِینَهُمْ للّهِ...)(نساء/۱۴۶).

«مگر آنان که به سوی خـدا باز گردنـد و خویشـتن را اصـلاح کننـد، و به (آیین) خدا چنگ زنند و اطاعت خود را برای خدا، خالص سازند».

در این دو آیه و دیگر آیـات، معنی مناسب «دین» همان «اطاعت» است، بنابراین آیاتی که دعوت به اخلاص در دین می نماید ناظر به توحید در اطاعت خواهد بود واین که در جهان، «مطاع بالذاتی» جز خدا نیست.

۱- [۱] به مفردات راغب و مجمع البحرین مراجعه فرمایید.

۲- [۲] واصب به معنی دایم و پیوسـته است و معنی منـاسب دین در آیه همـان «اطـاعت» است و هرگز صـحیح نیست که گفته شود که «دین» به معنی «اصول و فروع» است زیرا در این صورت قید «واصباً» بی فایده خواهد بود.

۲. احتمال دوم این که مقصود از «دین» شریعت، و به تعبیر دیگر: اصول و فروع آیین است(۱) و مقصود از اخلاص در دین این است که در مورد خدا، آن هم مسأله مربوط به عبادت غیر او را نپرستیم و تنها او را بپرستیم و در حقیقت این نوع آیات مربوط به توحید در عبادت خواهد بود و این که باید تنها او را پرستش کرد، نه غیر او را، و نه او را به ضمیمه دیگری ولی ناگفته روشن است که این معنا نسبت به معنی نخست، چندان روشن نیست زیرا چنین معنا بستگی دارد که «دین» را به معنی «ملت» و شریعت یعنی مجموع اصول و فروع بگیریم آنگاه هدف از آن مجموع، تنها اصول و هدف از اصول مسأله توحید در عبادت باشد و یک چنین معنی به خاطر نیاز به واسطه دور از فهم عرفی است.

از نظر این گونه آیات ناظر به همان توحید در «اطاعت»است که مشرکان فاقد آن بودند و به توحید در عبادت، ویا پیراستگی از ریا و نفاق ارتباط ندارد و هر چند بسیاری از فقها با این گروه از آیات بر لزوم پیراستگی عبادت از «ریا» استدلال کرده اند.

از این بیان روشن می گردد که معنی مناسب «دین» در بسیاری از آیات همان اطاعت است و تفسیر دین به معنی اصول، به ویژه آنچه مربوط به ذات خدا، یا صفات و یا عبادت او است خالی از ابهام نیست، مانند:

(یا أَهْلَ الکِتابِ لا تَغْلُوا فِی دِینِکُمْ وَلا تَقُولُوا عَلی اللّهِ إِلاَّ الحَقَّ إِنَّمَا الْمَسیحُ عِیسَی ابنُ مَرْیَمَ رَسُولُ اللّهِ...)(نساء/۱۷۱).

«ای پیروان کتاب، در «دین»(اطاعت) از حد اعتدال بیرون نروید و بر خدا جز حق چیزی نگویید. مسیح، فرزند مریم رسول خدا است».

۱- [۱] راغب می گوید: یک چنین استعمال، استعمال مجازی است.

این حقیقت در صورتی روشن می شود که بدانیم که مسیحیان، مسیح را به حکم این که «خدا» می دانستند، مطاع بالذات می اندیشیدند.

و مانند: (...وَلا یُحَرِّمُونَ ما حَرَّمَ اللّهُ وَرَسُولُهُ وَلا یَدینُونَ دِین الحَقِّ مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الکِتابَ...) (توبه/۲۹).

«اهل کتاب آنچه را خدا و رسول او تحریم کرده، آن را حرام نمی شمارند،و به صورت حقیقی اطاعت می کنند».

و مانند: (لا إِکْراهَ فِی الدِّینِ ...)(بقره/۲۵۶): «در اطاعت اکراه و اجباری نیست»، یعنی اطاعت واقعی، اکراه بردار و اجبار پذیر نیست.

ما این جا با چهار گروه از آیات که به مسأله ریا ارتباط و یا امکان ارتباط داشت، آشنا شدیم. اکنون وقت آن رسیده که به توضیح گروه پنجم بپردازیم.

۵. قیام برای خدا

گروهی از آیات دستور می دهد که امت اسلامی باید برای خدا قیام کند، وحرکات وسکنات آنان، برای خدا باشد مانند:

(...وَقُومُوا للّهِ قانِتِینَ)(بقره/۲۳۸):«برای اطاعت خدا قیام کنید ».

(...وَأَقِمِ الصَّلاه لِذِکْری) (طه/۱۴) :«نماز را به یاد من بپا دار».

(وَ الَّذِینَ یَبیتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَقِیاماً)(فرقان/۶۴):

«آنان که شب را برای خدا سجده کنان وایستاده، صبح می کنند».

این گروه از آیات مانند گروه دیگر، افراد با ایمان را به کار و کوشش، عبادت و پرستش برای خدا دعوت می کند.

۵– نور و ظلمت در قرآن

موضوع آیات:

۱.(اللّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِياؤُهُمُ الطّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّور إِلَى الظُّلُماتِ...) (بقره/۲۵۷)

۲.(يَا أَيُّهَا النّاسُ قَدْ جاءَكُمْ بُرهانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ نُوراًمُبيناً) (نساء/۱۷۴)

۳.(...قَدْ جاءَكُمْ مِنَ اللّهِ نُورٌ وَكِتابٌ مُبينٌ) (مائده/۱۵)

۴. (...وَآتَيْناهُ الإِنْجِيلَ فيهِ هدىً وَنُورٌ)(مائده/۴۶)

۵.(اَلحَمْدُ للّهِ الَّذِى خَلَقَ السَّمواتِ وَالأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُماتِ وَالنُّورَ ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ)(انعام/۱)

ص : ۱۵۵

ترجمه آیات:

۱.«خداوند سرپرست افراد با ایمان است آنها را از تاریکی ها به روشنی بیرون می برد، ولی افراد کافر، طاغوت است آنان را از روشنی به تاریکی، وارد می سازند».

۲.«ای مردم دلیل و راهنمایی از جانب خدا به سوی شما آمده است و ما برای شما نور روشنگری فرو فرستادیم».

۳. «به سوی شما از جانب خدا نور و کتاب آشکار نازل شده است».

۴. «به مسیح انجیل را دادیم و در آن هدایت و نور است».

۵.«ستایش خدایی را که آسمان ها و زمین را آفرید، و تاریکی و روشنی را قرار داد و افراد کافر برای خدا شریک قرار می دهند».

ص : ۱۵۶

تفسیر آیات:

اشاره

***

از موضوعـاتی که در قرآن مجیـد وارد شـده مسأله «نور» و «ظلمت» است. در این کتاب آسـمانی روی هر دو موضوع در ابعاد مختلفی، تکیه شده است، مثلاً لفظ «نور» ۴۹ بـار به صورت های «النور» ، «نوراً»، «نورکم»، «نورنا»، «نوره»، «نورهم»، «المنیر»، و «منیراً» وارد شـده اسـت. همچنـان که «ظلمت» بـا تمـام مشـتقات خـود ۲۶ بـار به صـورت هـای «اظلم» ، «مظلمـاً»، «مظلمـون» و «ظلمات» وارد شده است.

نور و ظلمت از مفاهیم بـدیهی وواضح است که نیاز به معرفی ندارد، ومعادل این دو، در زبان فارسـی «روشـنایی » و «تاریکی» است. در قرآن هر دو لفـظ به طـور مجـاز و به صـورت اسـتعاره در نور و ظلمت معنوی به کـار رفته انـد، و قرآن انگشت روی مصادیق آنها گذارده و اموری را «نور»و چیزهایی را «ظلمت» خوانده است.

نور امر وجودی، و ظلمت امر عدمی است

از نظر تحلیل علمی، «نور» یک امر وجودی است که از اجسام منور

ص : ۱۵۷

بالـذات مانند«خورشـید» و غیره برمی خیزد، در حالی که «ظلمت» حقیقتی جز فقدان نور، ندارد مثلاً اطاقی که تمام درهای آن بسته باشد، به خاطر فقدان نور، تاریک بوده و با نفوذ نور در داخل آن روشن می گردد یا شاخصی که بر زمین نصب می شود قسـمت سـایه آن بـه ایـن علـت، دارای ظلمـت کـم رنگی است که شـاخص، مـانع از تـابش نـور به آن می گردد، بنـابراین در حقیقت، سایه واقعیتی جز نبودن نور ندارد.

در این جا سؤالی مطرح می گردد و آن این است که اگر ظلمت، واقعیتی جز «فقـدان نور» ندارد، پس چگونه متعلق جعل الهی قرار می گیرد چنان که آیه یاد شده در زیر از آن حاکی است آنجا که می فرماید:

(الحَمْدُ للّهِ الَّذِی خَلَقَ السَّمواتِ وَالأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُماتِ وَالنُّورَ ثُمَّ الَّذِینَ کَفَرُوا بِرَبِّهِمْ یَعْدِلُونَ) (انعام/۱).

«سـتایش خـدایی را که آسـمان هـا و زمین را آفریـد، و تـاریکی و روشـنی را قرار داد و افرا دکافر برای خـدا شـریک قرار می دهند».

پاسخ این پرسش با توجه به حقیقت «ظلمت» روشن است، زیرا تاریکی شب جز سایه زمین، چیزی نیست و از آنجا که خداوند خورشـید را آفریـده و زمین را بر محوری قرار داده که پیوسـته نیمی از آن روشن و نیم دیگر آن تاریـک است در این صورت پدید آورنده چنین تدبیری، در واقع پدید آورنده تاریکی و ظلمت نیز می باشد.

به دیگر سخن: درست است که ظلمت امر عدمی است، ولی سرچشمه این امر عدمی یک امر وجودی است که متعلق قدرت و خلقت می باشد و آن طرح خلقت زمین به گونه ای که پیوسته نیمی از آن تاریک

می باشد، در این صورت می توان گفت که ظلمت نیز مخلوق خدا است. امّا مخلوق بالعرض و بالتبع.

فرض کنید کسی برا ی چاپ عکسی، تمام منافذ نور را در تاریکخانه می بندد، در این صورت صحیح است گفته شود : فلانی اتـاق را تاریـک کرده و ظلمت را به وجود آورده، هر چنـد او مسـتقیماً تـاریکی را به وجود نیاورده، بلکه کاری انجام داده که نتیجه آن پدید آمدن تاریکی است.

نسبیت ظلمت ها

گذشـته از این، ظلمت هـا غالباً ظلمت مطلق نیست، بلکه با نور کم رنگ و ضـعیفی از سـتارگان یا منابع دیگر نور، آمیخته می باشد، و آیه می خواهد بگوید خداوند برای ما روشـنی روز و تاریکی شب را که اولی نور نیرومند و دیگری نور ضعیف است قرار داده، و یک چنین ظلمت، مخلوق خدا است.

البته همان طور که یادآور شدیم، غالباً ظلمت ها، ظلمت نسبی است ولی همیشه چنین نیست زیرا گاهی ظلمت، صورت ظلمت مطلق است مانند «رحم» مادر که قرآن از آن به «ظلمات ثلاث» تعبیر می آورد آنجا که می فرماید:

(...یَخْلُقُکُمْ فِی بُطُونِ أُمَّهاتِکُمْ خَلقاً مِنْ بَعْدِ خَلْق فِی ظُلُمات ثَلاث...) (زمر/۶).

«شما را در شکم مادرانتان با تحولات گوناگون در سه تاریکی «مشیمه» ، «رحم» و «بطن» می آفریند».

چرا نور، مفرد و ظلمت جمع؟

از این بیان پاسخ یک پرسش دیگر نیز روشن می گردد و آن این است که

چرا «نور» در قرآن به صورت مفرد، و ظلمت به صورت جمع وارد شده است، و علت این اختلاف در تعبیر چیست؟

علت این اختلاف را باید در ریشه نور جستجو کرد، ریشه نور در همان منظومه خورشید است و انرژیهای مجتمع در درختان و معادن که در شرایطی، روشنی بخش می باشند، همگی از خورشید است، اجسامی مانند نباتات، انرژی ها را به تدریج از خورشید دریافت کرده و در خود ذخیره می کنند و در شرایط خاصی آن را آزاد می سازند، بنابراین، مرکز «نور» یک چیز بیش نیست و آن آفتاب جهان تاب است، ولی هر جسمی برای خود سایه ای دارد و هر جسمی در شرایطی ظلمت آفرین می باشد، از این جهت «نور» پیوسته مفرد، و «ظلمت» به صورت جمع نیز آمده است.

این توجیه مربوط به «نور و ظلمت» حسی است ولی درباره نور و ظلمت معنوی مطلب به گونه ای دیگر است، در اینجا نور نشانه حق، و ظلمت رمز باطل است، وحق پیوسته یکی است و این باطل است که به صورت های گوناگونی، خودنمایی می کند، نور همان «صراط مستقیم» است که یکی بیش نیست که ما را به حق رهنمون می باشد، در حالی که ظلمت همان کجی ها و کانال های متعدد انحرافی است که پیمودن آنها نتیجه ای جز سقوط در دره های تاریک و هولناک ندارد.

از این جهت در «نور» معنوی نیز جانب مفرد بر جانب جمع (بر عکس ظلمت) ترجیح داده شده است.

در تفسیر همین آیه که در آغاز سوره «انعام» وارد شده است، روایت بس نغزی از امیر مؤمنان علیه السَّلام نقل شده است که ترجمه آن را در این جا می آوریم.

امام صادق علیه السَّلام می فرماید: امیر مؤمنان می فرمود این آیه در پاسخ سه

گروه منحرف: مادی ها، ثنوی ها، ومشرکان وارد شده است.

در پاسخ مادی ها که جهان را ازلی وابدی می دانند می گوید:(خلق السموات والأرض) :«آسمان و زمین را آفرید». در پاسخ ثنویها که نور و ظلمت را مدبر جهان می انگارند می فرماید: (وجعل الظلمات والنور) : «تاریکی ها و روشنی را قرار داد». و در پاسخ مشرکان که بتان خود را خدایان می اندیشند می فرماید: (ثُمَّ الّذین کفروا بربّهم یعدلون) (۱): «آنان مخلوق خدا را شریک خدا می پنداشتند». یعنی آفرینش آسمانها و زمین نشانه حدوث آنها، و خلقت نور و ظلمت، گواه بر نیاز آنها بر تدبیر است، وغیر خدا را به جای خدا قرار دادن، دلیل بر کفر آنان نسبت به خدا می باشد.

آثار طبیعی نور حسی

بحث در این که حقیقت «نور» حسی چیست؟ یک بحث فیزیکی است که از قلمرو بحث ما بیرون است، آنچه شایسته توجه است این است که از آثار تکوینی نورحسی آگاه گردیم، تا آن را به گونه ای دیگر در مورد نور معنوی نیز که قرآن بیشتر روی آن تکیه می کند، جستجو کنیم. آثار طبیعی نور حسی به قرار زیر است:

۱. دارای سریع ترین حرکات است به گونه ای که در هر ثانیه مسافت سیصد هزار کیلومتر را طی می کند.

۲. عامل پرورش جانداران و گیاهان است، به گونه ای که فقدان نور هر چند به طور موقت باشد مایه نابودی حیات در روی زمین است.

۱- [۱] نور الثقلین:۱/۵۸۱.

۳. روشنگر محیط زندگی ونشان دهنده راه از چاه است.

۴. رسوا کننده دزدان وخیانت پیشگان است تا آنجا که فقط در تاریکی شب می توانند بیرون بیایند و به منویات پلید خود جامه عمل بپوشانند.

و ما پس از بیان «انوار معنوی»در قرآن به وجود این خصایص در آنها اشاره خواهیم کرد.

انوار عقلی و معنوی

اشاره

در حالی که در لسان مردم «نور» به همان نور حسی که از خورشید و دیگر اجسام نورانی برمی خیزد، گفته می شود قرآن چیزهایی را «نور» خوانده است، که به گونه ای شبیه به نور «حسی» بوده و یکی یا اکثر خواص «نور حسی» را دارا می باشند و تتبع در آیات قرآن ما را به این «انوار»رهبری می کند وبا دقت و کنجکاوی می توان جهت شباهت آنها را به «نور حسی» دریافت، و برخوانندگان گرامی است که در هر مورد از این موارد که قرآن آنها را «نور» خوانده است توقف کنند و نحوه شباهت و به اصطلاح «وجه تشبیه» آنها را به نور حسی به دست آورند. وما اکنون آثار و خواص نورحسی را بیان کردیم، و قطعاً باید در این موارد لااقل یکی از این خواص وجود داشته باشد.

اینک بیان این موارد به صورت فشرده:

۱. قرآن نور است

در پاره ای از آیات، قرآن خود را «نور» می خواند آنجا که می فرماید:

(یَا أَیُّهَا النّاسُ قَدْ جاءَکُمْ بُرهانٌ مِنْ رَبِّکُمْ وَأَنْزَلْنا إِلَیْکُمْ نُوراً مُبیناً) (نساء/۱۷۴).

«ای مردم دلیل و راهنمایی از جانب خدا به سوی شما آمده است و ما برای شما نور روشنگری فرو فرستادیم».

مقصود از «برهان» در این آیه پیامبر خدا، و مقصود از «نور» به گواه «أنزلنا» همان قرآن است.

و باز می فرماید:

(...فَالَّذِینَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِی أُنْزِلَ مَعَهُ أُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ) (اعراف/۱۵۷).

«آنان که به پیامبر خدا ایمان آورده، و او را گرامی داشته و به او کمک می کنند، و از نوری که به او نازل گردیده پیروی می نمایند، (آنان) رستگارانند».

و باز می فرماید:

(وَکَذلِکَ أَوحَیْنَا إِلَیْکَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا ما کُنْتَ تَدرِی مَا الکِتابُ وَلاَ الإِیمانُ وَلکِنْ جَعَلْناهُ نُوراً نَهْدی بِهِ مَنْ نَشاءُمِنْ عِبادِنا وَإِنَّکَ لَتَهْدی إِلی صِراط مُسْتَقیم)(شوری/۵۲).

«قرآن را به فرمان خود به تو وحی می کردیم در صورتی که به طور تفصیل از مضامین آن آگاه نبودی (و به همین صورت به آن) اذعان و ایمان نداشتی وما آن را نوری قرار دادیم که به وسیله آن هر کدام از بندگان خود را بخواهیم، راهنمایی می کنیم و تو نیز به راه راست هدایت می کنی».

مقصود از «روحاً» در جمله (وَأَوحَیْنا إِلَیْک رُوحاً) به عقیده بسیاری از مفسران، به قرینه لفظ (أوحینا) قرآن است، و ضمیر در جمله (ولکن جعلناه نوراً) به روح بر می گردد و نتیجه آیه این می شود که ما قرآن را به تو وحی کردیم وآن را نوری قرار دادیم که وسیله آن بندگان شایسته هدایت را، راهنمایی

می کنیم.

در این جا دو نکته را یادآور می شویم:

۱. برخی می گویند که مقصود از «روحاً» در جمله (وَأَوحَیْنا إِلَیْکَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا)، همان روح است که همراه فرشتگان نازل می گردد آنجا که می فرماید: (تَنَزَّلُ الْمَلائِکَهُ وَالرُّوحُ...) (قدر/۴): «فرشتگان و روح نازل می گردند».

ولی این نظر با ظاهر آیه تطبیق نمی کنند زیرا اگر مقصود از «روح» فرشته بود لازم بود به جای (وَأَوحَیْنا) لفظ «أرسلنا» به کار برد زیرا روح به این معنی، مخلوق عالی مقام ومجرد از ماده است مانند سایر فرشتگان و یا بالاتر از آنان، و یک چنین موجود قابل وحی نیست، بلکه

شایسته اعزام و ارسال است مثلاً هرگز صحیح نیست که گفته شود: جبرئیل را وحی کردیم، بلکه گفته می شود که او را اعزام کردیم، در صورتی که قرآن در این آیه می فرماید:(أَوحَیْنا إِلَیْکَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا) خلاصه «وحی» با کلام و سخن مناسب است نه با موجود مجردی مانند روح وجبرئیل و غیره، از این جهت دارنده این نظر مجبور شده است که لفظ (أوحینا) را به معنی «أرسلنا» بگیرد، و این خود بسیار خلاف ظاهر است.

۲. برخی جمله (ما کنت تدری مَا الکتاب ولا الإِیمان) را به صورت غیر صحیح معنی می کنند و آن را گواه بر این گرفته اند که رسول خدا پیش از بعثت، فاقد ایمان بوده است در صورتی که اگر در سیاق آیه دقت کنند و خود را از هر نوع پیشداوری پیراسته سازند هرگز چنین تفسیر ناروایی را بر قرآن تجویز نمی کنند زیرا هدف آیه در خطاب به پیامبر این است که به مردم برساند که معارف و شرایعی که برای مردم آورده است زاییده عقل و خرد او نیست، بلکه خدا آن را از طریق وحی به اوتعلیم داده است و این ارتقا به مقام نبوت است که او را بر این معارف و شرایع به صورت تفصیلی و گسترده آگاه ساخته و در درون او ایمان واذعان آنچنانی را پدید آورده است.

بنابراین، آن آگاهی و ایمانی که رسول خدا پس از ارتقا به مقام نبوت به دست آورد، آگاهی تفصیلی به معارف و شرایع و اذعان تفصیلی به آنها است و این مانع از آن نیست که پیامبر خدا، قبل از بعثت ایمان به خدا داشته باشد و در برابر خدا خضوع بنماید زیرا نفی علم و ایمان تفصیلی به محتویات قرآن، پیش از بعثت، مانع از داشتن ایمان به خدا، و اعتقاد اجمالی به معارف آن نیست.

کلید حل اشکال یک کلمه است و آن این که آیا نزول وحی، اصل علم و ایمان را به پیامبر داد یا آگاهی تفصیلی از معارف و شرایع را به او بخشید، و آیه ناظر به معنی دوم است نه معنی اول، و نبودن علم و ایمان تفصیلی پیش از نبوت، مانع از علم و ایمان اجمالی قبل از آن نیست. و آیات دیگر قرآن، نیز ناظر به همین معنی است آنجا که می فرماید:

(نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوحَیْنا إِلَیْکَ هذَا القُرآنَ وَإِنْ کُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الغافِلِینَ) (یوسف/۳).

«ما بهترین داستان ها را از طریق وحی قرآن به تو بازگو می کنیم هر چند قبل از وحی از افراد ناآگاه بودی».

و در آیه دیگر می فرماید:

(تِلْکَ مِنْ أَنْباءِ الغَیْبِ نُوحِیها إِلَیْکَ ما کُنْتَ تَعْلَمُها أَنْتَ وَلاَ قَومُکَ مِنْ قَبلِ هذا فَاصْبِر إِنَّ العاقِبَهَ لِلْمُتَّقِینَ) (هود/۴۹).

ص : ۱۶۵

«اینها گزارش های غیبی است که به تو وحی می کنیم و تو و قوم تو از آن آگاهی نداشتید، شکیبا باش سرانجام از آن پرهیزگاران است».

نظریه آن گروه افراط گر که تصور می کنند، وضع پیامبر پس از نبوت از نظر آگاهی و ایمان تفاوت نکرد، به وسیله این آیات محکوم است حق همان است که یادآور شدیم پیامبر خدا پیش ازبعثت، آگاهی و ایمان اجمالی به معارف و شرایع داشت و پس از ارتقا به مقام نبوت، آگاهی و ایمان او رنگ تفصیلی به خود گرفت.

۲. پیامبر نور است

اگر قرآن خویشتن را نور می خواند، پیامبر گرامی صلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم را نیز نور می خواند آنجا که می فرماید: (...قَدْجاءَکُمْ مِنَ اللّهِ نُورٌ وَکِتابٌ مُبینٌ)(مائده/۱۵) مقصود از «نور» در آیه به قرینه «مقابله» با جمله (وکتاب مبین)همان پیامبر است و علت این که قرآن وپیامبر «نور» خوانده شده اند، با توجه به آثار نور حسی روشن است.

۳ و ۴. تورات وانجیل نور است

کتاب های آسمانی به حکم این که از جانب خدا فرو فرستاده شده اند و از نور وحی سرچشمه گرفته اند روشنگر راه امت هایی می باشند که پیامبران الهی آنها را برای آنان آورده اند آنجا که می فرماید:

(...قُلْ مَنْ أَنْزَل الکِتابَ الَّذِی جاءَ بِهِ مُوسی نُوراً وَهُدًی لِلنّاسِ...) (انعام/۹۱).

«بگو آن کتاب (تورات) را چه کسی برای موسی فرستاده در حالی که سراسر نور و

هدایت برا ی مردم است».

و درباره انجیل می فرماید:

(...وَآتَیْناهُ الإِنْجِیلَ فِیهِ هُدیً وَنُورٌ...)(مائده/۴۶).

«به مسیح انجیل را دادیم و در آن هدایت ونور است».

تعریف و توصیف از تورات و انجیل مخصوص این دو آیه نیست بلکه در برخی از آیات از «تورات» به عنوان «امام» یاد شده است آنجا که می فرماید: (...ومِنْ قَبْلِهِ کِتابُ مُوسی إِماماً وَرَحْمَهً...) (هود /۱۷ و احقاف/۱۲).

«پیش از قرآن کتاب موسی که پیشوا و رحمت است».

البته باید توجه کرد که این ستایش مربوط به این دو کتاب واقعی است که دست تحریف به آنها راه نیافته است، نه این عهدین رایج که مملو از پندار و چیزهای بی مایه است.

۵. ایمان یا بینش ایمانی

قرآن مجید در آیاتی «ظلمات» را به صورت جمع و «نور» را به صورت مفرد آورده است و با ملاحظه مجموع آیات روشن می گردد که مقصود از آنها یکی از این دو معنی است:

۱. ایمان.

۲. بینش ایمانی.

خواه مقصود از «نور»، «ایمان» باشد ویا «بینش ایمانی»، هر دو بهگونه ای دارای نور وروشنی است، هم چنان که «کفر»و «بینش الحادی»

ظلمت وتاریکی است.

زیرا مقصود از ایمان، اذعان به یک رشته از واقعیات خلل ناپذیر مانند خدا و سرای جاویدان، و فرشتگان و پیامبران و کتابهای آنها است، یک چنین اذعان به خاطر حقیقت بودن، عین نور و روشنی می باشد، در حالی که «کفر» به معنی انکار این حقایق مسلم، عین ظلمت و تاریکی است. البته مقصود این نیست که هر اذعانی مایه روشنی و هر انکاری مایه تاریکی است، بلکه مقصود آن نوع اذعان های استوار، و انکارهای نااستوار است که یکی را ایمان و دیگری را کفر می نامیم.

این نه تنها ایمان و کفر است که توأم با روشنی و تاریکی می باشند، بلکه بینش های ایمانی و الحادی نیز دارای چنین حالتی می باشند، بینش ایمانی به خاطر استواری ایمان روشن گرانه است و در حالی که بینش الحادی، با ظلمت و تاریکی همراه می باشد و سرچشمه یکی از بینش ها، نور، و دیگری ظلمت است. وچنین سرچشمه هایی، بی تأثیر در بینش ها و آنگاه در روش ها نخواهد بود.

در این جا آیاتی را یادآور می شویم که ایمان و یا بینش ناشی از ایمان را «نور» و نقطه مقابل آنها را «ظلمات» خوانده است مانند:

(اللّهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ وَالَّذِینَ کَفَرُوا أَولیائُهُمُ الطّاغُوتُ یُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّور إِلَی الظُّلُماتِ...) (بقره/۲۵۷).

«خداوند سرپرست افراد با ایمان است آنها را از تاریکی ها به روشنی بیرون می برد، ولی افراد کافر، طاغوت است آنان را از روشنی به تاریکی، وارد می سازند».

مضمون این آیه در سوره های مائده آیه ۱۶، و ابراهیم آیه های (۱و۵) و فاطر آیه ۲۰ وارد شده است، و در سوره زمر آیه ۲۲، تنها سخن از ایمان به میان آمده نه از کفر، چنان که می فرماید:

(أَفَمَنْ شَرَحَ اللّهُ صَدْرَهُ لِلإِسْلامِ فَهُوَ عَلی نُور مِنْ رَبِّهِ...) .

«آیا آن کس که خداوند سینه او را برای اسلام باز کرده و دارای نوری از جانب خداست(با آن کس که چنین نیست یکسان است)».

خلاصه مقصود از «نور» در این آیات خود ایمان و یا بینشی است که ایمان به دارنده آن می بخشد و همچنین است آیه های یاد شده در زیر:

۱. (أَوَ مَنْ کانَ مَیْتاً فَأَحْیَیْناهُ وَجَعَلْنا لَهُ نُوراً یَمْشی بِهِ فِی النّاسِ کَمَنْ مَثَلُهُ فِی الظُّلُماتِ لَیْسَ بِخارج مِنْها...)(انعام/۱۲۲).

«آیا آن که مرده بود و او را (وسیله ایمان) زنده کردیم و برای او نوری قرار دادیم که در جهان با آن راه می رود، مانند کسی است که در تاریکی قرار دارد و از آن بیرون نمی آید».

۲. (...مَنْ لَمْ یَجْعَلَ اللّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُور) (نور/۴۰).

«آن کس که خدا به او نوری نداده است، دیگر برا ی او روشنی نیست».

۳. (یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّهَ وَآمِنوا بِرَسُولِهِ یُؤْتِکُمْ کِفْلَیْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَیَجْعَل لَکُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ وَ یغْفِرْ لَکُمْ...)(حدید/۲۸).

«ای افراد با ایمان از مخالفت خدا بپرهیزید و به پیامبر او ایمان بیاورید، در این صورت دو بهره از رحمت خود را نصیب شما می گرداند و در زندگی نوری می دهد که با آن در جامعه راه می روید».

از مضـامین این آیـات اسـتفاده می شود که ایمـان آنچنان کانون نور و روشـنی است که راه زنـدگی را در جنبه های معنوی و مادی برای انسان روشن می سازد و در هر دو جنبه به انسان نیرو می بخشد.

نور عمل در سرای دیگر

مسأله «تجسم اعمال»از جمله مسایلی است که قرآن از آن پرده برداشـته است و می رساند: هر عملی که از انسان در این جهان سر می زنـد در سـرای دیگر به صورت منـاسب آن سـرا، مجسم می گردد تو گویی واقعیت عمل یکی است و لباس و صورت آن در هر نشـأتی، منـاسب آن نشأت می باشـد، مثلاً نماز در جهان ماده و طبیعت، به صورت یک رشـته حرکات واذکار جلوه می کنـد، ولی در جهان برزخ به صورت یک موجود زیبا و نورانی تجلی می نمایـد. حتّی کسانی که چشم برزخی دارنـد، می توانند در همین جهان، صورت برزخی عمل خود را مشاهده نمایند.

قرآن مجید به این حقیقت در آیاتی تصریح می کند که ما برخی را یادآور می شویم:

(کَلاّ لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الیَقین * لَتَرَوُنَّ الْجَحیمَ) (تکاثر/۵_۶).

«اگر «علم یقین» داشتید(در همین جهان) دوزخ را می دیدید».

«علم یقین» پـایه خاصـی از آگـاهی است که اگر انسـان به آن پـایه از آگـاهی برسـد، پدیـده های برزخی حتی امور مربوط به سرای دیگر را، از این نقطه مشاهده می کند.

۲. (یَومَ یُحْمی عَلَیْها فِی نار جَهَنَّم فَتُکْوی بِها جِباهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ

وَظُهُورُهُمْ هذا ما کَنَزْتُمْ لأنْفُسِکَمْ فَذُوقُوا ما کُنْتُمْ تَکْنِزُون) (توبه/۳۵).

«روزی که طلاها و نقره های به گنج کشیده شده در آتش دوزخ بر افروخته می شوند و پیشانی و پهلو و پشت گنج کنندگان داغ می شود(گفته می شود) این آتش، همان است که برای خود اندوخته بودید پس نتیجه کار خود را (جهان طبیعت) بچشید».

این آیه حاکی است که یک عمل در این جهان به صورتی و در سرای دیگر به صورت دیگر تجسم پیدا می کند. در این جهان به صورت گنج و طلا ـ و نقره فریبنده که عقل و هوش از سر دنیا خواهان می برد، و در جهان دیگر خود را به شکل آتش برافروخته نشان می دهد.

تصدیق این مطلب برای کسانی که با معارف قرآن آشنایی دارند، و یا بر اثر تهذیب نفس و تصفیه باطن، چشم برزخی پیدا کرده اند بسیار سهل و آسان است.

امیر مؤمنان علیه السَّلام در توضیح این حقیقت مثلی دارد که آن را یادآور می شویم:

عربی استخوان مشرکی را که از لای خاک بیرون افتاده بود، به حضور امام آورد و گفت: به عقیده ما، کافران و مشرکان پس از مرگ به آتش الهی معذبند، در حالی که من به این استخوان دست می زنم کاملاً سرد است.

امام فرمود آهن (چخماق) و سنگی بیاورند، آنگاه امام هر دو را گرفت و بهم زد، و آتشی از میان آن جهید. سپس به آن مرد عرب گفت که دست خود را روی آهن و سنگ بگذار او دست خود را روی آنها نهاد.

آنگاه فرمود: آیا از این دو، حرارت آتش را احساس می کنی؟ گفت: نه.

فرمود: پس این حرارت و آتش در کجای این دو جسم نهفته است.(۱)

شکی نیست که بیان امام مثلی است که می تواند مشکل معذب بودن کافران را در جهان برزخ به گونه ای روشن سازد، و هرگز لازم نیست که هر مثلی با مورد آن از هر نظر مطابق و یکسان باشد.

از این جهت نباید تعجب کرد که قرآن می گوید: بخشی از اعمال انسان در سرای دیگر به صورت «نور» تمثل پیدا می کند، و مسیری را در محشر، روشن می سازد. آنجا که می فرماید:

(...یَوْمَ لا یُخْزِی اللّهُ النَّبِیَّ وَالَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ یَسْعی بَیْنَ أَیْدیهِمْ وَبِأَیْمانِهِمْ یَقُولُونَ رَبَّنا أَتْمِمْ لَنا نُورنا وَاغْفِرْ لَنا إِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیء قَدیرٌ)(تحریم/۸).

«روزی که خدا افراد با ایمان را خوار نمی سازد، در آن روز نور آنها در پیش رو و سمت راست ایشان می رود، می گویند پروردگارا نور ما را به کمال برسان».

در آیه دیگر می فرماید:

(یَوْمَ تَرَی الْمُؤْمِنینَ وَالْمُؤْمِنات یَسْعی نُورهُمْ بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَبِأَیْمانِهِمْ بُشریکُمُ الیَومَ...) (حدید/۱۲).

«روزی که نور افراد با ایمان از مرد و زن را می بینی که پیش رو و سمت راست آنها حرکت می کند، مژده باد بر شما».

نوری که قرآن در این دو آیه از آن یاد می کند و می گوید: محشر را نورانی ساخته و افراد با ایمان در پرتو آن راه می روند، تجلی باطن ایمان و یا اعمال

۱- [۱] الغدیر:۸/۲۱۹، ط نجف، نقل از «زین الفتی»مخطوط نگارش «عاصمی».

صالح است که افراد با ایمان در این جهان داشتند، حالا واقعیت این نور چه نوری است آیا شبیه این نور حسی است یا واقعیت دیگری دارد فعلاً برای ما روشن نیست.

آثار نور حسی در انوار معنوی

بحث گذشته پیرامون انوار معنوی به روشنی ثابت کرد که قرآن، تورات، انجیل، پیامبر اسلام، ایمان و عمل صالح، انوار معنوی الهی می باشند و تشبیه آنها به نور حسی به خاطر این است که آثار نور ظاهری در این انوار معنوی به گونه ای موجود است، زیرا انوار معنوی بسان انوار حسی دارای خصوصیات یاد شده در زیر می باشند:

۱. اگر نور حسی، روشنگر راه از چاه و مسیر از بیراهه است، کتاب های آسمانی و پیامبران، روشنگر راه سعادت و خوشبختی، وجدا کننده حق از باطل می باشند چنان که خدا درباره قرآن می فرماید:

(یَهْدِی بِهِ اللّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلام وَیُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ بِإِذْنِهِ وَیَهْدِیهِمْ إِلی صِراط مُسْتَقیم)(مائده/۱۶).

«خدا به برکت قرآن، کسانی را که از (وسایل) خشنودی او پیروی می کنند به راههای ایمنی بخش هدایت می کند، و از تاریکی ها به سوی روشنی می برد و آنها را به راه راست رهبری می نماید».

درباره پیامبر گرامی صلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم می فرماید:

(...وَإِنَّکَ لَتَهْدِی إِلی صِراط مُسْتَقیم)(شوری/۵۲).

«تو ای پیامبر به راه راست رهبری می کنی».

ص : ۱۷۳

و همچنین است دیگر انوار معنوی که هر کدام به گونه ای روشنی بخش مسیر زندگی مادی و معنوی انسان ها می باشند.

۲. اگر نور حسی پرورش دهنده جسم وجان است به گونه ای که اگر نور خورشید به مدت موقتی بر کره خاکی نتابد حیات و زندگی از این نقطه رخت بر می بندد، همچنین انوار معنوی بدون استثنا مایه حیات معنوی انسان است و قرآن به این مطلب در آیه یاد شده، در زیر تصریح می کند:

(یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اسْتَجِیبُوا للّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذا دَعاکُمْ لِما یُحْییکُمْ وَاعْلَمُوا انَّ اللّهَ یَحُولُ بَیْنَ الْمَرءِ وَقَلْبِهِ وَ أَنَّهُ إِلَیْهِ تُحْشَرُونَ) (انفال/۲۴).

«ای افراد با ایمان به نـدای خدا و پیامبر او پاسخ بگویید، آنگاه که شـما را به سوی چیزی می خواند که شـما را زنده می کند، بدانید خداوند، میان انسان و قلب او حایل می شود و همه شما نزد او (روز رستاخیز) گرد خواهید آمد».

حیـات، بر خلاـف آنچه که مردم نـاخود آگـاه تصور می نماینـد به حیـات مـادی که حرکت و تولیـد مثـل، اثر بـارز آن اسـت مخصوص نیست، زیرا حیـات اخلاـقی حیـات فرهنگی، حیـات سیاسـی، حیات اقتصادی و حیات در دیگر زمینه ها، از مصادیق حیات است و این آیه هدف اسـلام را در یک جمله روشن می سازد و آن این که تعالیم اسـلام، کاری جز بخشـیدن حیات در تمام زمینه های مربوط به انسان چیزی نیست.

قرآن، انسان فاقد ایمان را که طبعاً فاقد حیات فکری و عقلانی است مرده می خواند آنجا که می فرماید:

(أَوَ مَنْ کانَ مَیْتاً فَأَحْیَیْناهُ وَجَعَلْنا لَهُ نُوراً یَمْشی بِهِ فِی النّاسِ...) (انعام/۱۲۲).

ص : ۱۷۴

«آیـا کسـی که مرده بود، او را بـا ایمـان زنـده کردیم و برای او نوری قرار دادیم که در میان مردم راه می رود (با آن کس که چنین نیست، یکسان است)».

ملت های فاقد ایمان که در عصر جاهلی گذشـته زندگی می کردند، یا گروههایی الحادی که در عصـر جاهلی قرن بیسـتم به سر می برند فقط حیات حیوانی دارند، اما فاقد حیات معنوی و عقلانی صحیح می باشند.

این بیـان، روشـنگر این مطلب است که: آیین اسـلام، یـک مشت اذکار خشک و تعالیم دور از زنـدگی صـحیح انسانی نیست. حقیقت دین همان حیات و تحرک در تمام ابعاد زنـدگی می باشـد و اگر گروهی لفظ (لما یحییکم) را به جهاد و غیره تفسـیر کرده اند، در حقیقت آن را تنها به یک عامل حیات تطبیق کرده اند، وگرنه مجموع تعالیم اسلام، مایه حیات و زندگی است.

۳. اگر دزدان اموال و ثروت، در تاریکی شب، از لانه و دخمه های خود بیرون می آیند و به زندگی مردم دسـتبرد می زنند، و در روشـنایی جرأت ظهور ندارند، همچنین، دزدان سـعادت و افراد شـیاد در محیطی که مذهب حکومت می کند، و پیامبران و کتاب های آسـمانی راهنمای مردم است، وافراد جامعه با نیروی ایمان و تقوا مجهز می باشـند، قـدرت خودنمایی ندارند، و در گوشه ای، می خزنـد، آنهـا فقـط در محیـط های آشـفته و فارغ از علم و ایمان، خودنمایی می کننـد و به تبلیغ فرهنگ باطل و نادرست مشغول می شوند، و به فرقه سازی، و گروه گرایی می پردازند.

۴. اگر سـریع ترین حرکت از آن نور است که در هر ثـانیه، سـیصد هزار کیلومتر را طی می کنـد، نور قرآن و ایمـان در محیط های آماده و در قلوب پاک، برق آسا نفوذ کرده و قطر عظیمی را در اندک مدتی روشن می کنند.

ص : ۱۷۵

بنابراین هر چهار خصیصه ای که نور «حسی» دارد، همه را، انوار معنوی به گونه ای دلپذیر دارا می باشند.

۶. خدا نور است

قرآن گذشته بر این که، اسلام و ایمان و دیگر چیزها را نور می خواند، خود «خدا» را نیز نور معرفی می کند آنجا که می فرماید:

(اللّهُ نُورُ السَّمواتِ وَالأَرْض مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكوه فِيهَا مِصْباحٌ المِصْباحُ فِى زُجاجَه الزُّجاجَهُ كَأَنَّها كَوكَبٌ دُرِّىٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَره مُبارَكه زَيْتُونَه لا شَرْقِيه وَلا غَرْبيّه يَكادُ زَيْتُها يُضئُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ نُورٌ عَلى نُور يَهْدِى اللّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ وَيَضْرِبُ اللّهُ الأَمْثالَ لِلنّاسِ وَاللّهُ بِكُلِّ شَىء عَلِيمٌ)(نور/۳۵).

«خدا روشنی آسمان ها و زمین است، روشنی او چیزی است از قبیل چراغدانی که در آن چراغی است، چراغ در داخل شیشه است، شیشه گویی ستاره ای درخشان است، سوخت آن از درخت زیتون با برکتی است که نه از خاور و نه از باختر، روشنی آن در آستانه بر افروختن است، هر چند آتشی به آن نرسیده باشد، روشنی بر فراز روشنی، خدا هر که را بخواهد به سوی روشنی اش هدایت می کند، خدا این نمونه ها را برای مردم می آورد و خدا از همه چیز آگاه است».

مقصود از این که خدا «نور آسمان و زمین»است این است که او هستی بخش کائنات و پدید آرنده موجودات است از تاریکی «عدم» و «نیستی» به فضای روشن «وجود» و «هستی» هیچ تاریکی بدتر از «عدم» نیست، و اگر فیض «وجود» از خداوند جهان قطع گردد، تاریکی مطلقی که هیچ نوع در آن

نور و روشنی، و تمایز و جدایی چیزی از چیزی دیده نمی شود، تسلط می یابد و این نور «وجود» امکانی است که به جهان نور بخشیده و به «نور حسی» نیز لمعان و روشنی داده است.

بحث در باره تشریح مثلی که در آیه نور آمده است به وقت دیگر موکول می گردد.

ص : ۱۷۷

۶– عوامل ضلالت و گمراهی

آیات موضوع:

۱.(...لأَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبادِکَ نَصِیباً مَفْرُوضاً * وَ لأُضِلَنَّهُمْ...) (نساء/۱۱۸ _ ۱۱۹)

۲.(کُتِبَ عَلیهِ اَنّهُ مَنْ تَوَلّاهُ فَاَنَّهُ یُضِلّهُ وَیَهْدیهِ إلی عَذابِ السَّعیرِ)(حج/۴)

۳.(وَالّذِینَ جاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا وَإِنَّ اللّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِینَ) (عنکبوت/۶۹)

۴.(...وَلا تَتَّبِعِ الهَوی فَیُضِلّکَ عَنْ سَبیلِ اللّهِ...) (ص/۲۶)

۵.(أَفَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ...)(جاثیه/۲۳)

۶.(وَالّذِینَ اهْتَدَوا زادَهُمْ هُدیً...)(محمد/۱۷)

ص : ۱۷۹

ترجمه آیات:

۱.«من بخشی از بندگان تو را می گیرم وآنها را محققاً گمراه می سازم».

۲.«این مسأله حتمی است که هر کسی شیطان را دوست بدارد، وی او را گمراه می سازد و به عذاب دوزخ رهبری می کند».

۳.«آنان که در طریق ما کوشش کنند ما آنان را راهنمایی می کنیم، و خداوند با نیکوکاران است».

۴.«از هوی و هوس پیروی مکن که تو را از راه خدا باز می دارد».

۵.«آیا دیدی کسی را که هوس های خود را خدای خود قرار داده است».

۶.«آنان که هدایت همگانی را پذیرفتند، بر هدایت و (موفقیت آنان) افزوده است».

ص : ۱۸۰

تفسیر آیات:

اشاره

***

آیا در آفرینش انسان، عوامل هدایت و کشش به سوی هدفی که برای آن آفریده شده است، پی ریزی گردیده است؟ به گونه ای که اگر عامل یا عواملی از خارج در وضع روحی و فکری او دخالت نکنند او پیوسته در طریق مقصدی که برای آن خلق شده است، قرار می گیرد؟ یا این که در آفرینش، نسبت او، به سعادت و شقاوت و خوبی ها و بدی ها یکسان است و این پیوسته عامل خارجی است که او را به یک سو می کشد، و جذب می نماید؟!

و به عبارت دیگر: آیا همان طور که صحت و تندرستی و سلامت خلقت در انسان اصیل است، و بیماری و نقصان خلقت، یک نوع انحراف از قانون خلقت در انسان می باشد، همچنین هدایت و راهیابی نیز بسان تندرستی، اصل استواری در خلقت انسان بوده و گمراهی و خروج از جاده حقیقت، بسان بیماری، خروج از قانون آفرینش است که عواملی آن را بر انسان تحمیل می کند؟ یا این که جریان چنین نیست و نسبت انسان به هر دو طرف یکسان می باشد؟

قرآن مجید طرفدار نظریه نخستین است و آفرینش انسان را با عوامل درونی هدایت که او را به سوی تکامل مادی و معنوی رهبری می کند، همراه

می داند، و انسان فطری از نظر قرآن انسانی است که خلقت او با این عوامل عجین شده و تمام وسایل راهیابی به صورت زمینه در وجود او نهفته است، و انسان مکتبی، انسانی است که کارهای او مطابق فطرت و ارزشهای فطری باشد، و یک چنین فرد، انسان راستین و فرد مقابل او انسان مسخ شده است.

در اینجا «اگزیستانسیالیسم» به مخالفت برخاسته و نظر دوم را برگزیده است این مکتب نظریه خود را بر اساس حفظ آزادی گذارده و منکر فطرت و وجدان طبیعی برای انسان شده است، زیرا وجود یک چنین سرشت از نظر پیروان این مکتب، میدان کار و خواست او را محدود می سازد دیگر او نمی تواند بر خلاف فطرت، کاری صورت دهد و یا لااقل کفه تمایل او را به یک طرف، سنگین تر می سازد، و چنین محدودیت و تمایل بر خلاف آزادی است، از این جهت انسان در این مکتب نه تنها فاقد فطرت ووجدان بلکه فاقد طبیعت و ماهیت و هر نوع قید و بند ذاتی است که مخالف آزادی او می باشد، انسان در این مکتب فقط وجود دارد و هر چه به انسان قید و رنگ می دهد. خود او است آن هم از طریق انتخاب و آزادی.

ما فعلاً ـ در صدد اثبات و یا نقد این نظریه نیستیم، هدف ما شناخت نظریه قرآن در این مورد است، و فقط پیرامون نظریه «اگزیستانسیالیسم» دو نکته را یادآور می شویم:

۱. روانکاوی امروز برای انسان احساسات اصیل که ابعاد روحی او را تشکیل می دهد، ثابت می کند. وبرای چنین تمایلات ریشه عمیقی در روح وروان انسان قایل است مانند حس اخلاق ونیکی، حس هنر و زیبایی، حس علم و کنجکاوی، و به عقیده گروهی حس مذهب وخداجویی. و تحقیقات پی گیر در ابعاد دیگر روح انسان آنان را در این عقیده محکم تر و راسخ تر

می سـازد و او این تمایلات و احساسات را در هیـچ مکتبی، جز مکتب خلقت نیاموخته است، در این صورت چگونه می توان گفت: انسان پیراسـته از هر نوع خصوصیت و تمایلی ازمادر زاییده می شود، و هر نوع قید و بند روحی که پیدا می کند، آن را از طریق اختیار و اراده کسب می نماید.

۲. از آنجا که غرایز و تمایلات درونی به صورت زمینه در انسان موجود است، هرگز از انسان سـلب اختیار و آزادی نمی کند. به گواه این که انسـان می توانـد برای مـدتی غرایز خود را سـرکوب کنـد. مثلاًـ با داشـتن حس علم و کنجکاوی، دنبال تحقیق نرود، و با بودن حس اخلاق و میل به نیکی، دنبال کار زشت و بد برود.

این نوع تمایلات در انسان کشش ملایمی برای انجام اموری که مورد درخواست آنها است، ایجاد می کند.

ولی در عین حال، اراده وخواست انسان بالاتر از تمام غرایز است و او در سایه اختیار فطری، می تواند زمام زندگی را به دست گیرد. و به هر طرف خواست پیش برود.

گـاهی انسـان روی ملاحظاتی، تمایلات درونی را بر دیگر مسایل مقـدم می دارد، و به خاطر جهات خارجی، تسـلیم آنها نمی شود. خلاـصه آزادی انسـان در گرو انکـار غرایز و احساسات ذاتی انسان نیست، بلکه در تثبیت اراده مسـتقل و خواست اصـیل انسانی است.

آیـاتی که در قرآن به فطری بودن دین و مـذهب بلکه به وجود وجـدان طبیعی در انسان گواهی می دهنـد فراوان است وغالب خوانندگان گرامی با این آیات آشنایی دارند، مانند آیات یاد شده در زیر:

۱.(فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفاً فِطْرَتَ اللّهِ الّتی فَطَرَ النّاسَ

عَلَيْها...) (روم/۳۰).

«رو به آیین راست خدا بیاور، آیینی که آفرینش انسان را روی آن قرار داده است».

۲. (وَنَفْس وَما سَوّاها * فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَتَقْواها) (شمس/۷ـ۸).

«سوگند به انسان و خدایی که او را آفریده و خوبی، و بدی ها را به او الهام کرده است».

۳. (أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ * وَلِساناً وَ شَفَتَينِ * وَهَدَيْناهُ النَّجْدَينِ) (بلد/۸ـ۱۰).

«آیا ما به او دو چشم و یک زبان و دو لب ندادیم و خیر و شر را به او نشناساندیم».

۴. (إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبيلَ إِمَّا شاكِراً وَإِمَّا كَفُوراً) (انسان/۳).

«ما او را به راه راست هدایت کردیم او یا سپاسگزار و یا حق ناشناس است».

در این آیات آشنایی انسان به خوبی ها و بدی ها و یا راهی که او را به سعادت رهبری می کند، فطری معرفی شده است، و قرآن این مطلب را موقعی مطرح می کند که در آفرینش او سخن می گوید.

بنابراین هدایت و راهیابی در انسان اصالت دارد و این عوامل خارجی است که گاهی امر فطرت را خنثی ساخته و مایه گمراهی او می گردد و قرآن در آیه های گوناگون به عوامل مخرب فطرت ووجدان درونی، اشاره کرده است، و پیش از توضیح این عوامل قبلاً ـ به تقسیم عوامل گمراهی به دو نوع که یکی هم مبدأ هدایت و هم مبدأ ضلالت است، و دیگری پیوسته مبدأ گمراهی می باشد، اشاره می کنیم، ومبدأ ضلالت بودن

در نوع اول با مبدأ ضلالت بودن نوع دوم متفاوت است که در اثنای بحث روشن می شود.

اسباب گمراهی بر دو نوع است

۱. چیزی که هدایت و ضلالت (هر دو) به آن نسبت داده می شوند، مانند خدا و قرآن.

۲. چیزی که فقط ضلالت به آن منتسب می گردد.

اینک تفسیر هر دو نوع:

قرآن در حالی که خدا را سرچشمه هدایت می خواند، و هدایت دیگر عوامل را، وابسته به اراده و خواست او تلقی می کند، در عین حال، گاهی ضلالت و گمراهی را نیز به خود خدا نسبت می دهد، و در یک آیه او را مبدأ هر دو کار می شمرد، آنجا که می فرماید:

(...فَيُضِلُّ اللّهُ مَنْ يَشاءُ وَيَهْدِى مَنْ يَشاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الحَكيمُ) (ابراهيم/۴).

«هر کس را بخواهد هدایت می کند، و هر کس را بخواهد گمراه می سازد و او است قدرتمند و حکیم».

توصیف خدا در آخر آیه به «عزیز» و «حکیم» اشاره به قدرت او به هر دو کار است، و نیز اشاره به این است که مشیت و خواست او درباره هر کس، حکیمانه است، و کار او دور از هر نوع عوامل غیر حکیمانه می باشد، و حکیم کسی است که هر کاری را به مورد خود انجام می دهد.

عین این مطلب نیز در مورد قرآن حکم فرما است زیرا قرآن در حالی که برای مؤمنین، شفا و رحمت است، برای ستم گران مایه خسارت و زیان

می باشد، چنان که می فرماید:

(وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنینَ وَ لا یَزِیدُ الظّالِمینَ إلاّ خَساراً)(اسراء/۸۲).

«از قرآن آنچه مایه شفا و رحمت برای مؤمنان است، فرو می فرستیم، و همین قرآن مایه فزونی زیان کاری ظالمان می باشد».

قرآن برای گروهی مایه یادآوری وجذب به سوی خدا، و برای گروه دیگر مایه دوری از رحمت خدا، است آنجا که می فرماید:

(وَلَقَدْ صَرَّفْنا فِی هذَا القُرآنِ لِیَذَّکَّروا وما یَزِیدُهُمْ إلاّ نُفُوراً) (اسراء/۴۱).

«ما در این قرآن (حقایق را) بیان کردیم تا متذکر شوند، و برای مشرکان جز دوری ازخدا، چیزی نمی افزاید».

در این جا سؤالی مطرح می شود، و در کتاب های تفسیر و عقاید به طور روشن به آن پاسخ داده شده است و آن این که : چگونه خدا و قرآن هم مبدأ هدایت و هم سرچشمه ضلالت است آیا صحیح است که خدای بخشنده و بخشاینده مهربان و دادگر، بندگان خود را گمراه کند، آنگاه آنان را به خاطر گمراهی عذاب نماید؟

پاسخ این پرسش در این جا نمی گنجد، جواب جامع بدون گردآوری تمام آیات و تشریح حقیقت هدایت و ضلالت در خدا و قرآن امکان پذیر نیست، ولی برای این که از این پرسش بی جواب نگذشته باشیم به توضیح دو نوع هدایت عمومی و خصوصی از نظر قرآن می پردازیم و از تدبر در معنی هدایت خصوصی، معنی اضلال و گمراه ساختن خدا روشن می گردد.

ص : ۱۸۶

هدایت همگانی

مقصود از آن این است که خدا از طریق دعوت و کشش فطرت، نور و عقل و خرد، و اعزام پیامبران، راه سعادت و شقاوت را به تمام بشر نشان داده ومشیت الهی بر این تعلق گرفته است که تمام افراد بشر، در پوشش چنین هدایت قرار گیرند، و آیات زیادی در قرآن بر این هدایت همگانی گواهی می دهند مانند:

(...قَدْجاءَكُمُ الحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنِ اهْتَدى فَإِنَّما يَهْتَدِى لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّما يَضِلُّ عَلَيْها وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِوَكِيل)(یونس/۱۰۸).

«دعوت حق به سوی شما آمده است هر کس هدایت پذیرد، به نفع خویشتن است و هر کس از آن سرباز زند بر ضرر خود او است و من هرگز بر شما مسلط نیستم».

قرآن در این آیه، با جمله :(فَمَنِ اهْتَدى فَإِنَّما يَهْتَدِى لِنَفْسِهِ) از هدایت عمومی گسترده خبر می دهد، و این نوع هدایت الهی شامل همگان می باشد، و همه می توانند از این وسایل بهره گیرند، وهدایت پذیری از آن، در اختیار خود انسان است و احدی از پوشش این هدایت خارج نیست.

هدایت خصوصی

مقصود از آن کمک های غیبی و امدادهای خارج از اختیار انسان است که انسان را به مقصد سریع تر می رساند، و این نوع هدایت از آن کسانی است که از هدایت نخست بهره گرفته باشند، یعنی به مخالفت کشش فطرت و راهنمایی خرد، و دعوت پیامبران، برنخاسته وخود را در مسیر وزش نسیم

رحمت قرار داده باشند، این گروه از عنایات خاص الهی بر خوردار می گردند و در نیل به سعادت صد در صد موفق می شوند، چنان که می فرماید:

(وَالَّذِینَ اهْتَدَوا زادَهُمْ هُدیً...)(محمد/۱۷).

«آنان که هدایت همگانی را پذیرفتند، بر هدایت و (موفقیت آنان) افزوده است».

(وَالَّذِینَ جاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا وَإِنَّ اللّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِینَ) (عنکبوت/۶۹).

«آنان که در طریق ما کوشش کنند ما آنان را راهنمایی می کنیم، و خداوند با نیکوکاران است».

اگر قرآن در مسئله هدایت تبعیض قائل می شود و می فرماید: (وَیَهْدِی مَنْ یَشاء)مقصود این نوع هدایت است که نمی تواند همگانی باشد، و مخصوص گروهی می باشد، که مورد مشیت الهی قرار گیرند. و مشیت الهی تنها به گروهی تعلق می گیرد، که به وسیله بهره برداری از هدایت همگانی، خود را در مسیر چنین هدایت قرار دهند، ومقصود از ضلالت در جمله مقابل (فیُضلّ اللّه مَن یشاء) قطع عنایات خاص از گروه معینی است که از پذیرش هدایت عمومی سرباز زده اند، و چنین گروهی هیچ گاه از عنایات خاص خدایی بهره مند نمی شوند. ومورد مشیت الهی قرار نمی گیرند، و یک چنین تخصیص، تبعیض نیست، زیرا مقصر واقعی خود انسان است که نمی خواهد، مورد اراده الهی قرار گیرد. و اگر از هدایت عمومی بهره می گرفت، قطعاً می توانست خود را در ردیف کسانی قرار دهد که مورد لطف خاص خدا قرار می گیرند.

از آنجا که مقصود از هدایت مهیا ساختن وسایل سعادت درباره کسانی

ص : ۱۸۸

است که از هـدایت همگانی بهره گرفته انـد و مقصود از ضـلالت، قطع چنین رحمت وواگذاردن طرف به خود او است، قرآن در قسمتی از آیات مربوط به ضلالت چنین می فرماید:

...(وَیُضِلُّ اللّهُ الظّالِمینَ...)(ابراهیم/۲۷) (...کَذلِکَ یُضِلُّ اللّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرتابٌ) (غافر/۳۴) (...کَذلِکَ یُضِلُّ اللّهُ الکافِرین) (غافر/۷۴) این آیات و نظایر آنها که در قرآن کم نیست، علت اضلال خدا را روشن می سازد و می گوید:

چون این گروه ظالم، اسراف گر و کافرنـد، یعنی از هـدایت همگـانی که در اختیـار داشـتند، بهره نگرفتنـد، مشـمول هـدایت خصوصـی خدا نشده و خداوند مقدمات سعادت آنها را فراهم نمی سازد. زیرا به خاطر فسق، ظلم و اسراف، لیاقت و شایستگی آن را ندارند که مشـمول لطف فوق العاده خدایی قرار گیرند، درست مثل این که به کسـی که از مقصدی سؤال می کند، می گویید از این خیابان برو، در آنجا علامتی است که با توجه به آن می توانید مقصد را پیدا کنید، این فرد در صورتی از علامت بهره می برد، و مقصـد را پیـدا می کند که از هدایت اول که همان طی کردن طول خیابان است، اسـتفاده کرده باشد و در غیر این صورت، امکـان بهره برداری از عامل دوم وجود نـدارد. از این بیان روشن می گردد مفاد آیه (فَیُضِلُّ اللّهُ مَنْ یَشاءُ وَیَهـدی مَنْ یَشاءُ) که مربوط به هـدایت خصوصـی است و مقصود از هـدایت آماده کردن مقدمات سـعادت و مقصود از ضـلالت قطع چنین عنایت است، هرگز ناظر به جبری گری نیست.

با روشن شدن این گوشه از بحث، اکنون باید نوع دیگر از عوامل ضلالت را یادآور شد که فقط مایه ضلالت و انحراف انسان است.

نوع دوم از عوامل ضلالت

اشاره

قرآن به مناسبت های گوناگون، از عوامل مختلفی نام می برد که فقط عامل ضلالت بوده و نتیجه ای جز گمراه کردن بندگان از راه راست، ندارند. شناخت این عوامل برای بندگان علاقمند به سعادت خویش مایه تکامل است زیرا درست است که این عوامل زیانبار، مایه بدبختی و بدفرجامی گروهی از انسان ها می شوند که با حریت و آزادی، زمام زندگی خود را به دست آنها می سپارند ولی همین عوامل برای افراد با ایمان و هوشیار، مایه تکامل و سبب استواری مبانی دینی و اخلاقی می گردند.

اصولاً ـ باید توجه نمود که وجود هر نوع رقیب و دشمن، خالی از نفع و سود نیست زیرا دشمن مایه تکامل انسان و سبب آشنایی وی به نقاط ضعف وجهات نقص خود و در نتیجه سبب رفع آن می باشد، در هر جامعه ای که رقابت های معقول فروکش کند آن جامعه، تا مدتی درجا می زند و سرانجام گام به عقب نهاده و نابود می شود.

بزرگترین دشمن سوگند خورده انسان «شیطان» است ولی وجود همین دشمن قسم خورده(۱)، برای اولیای الهی و افراد بیدار و علاقمند به سرانجام زندگی که از قدرت و نیرو وحیله ها و مکرهای او آگاهند، مایه تکامل و وسیله فزونی ایمان است، زیرا پیوسته از طریق پیکار بی امان با دشمن نامرئی خود، بر قدرت و نیرو و استقامت و استواری خود می افزایند.

وجود دشمن برای فرد و اجتماع، بسان میکروب مفید در بدن است که

۱- [۱] شیطان در آیه یاد شده در زیر، به عزت خدا سوگند یاد می کند و می گوید: (...فَبِعِزَّتِکَ لأُغْوِیَّنهُمْ أَجْمَعین * إِلاَّ عِبادَکَ مِنْهُمُ المُخْلَصین) (ص/۸۲ــ ۸۳): «سوگند به عزت تو، همه بندگان را به گناه ترغیب می کنم مگر گروه مخلصان را».

بر استقامت و مصونیت انسان می افزاید، انسان هایی که می کوشند در محیط های دور از میکروب زندگی کنند، و از هر نوع آلودگی میکروبی به دور باشند، و پیوسته میوه و سبزی و ظروف مورد نیاز را «استرلیزه» و ضد عفونی می کنند، در برابر هجوم دشمن نامرئی(میکروب) فوراً از پای درمی آیند و بسان بید لب جوی به هر نسیمی می لرزند، در صورتی که از نظر پزشکان امروز، در مسأله دوری از میکروب باید راه وسط را برگزید تا از مصونیت بدن در مقابل هجوم دشمن کم نشود اکنون پس از این پیشگفتار کوتاه باید به تشریح عوامل گمراهی آفرین که پیوسته در کمین انسان قرار گرفته اند، پرداخت، این عوامل عبارتند از:

۱. شیطان

قرآن در آیات نامبرده در زیر، پیروی از شیطان را مایه گمراهی می داند.

(کُتِبَ عَلیهِ اَنّهُ مَنْ تَوَلّاهُ فَاَنَّهُ یُضِلّهُوَیَهْدیهِ إِلی عَذابِ السَّعیرِ) (حج/۴).

«این مسأله حتمی است که هر کس شیطان را دوست بدارد، وی او را گمراه می سازد و به عذاب دوزخ رهبری می کند».

شیطان به هنگام طرد شدن از مقام خود به خدا چنین گفت:

(...لأَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبادِكَ نَصِیباً مَفْرُوضاً * وَ لأُضِلَّنَّهُمْ...) (نساء/۱۱۸ _ ۱۱۹).

«من بخشی از بندگان تو را می گیرم وآنها را محققاً گمراه می سازم».

در آیه دیگر خدا از بندگان گمراه شده، به وسیله شیطان گزارش

می دهد، و می گوید:

(وَلَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبلاًّ كَثِيراً أَفَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ) (يس/۶۲).

«شیطان گروه زیادی را گمراه ساخته است، چرا نمی اندیشید؟».

۲. هوی و هوس

غرایز و احساسات، مایه بقای زندگی انسان است، و اگر از زندگی انسان حذف گردند، انسان نابود می شود، ولی در عین حال اگر تعدیل نشوند، و حد و مرز آنها مشخص نگردد، و انسان بازیچه غرایز مرز نشناس خود شود، باز نابود می گردد، قرآن در این مورد می فرماید:

(...وَلا تَتَّبِعِ الهَوى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبيلِ اللّهِ...) (ص/۲۶).

«از هوی و هوس پیروی مکن که تو را از راه خدا باز می دارد».

از نظر قرآن گروهی که زمام زندگی خود را به دست نفس وخواست های تعدیل نشده او بدهند، پرستش گران هوی و هوس هستند که آن را معبود خود قرار داده اند چنان که می فرماید:

(أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ...)(جاثيه/۲۳).

«آیا دیدی کسی را که هوس های خود را خدای خود قرار داده است».

در حقیقت هوی و هوس همان غرایز و احساسات حیوانی است که برای آن حد و مرزی نباشد و اگر از طریق فرد و یا شرع محدود و مرزبندی گردند، نه تنها هوی و هوس نیست، بلکه مایه بقای زندگی است.

۳. دوست ناباب

دوست یابی و زندگی با هم نوع و هم سال و هم فکر، برای انسان یک

امر فطری است وجلوگیری از امر غریزی مانند شنا بر خلاف مسیر آب است که قهراً نتیجه ای جز شکست ندارد، ولی در عین حال هر فردی، شایسته دوستی نیست فردی که دوستی او مایه رها کردن قیود شرعی و اخلاقی در زندگی باشد، مایه بدبختی انسان می شود، قرآن درباره این نوع از دوستان چنین می فرماید:

(وَ یَوْمَ یَعَضُّ الظّالِمُ عَلی یَدَیْهِ یَقُولُ یا لَیْتَنی اتَّخَذتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبیلاً * یا وَیْلَتی لَیْتَنِی لَمْ أَتَّخِذْ فُلاناً خَلِیلاً * لَقَدْأَضَلَّنی عَنِ الذِّکْرِ بَعدَ إِذْ جاءَنی...)(فرقان/۲۷_۲۹).

«روزی که ستمگر دست خود را به دندان می گزد و می گوید: ای کاش با پیامبر طرح دوستی می ریختم ای کاش من با فلانی دوست نبودم، او مرا گمراه کرد وپس از نزول قرآن مرا از پیروی آن باز داشت».

در تاریخ بشریت، داستان های فراوانی درباره دوست و «یار» بد وجود دارد که از نقل آنها خودداری می کنیم، زیرا همه می دانیم که بارها یک معاشرت کوتاه با یک فرد ناباب مایه از هم پاشیدگی شیرازه زندگی خانواده ای شده است.

۴. پیروی نسنجیده از سران

قرآن یکی از عوامل ضلالت را پیروی از رؤسا و سران عشایر و قبایل وغیره می داند آنجا که از زبان گمراهان از این طریق، در روز قیامت چنین نقل می کند:

(...یا لَیْتَنا أَطَعْنَا اللّهَ وَأَطعنَا الرَّسولا * وَقالُوا رَبّنا انّا أَطَعْنا سادَتَنا

وَكُبرائَنا فَأَضَلّونَا السَّبيلاً)(احزاب۶۶_۶۷).

«ای کاش ما از خدا و پیامبر اطاعت می کردیم، خدایا! ما از بزرگان خود (به خاطر تعصب کورکورانه) پیروی کردیم وآنان ما را گمراه ساختند».

در آیه دیگری نیز به این عامل اشاره می کند ومی فرماید:

(...کُلَّما دَخَلَتْ أُمَّهٌ لَعَنَتْ أُخْتَها حَتّی إِذَا أدّارکوا فِیها جَمیعاً قالَتْ أُخْراهُمْ لأُولاهُمْ رَبَّنا هؤلاءِأَضَلُّونا فَآتِهِمْ عَذاباً ضِعْفاً مِنَ النّارِ...)(اعراف/۳۸).

«هر موقع گروهی وارد دوزخ می شوند، گروه دیگر را لعن می کنند، وقتی همگی در آنجا گرد آمدند، هر گروهی درباره گروه قبلی که مایه گمراهی آنان شده اند، از خدا می خواهند که عذاب آنان را دو برابر کند».

در این آیه از سرانی که مایه گمراهی آنان می شوند، با لفظ «أُولاهُم» که به معنی پیشینیان است، تعبیر آورده است.

۵. پیروی نسنجیده از پدران

در حالی که پدران و نیاکان در اسلام از احترام خاص برخوردارند ولی علاقه درونی نباید سبب شود که انسان دستگاه تفکر خود را تعطیل سازد، و خود را دربست در اختیار آنان بگذارد و لذا قرآن، آنجا که دستور احترام به آنان را می دهد، یادآور می شود که اگر پدر و مادر فرزند را به شرک دعوت کنند، نباید از آنان پیروی کند آنجا که می فرماید:

(وَإِنْ جاهَداکَ عَلی أَنْ تُشْرِکَ بِی ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ فَلاتُطِعْهُما...) (لقمان/۱۵).

«اگر کوشش کنند که برا ی خدا شریکی قرار دهی، از آنان اطاعت مکن».

قرآن در آیاتی پیروی نسنجیده از «والدین» را مایه گمراهی می داند و در این مورد از زبان گمراهان چنین نقل می کند:

(...إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّه وَإِنّا عَلى آثارِهِمْ مُهْتَدُونَ * وَكَذلِكَ مَا أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ فى قَرْيَه مِنْ نَذِير إِلاّقالَ مُتْرَفُوها إِنّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمّه وَانِّا عَلى آثارِهِمْ مُقْتَدُونَ) (زخرف/۲۲_۲۳).

«ما پدران خود را بر این طریقه یافته ایم و به دنبال آنان می رویم. همچنین هیچ رسولی را بر هیچ نقطه ای اعزام نکردیم، مگر این که گروه «مترف» و اسرافگر آنجا می گفتند: ما پدران خود را بر این طریقه یافته و از آنان پیروی خواهیم کرد».

قرآن در انتقاد از این نوع «تعصب»می فرماید:

(...أَوَ لَوْ كانَ آباؤُهُمْ لا يَعْلَمُونَ شَيْئاً وَلا يَهْتَدُون) (مائده/۱۰۴).

(«آیا باز از آنان پیروی می کنید) هر چند آنان چیزی را آشنا نبوده و به حقیقت پی نمی برند».

انسان حر وآزاده، انسانی است که هر نوع حجاب مانع از رؤیت حقیقت را پاره کند، و حقیقت را بیش از همه چیز دوست بدارد. اگر پدر و مادر گرامی هستند ولی حقیقت جویی و پیروی از آن، از همه چیز گرامی تر، و عزیزتر است.

۶. گروهی از جن و انس

قرآن گروهی از جن و انس را مایه گمراهی معرفی می کند، آنجا که

می فرماید:

(وَقالَ الَّذِینَ کَفَرُوا رَبَّنَا أَرِنَا الَّذِینَ أَضّلانا مِنَ الجِنّ والإِنْسِ نَجْعَلْهُما تَحْتَ أَقْدامِنا...) (فصلت/۲۹).

«افراد کافر می گویند: خدایا آن گروه از جن و انس را که مایه گمراهی ما شدند، نشان ما بده تا ما آنها را زیر پای خود بگذاریم».

احتمال دارد این گروه همان شیاطین و بزرگان و سران و یا دوستان ناباب باشند که مایه گمراهی انسان ها شده اند، در این صورت این نوع پیروی، همان تعصب کورکورانه است که قرآن درباره آن نیز سخن گفته است و به همین خاطر اطاعت از والدین را در حدودی لازم دانسته که فرمان به گناه ندهند.(۱)

۷. مجرمان و گناهکاران

یکی دیگر از عوامل گمراهی، پیروی از مجرمان است، قرآن از زبان گناهکاران در روز قیامت چنین نقل می کند:

(وَما أَضَلّنا إِلاَّ المُجْرِمُونَ) (شعراء/۹۹).

«ما را جز افراد مجرم، کسی گمراه نساخت».

البته ممکن است این گروه را همان سران قبایل و بزرگان عشیره و یا رفیق و دوست ناباب و یا شخص و گروه دیگری تشکیل بدهند که در اقسام قبلی از آنها نامبرده شد و همگی انسان را به گمراهی می کشند.

ص : ۱۹۶

۱- [۱] (وَإِنْ جاهَداکَ عَلی أَنْ تُشْرِکَ بِی ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْم فَلا تُطِعْهُما) (لقمان/۱۵):«اگر پدر و مادر کوشیدند که ندانسته بر من شرک ورزی، از آنان اطاعت منما».

۸. بت ها

بت ها نیز یکی دیگر از عوامل گمراهی است آنجا که می فرماید:

(ربِّ انَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثيراً مِنَ النّاسِ...)(ابراهيم/۳۶).

«پروردگارا! این بت ها (به ضمیمه حامیان و مروجان آنها) بسیاری از مردمان را گمراه ساخته است».

۹. احساس بی نیازی

در حالی که مال و ثروت می توانـد سـعادت آفرین باشـد، امّا احساس بی نیازی از خـدا، مایه گمراهی می گردد، در این مورد قرآن می فرماید:

(...وَلكِنْ مَتَّعْتَهُمْ وَآباءَهُمْ حَتّى نَسُوا الذِّكْرَ وَكانُوا قَوماً بُوراً) (فرقان/۱۸).

«پروردگـارا آنـان و پـدرانشان را غرق در نعمت کردی، تـا آنجا که احساس بی نیازی از تو کردنـد و تو و یا قرآن را فراموش کردند و گروه زیانکاری بودند».

در آیه دیگر این حقیقت به صورت دیگر بیان شده است آنجا که می فرماید:

(...إِنَّ الاِنْسانَ لَيَطْغى * اَنْ رَآهُ اسْتَغْنى)(علق/۶_۷).

«انسان رو به طغیان می گذارد و حدود الهی را رعایت نمی کند آنگاه که در خود احساس بی نیازی کند».

۱۰. پیروی از اکثریت ناآگاه

قرآن پیروی از اکثریت ناآگاه را مایه گمراهی می شمارد آنجا که

می فرماید:

(وَإِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِی الأَرْضِ یُضِلُّوکَ عَنْ سَبیلِ اللّهِ إِنْ یَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلاّ یَخْرُصُونَ) (انعام/۱۱۶) .

«اگر از اکثریت مردم روی زمین پیروی کنی، تو را از خدا باز می دارند زیرا از گمان و تخمین پیروی می کنند».

از جمله اخیر آیه استفاده می شود که پیروی از هر اکثریت مایه گمراهی نیست، بلکه پیروی از اکثریتی که مصداق :(إِنْ یَتَّبعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ)باشد مایه گمراهی است.

البته در کنار این عوامل دهگانه گمراهی که به صورت کلی در قرآن مطرح شده اند، در قرآن، به عامل های جزئی گمراهی نیز اشاره شده است که فعلاً برای ما مطرح نیست، مثلاً قرآن ، «سامری» را مایه گمراهی قوم بنی اسرائیل معرفی می کند و می فرماید:

(...وَأَضلَّهُمُ السّامِریُ) (طه/۸۵).

«سامری قوم موسی را گمراه کرد».

این بود فشرده عوامل کلی گمراهی که تشریح هر کدام، بحث گسترده ای لازم دارد.

۷– نعمت های معنوی و جاودانه بهشت

آیات موضوع:

۱.(...هذَا الَّذِی رُزِقْنا مِنْ قَبْلُ وَأُوتُوا بِهِ مُتَشابِهاً...) (بقره/۲۵)

۲.(وَعَدَ اللّهُ الْمُؤْمِنینَ وَالمُؤْمِناتِ جَنّات تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهارُ خالِدینَ فِیها وَمَساکِنَ طَیِّبَهً فِی جَنّاتِ عَدْن وَرِضْوانٌ مِنَ اللّهِ أَکْبَرُ ذلِکَ هُوَ الْفَوزُ العَظِیمُ)(توبه/۷۲)

۳.(...وَاسبَغَ عَلَیْکمْ نِعَمَهُ ظاهِرَهً وَباطِنَهً...) (لقمان/۲۰)

۴.(فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّهَ أَعْیُن جَزاءً بِما کانُوا یَعْمَلُون) (سجده/۱۷)

ترجمه آیات:

۱.« این همان نعمت هایی است که در دنیا دارا بودیم ولی مشابه آنها، داده شده اند».

۲.«خداوند به مردان و زنان با ایمان باغ هایی از بهشت را وعده داده که از زیر درختان آنها نهرها جاری هستند، جاودانه در آن خواهند ماند و مسکن های پاکیزه ای در بهشت نصیب آنها ساخته و خشنودی خدا از همه اینها بالاتر است و پیروزی بزرگ همین است».

۳.«نعمت های آشکار و درونی خود را بر شما ارزانی داشت».

۴.«هیچ انسانی نمی داند که چه نعمت های روشنی بخش، برای او ذخیره شده است».

تفسیر آیات:

اشاره

***

انسـان معجونی است مرکب از مـاده و معنی، جسم و روح، تن و روان، و پیوسـته اطراف زنـدگی او را یـک رشـته امور مـادی ومعنوی فرا گرفته است حتی یـک فرد مادی در حالی که دم از اصالت ماده می زنـد، نمی توانـد منکر یک رشـته امور معنوی ماننـد علم و دانش، ایثار و فـداکاری، مبارزه های رهایی بخش برای نجات بشـرهای تحت سـتم و غیره گردد، و سـرانجام همه بایـد معترف شویم که بشـر در زنـدگی خود در این جهـان غرق یـک رشـته نعمت هـای مـادی ومعنوی است که اساس و پایه زندگی او را تشکیل می دهند و قرآن در تبیین این دو گونه از نعمت ها، تعبیر ویژه ای دارد آنجا که می فرماید:

(...وَاسبَغَ عَلَيْكمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَباطِنَةً...)(لقمان/۲۰).

«نعمت های آشکار و درونی خود را بر شما ارزانی داشت».

تو گویی لفظ «ظاهره» اشاره به نعمت های جسمانی و لفظ «باطنه» اشاره به نعمت های معنوی می باشد.

اگر بشر در زندگی این

ص : ۲۰۱

جهان، در پوشش دو نوع نعمت مادی ومعنوی قرار گرفته است، در زندگی سرای دیگر که به مراتب برتر وبالاتر اززندگی این جهان است باید در پوشش انواع نعمت ها و تفضل های الهی نیز قرار گیرد زیرا معقول نیست که انسان در زندگی پست این جهان، دارای این دو نوع نعمت باشد ولی زندگی اخروی که قرآن از آن با جمله (...وَاِنَّ الدّارَ الآخِرَةَ لَهِيَالْحَيَوانُ لَوْ كانُوا يعْلَمُونَ)(عنکبوت/۶۴)«زندگی سرای دیگر، زندگی واقعی است اگر بدانید» تعبیر می آورد، فاقد این دو قسم از نعمت باشد».

بر خلاف اندیشه برخی که نعمت های سرای دیگر را در نعمت های مادی از قبیل باغ و قصر، حوریان مه پیکر، انواع میوه ها و نوشیدنی ها، وغیره منحصر دانسته اند و به نعمت های معنوی بهشت که قرآن از آن در سوره های مختلف یاد کرده است، توجه نکرده اند.

برخلاف اندیشه این گروه ــ قرآن از یک رشته نعمت های معنوی جاودانه بهشت نام می برد و در نتیجه قلوب و دلهای بیدار را به سوی آنها متوجه می سازد.

قرآن، در سوره های «دخان، صافات، محمد، الرحمن، واقعه و انسان»، به انواع مختلف از نعمت های مادی که شاید تجسمی از انواع کارهای نیک و اعمال صالح انسان در این جهان باشد، اشاره کرده و همگی، کم و بیش از این نعمت ها آگاهی داریم آنچه شایسته بحث و یادآوری است، آگاهی از نعمت های معنوی بهشت است که برای انسان های کامل و نفوس با معرفت، لذت بخش تر و سرور انگیزتر از نعمت های ظاهری وجسمانی است و با بیان این بخش پاسخ روشنی به این پرسش داده می شود که چرا قرآن برای افراد نیکوکار تنها یک رشته نعمت های جسمانی وعده می کند و از نعمت های معنوی نام نمی برد.

این سخن گفته کسی است که آیات قرآن را در این مورد به دقت بررسی نکرده است و گرنه قرآن پیرامون نعمت های معنوی، به صورت گسترده سخن گفته است و پیش از اشاره به این نوع نعمت ها لازم است نکته ای را یادآور شویم وآن این که مجموع آنچه در قرآن پیرامون نعمت های جسمانی و معنوی وارد شده است، دورنمایی از نعمت هایی است که در آن جهان، واقعیتی بس برتر از این جهان دارند، ولی از آنجا که برای تفهیم این نوع نعمت ها راهی جز کمک گیری از یک رشته الفاظ نبود، لذا قرآن از این الفاظ کمک می گیرد ویادآور می شود که واقعیت نعمت های اخروی برای انسان پنهان است آنجا که می فرماید:

(فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةَ أَعْيُن جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ) (سجده/۱۷).

«هیچ انسانی نمی داند که چه نعمت های روشنی بخشی، برای او ذخیره شده است».

یعنی واقعیت و یا درجه کمال آن نعمت که نام آنها در قرآن آمده است بر تمام انسان ها مخفی و پنهان است و تا انسان به آن جهان نرود، و نعمت ها را از نزدیک لمس و درک نکند، پی به واقعیت آنها نخواهد برد، زیرا اگر زندگی جهان دیگر برتر و بالاتر از این جهان است، قهراً نعمت های آن جهان نیز بالاتر و برتر می باشد.

لذا آنگاه که بهشتیان از نعمت های بهشت بهره می گیرند، می گویند:

(...هذَا الَّذِی رُزِقْنا مِنْ قَبْلُ وَأُوتُوا بِهِ مُتَشابِهاً...) (بقره/۲۵).

« این همان نعمت هایی است که در دنیا دارا بودیم ولی مشابه آنها، داده شده اند».

اکنون با توجه به اصل مزبور درباره نعمت های مادی و معنوی بهشت، بخشی از نعمت های معنوی بهشت را یادآور می شویم:

۱. لقاء اللّه

یکی از پاداشهای سرای دیگر، لقای پروردگار است چنان که می فرماید:

(...فَمَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلاً صالِحاً وَلا یُشْرِکْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً)(کهف/۱۱۰).

«هر کس لقای پروردگار خود را خواهان است، عمل نیک انجام دهد و در پرستش پروردگار خود کسی را شریک قرار ندهد».

مراد از «لقاء اللّه» شهود باطنی و درونی پروردگار جهان است، نه شهود حسی و بصری. از آنجا که پروردگار جهان از نظر عظمت و جلالت، و کمال وجمال نامتناهی است، شهود جمال نامتناهی پیوسته و جاودان بوده طبعاً افراد مؤمن هر لحظه کمال تازه ای را با دیده باطن مشاهده خواهند نمود.

البته برخی از مفسران این نعمت بزرگ را، به ملاقات با صحنه های رستاخیز، و یا پاداش ها وکیفرهای خداوند تفسیر کرده اند ولی یک چنین تفسیر بر خلاف ظواهر آیات است.(۱)

۲. رضوان اللّه

قرآن پس از برشمردن نعمت های جهان، مسأله رضوان الهی را بالاتر از

۱- [۱] به کتاب لقاء اللّه، نگارش عارف ربّانی مرحوم ملکی مراجعه فرمایید.

همه پاداش ها دانسته، آنجا که می فرماید:

(وَعَدَ اللّهُ الْمُؤْمِنينَ وَالمُؤْمِناتِ جَنّات تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهارُ خالِدینَ فِیها وَمَساکِنَ طَیِّبَهً فِی جَنّاتِ عَدْن وَرِضْوانٌ مِنَ اللّهِ أَکْبَرُ ذلِکَ هُوَ الْفَوزُ العَظِیمُ)(توبه/۷۲).

«خداوند به مردان و زنان با ایمان باغ هایی از بهشت را وعده داده که از زیر درختان آنها نهرها جاری هستند، جاودانه در آن خواهند ماند و مسکن های پاکیزه ای در بهشت نصیب آنها ساخته و خشنودی خدا از همه اینها بالاتر است و پیروزی بزرگ همین است».

هیچ فردی نمی تواند لذت این نعمت بزرگ را در این جهان ترسیم کند، ولی می توان با یک مثال به صورت کم رنگ به اهمیت آن پی برد، زیرا لذتی که انسان از دیدار یک دوست مهربان و بسیار صمیمی پس از مدت ها فراق می برد، یا احساس یک لذت روحانی که پس از گشودن یک مشکل علمی به انسان دست می دهد قابل قیاس با نعمت های مادی و جسمانی نیست.

در این صورت خشنودی خدا که کعبه قلوب عارفان است، آنچنان جذبه و نشاط انگیز است که انسان تمام نعمت ها را در برابر آن، ناچیز می شمارد و می گوید:

(وَرِضْوانٌ مِنَ اللّه أَکْبر) .

«رضایت خدا از بنده خویش بالاترین نعمت ها و پاداش ها است».

۳. سلامتی از هر گونه مرض و بیماری جسمی و روانی

چنان که می فرماید:

(أُدْخُلُوها بِسَلام آمِنین) (حجر/۴۶).

«به سلامت وارد شوید».

ص : ۲۰۵

و نیز می فرماید:

(أُدْخُلُوها بِسَلام ذلِکَ یَوم الخُلُود)(ق/۳۴).

«با سلامت از هر گونه بیماری جسمی وروانی وارد بهشت شوید».

باز می فرماید:

(لَهُمْ دَارُ السَّلامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَهُوَ وَلِیُّهُمْ بِما کانُوا یَعْمَلُون) (انعام/۱۲۷).

«برای آنهـا (در بهشت) خـانه امن و امـان نزد پروردگارشـان خواهـد بود; و او، ولیّ و یاور آنهاست به خاطر اعمال(نیکی) که انجام می دادند».

۴. ایمنی از هر خطر

چنان که می فرماید:

(یَدْعُونَ فِیها بِکُلِّ فاکِهَه آمِنین)(دخان/۵۵).

«دربهشت از هر نوع نعمتی که بخواهند برای آنان آماده و از هر خطری در ایمنی هستند».

و نیز می فرماید:

(إِلاَّ مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صالِحاً فَأُولئِکَ لَهُمْ جَزاءُ الضعفِ بِما عَمِلُوا وَهُمْ فِی الغُرُفاتِ آمِنُون) (سبأ/۳۷).

«مگر آنان که ایمان بیاورنـد وعمل صالح انجام دهند برای آنان است پاداش دو برابر به خاطر کارهای نیکی که انجام داده اند و آنان در قصرها ایمن هستند».

۵. پاکی روح وروان از هر نوع صفات زشت اخلاقی

چنان که می فرماید:

(وَنَزَعْنا ما فِی صُدُورِهِمْ مِنْ غِلّ تَجْری مِنْ تَحْتِهِمُ الأَنْهار) (اعراف/۴۳).

«هر نوع صفات زشت را از حسد و کینه و عداوت و اندیشه خیانت از سینه های آنها پاک کردیم ».

و همین مضمون در آیه دیگر نیز وارد شده است، چنان که می فرماید:

(وَنَزَعْنا ما فِی صُدُورِهِمْ مِنْ غِلّ إِخْواناً)(حجر/۴۷).

«سینه های آنان را از هر زشتی پاک گردانیدیم و سرانجام به صورت برادر زندگی می کنند».

۶. نزدیک ترین پیوند محبت که همان پیوند برادری است، میان آنان برقرار است

چنان که می فرماید:

(وَ نَزَعْنا ما فِی صُدُورِهِمْ مِنْ غِلّ اِخْواناً...). (حجر / ۴۷)

«هرگونه غِلّ = حسد و کینه و دشمنی) را از سینه آنها بر می کنیم(و روحشان را پاک می سازیم)؛ درحالی که همه برادرند».

۷. سراسر زندگی آنها آسایش است و خستگی به آنجا راه ندارد

و چنان که می فرماید:

(لا یَمَسُّنا فِیها نَصَبٌ وَلا یَمَسُّنا فِیها لغُوب) (فاطر/۳۵).

«در آنجا رنجی به ما نخواهد رسید و هرگز ضعف و خستگی نخواهیم یافت».

و نیز می فرماید:

(لا یَمَسُّهُمْ فِیها نَصَب) (حجر/۴۸).

«به پرهیزگاران در بهشت خستگی دست نمی دهد».

۸. پیوسته وجاودانه در بهشت هستند

در قرآن از جاودانگی بهشت ونعمت های فراوان آن، با لفظ «خالدون» یاد شده است و با مراجعه به کشف الآیات موارد این آیه ها روشن می گردد و ما به نقل یک آیه اکتفا می کنیم:

(والَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحات أُولِئِکَ أَصحابُ الجَنَّهِ هُمْ فِیها خالِدُون)(بقره/۸۲).

«افراد با ایمان که دارای عمل صالح باشند اهل بهشت هستند و در آنجا جاویدان خواهند بود».

۹ و ۱۰. در آنجا ترسی نیست، و اندوهی وجود ندارد

گـواراترین زنـدگی عبـارت اسـت از آن زنـدگی کـه در آن ترس و انـدوهی نباشـد و اهـل بهشت از چنین زنـدگی پر نشـاط برخوردارند چنان که می فرماید:

(ادخلوا الجنّه لَا خَوفٌ عَلَيْكُمْ وَلَا أَنْتُمْ تَحْزَنُون) (اعراف/۴۹).

«وارد بهشت شوید بر شما نه ترسی هست و نه در آنجا محزون می گردید».

وباز می فرماید:

(أَلا إِنَّ أَولياءَ اللّه لَا خَوفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُون) (یونس/۶۲).

«برای اولیای الهی نه ترسی هست و نه اندوهی».

باز می فرماید:

(وَقالُوا الحَمْدُ للّهِ الَّذِى أَذْهَبَ عَنَّا الحَزَن إِنَّ رَبَّنا لَغَفُورٌ شَكُور) (فاطر/۳۴).

«گفتند: ستایش خدا را که غم از قلوب ما برد، پروردگار ما بخشاینده و سپاس پذیر است».

واین مضمون در قرآن در سوره های متعددی وارد شده است.

۱۱. انس با احباب و دوستان که به زندگی لذت و شیرینی می بخشد

آنجا که می فرماید:

(فِى جَنّاتِ النَّعيمِ * عَلى سُرُر مُتَّقابِلين)(صافات/۴۳ ــ ۴۴).

«در بهشت پر نعمت بر تخت ها روبه روی یکدیگر می نشینند».

و این موضوع در سوره حجر آیه ۴۷ و دخان آیه ۵۳ و واقعه آیه ۱۶ نیز وارد شده است.

۱۲. گرامی و عزیز هستند

لذتی که انسان از احترام و عزتی که مردم

بر او قائل می شونـد می برد بالاتر از لذایـذ جسـمانی است و چه بسا بسـیاری از لذایـذ جسـمانی را فـدای آن می سازند و اهل بهشت دارای چنین لذت ها می باشند چنان که می فرماید:

(أُولِئِکَ فِی جَنّات مُکْرَمُون)(معارج/۳۵).

«آنان در بهشت عزیز و گرامی می باشند».

و آیه دیگر می فرماید:

(أُولِئِکَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُوم * فَواکه وَهُمْ مُکْرَمُون) (صافات/۴۱ _ ۴۲).

«برای آنان روزی معین است و هم میوه و آنها عزیز و گرامی هستند».

۱۳و۱۴. در آنجا سخن بیهوده و دروغ که روح وروان را زجر می دهد وجود ندارد

چنان که می فرماید:

(لا یَسْمَعُونَ فِیها لَغْواً وَلا کذّاباً * جَزاءً مِنْ رَبِّکَ عَطاءً حِساباً) (نبأ/۳۵ _ ۳۶).

«در آنجا سخن بیهوده و دروغ نمی شنوند پاداشی است که از طرف پروردگار تو اعطا شده است».

این مضمون در سوره های دیگر نیز آمده است.

۸– وجدان یا ندای درونی

آیات موضوع:

۱.(...اَلآنَ حَصْحَصَ الحَقُّ أَنا راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسهِ و إِنَّهُ لَمِنَ الصّادِقینَ)(یوسف/۵۱)

۲.(فرَجَعُوا إِلی أَنْفُسهِمْ فَقالُوا إِنَّکُمْ أَنْتُمُ الظّالِمُونَ * ثُمَّ نُکِسُوا عَلی رُؤوسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتَ ما هؤُلاء یَنْطِقُونَ) (انبیاء/۶۴_ ۶۵)

۳.(أَفَمَنْ زُیِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرآهُ حَسَناً فَإِنَّ اللّهَ یُضِلُّ مَنْ یَشاءُ وَیَهْدی مَنْ یَشاءُ فَلا تَذْهَبْ نَفْسُکَ عَلَیْهِمْ حَسرات إِنَّ اللّهَ عَلیمٌ بِما یَصْنَعوُنَ)(فاطر/۸)

۴. (...وَکَذلِکَ زُیِّنَ لِفِرْعَونَ سُوءُ عَمَلِهِ...) (غافر/۳۷)

ترجمه آیات:

۱.«اکنون حقیقت آشکار گشت، من به او پیشنهاد کام گیری کرده بودم و او در ادعای عفّت و پاکدامنی کاملاً راستگو است».

۲.«آنها به وجدان خود بازگشتند و گفتند: شماها البته ستمکارانید آنگاه در برابر برهان نیرومند ابراهیم سر به زیر افکندند و گفتند: تومی دانی که این بت ها توانایی سخن گفتن ندارند».

۳.«آیا کسی که عمل زشت وی برای او زیبا جلوه نموده و آن را کردار زیبا تلقی نموده است (با آن کس که چنین نیست یکسان است)، خداوند هر کس را بخواهد گمراه، و هر کس را بخواهد هدایت می کند و برای روگردانی آنان از راه حق، حسرت مخور، خداوند از کارهای آنان آگاه است».

۴.«واین چنین در نظر جاهلانه فرعون عمل زشتش زیبا نمود».

ص : ۲۱۲

تفسیر آیات:

اشاره

***

دانش های «روانشناسی و روانکاوی» به مسأله وجدان و تحلیل آن با اصول تجربی روی آورده، در قلمرو آن، مسائلی را مطرح کرده و به نتایجی دست یافته است و در میان آنها، یک مسئله از تمام مسائل مربوط به وجدان از اهمیت بیشتری برخوردار است و آن تحلیل و بیان ریشه وجودی آن، در نهاد انسان است. ما نیز از میان دیگر بحث های مربوط به آن، این بحث را جلو انداخته و به گونه ای فشرده پیرامون آن گفتگو می کنیم.

ریشه های وجدان در نهاد انسان

تجارب و آزمون های فراوان، گواهی می دهند که در درون انسان، درک وآگاهی خاصی که انسان را از خوبیها و بدیها آگاه می سازد وجود دارد و این نوع درک و آگاهی را «وجدانیات» می نامند و در فلسفه اسلامی بخشی از عقل عملی به شمار می رود.

این نیروی ادراکی، در تشخیص خوبیها و بدیها، به چیزی جز بررسی ماهیت عمل، و در داوری به دادگاهی جز دادگاه خویش، و به داوری، جز

خود، نیازی نـدارد و اگر می گوینـد «وجـدان، محکمه ای است که به قاضـی نیاز نـدارد» مقصود این است که به داور دیگری نیاز ندارد ووجدان در داوری خود مستقل است.

تجربه ها ثابت کرده که وجدان، ریشه هایی در خلقت و آفرینش انسان دارد و از روزی که کودک گام به پهنه هستی می نهد این نیرو بسان دیگر نیروها و مانند دیگر غرایز و درخواست های طبیعی، در نهاد او به صورت «قوه» و «زمینه» پدید می آید و با رشد و تکامل او پرورش می یابد.

بنـابراین نـداهای وجـدان، و ادراک هـای تحسـین آمیز و یا سـرزنش گر آن، چیزی نیست که از خارج به انسان القا شـده و به اصـطلاح آموزگاری آن را تعلیم داده باشـد، بلکه همگی یک نوع ندا و ادراکی است که انسان آن را از ضـمیر باطن و درون وجود خویش، می شنود و یک امر فطری و آفرینشی است که دست آفرینش در نهاد هر انسانی به ودیعت نهاده است که او را در مسیر سعادت، کمک و یاری کند.

تفاوت وجدان فطری و وجدان اخلاقی

اکنون با طرح مثالی نداهای فطری را از غیر آن، که چهبسا ممکن است فطری نما نیز باشد، مشخص می سازیم.

شکی نیست که پیمان شـکنی، و خیانت به امانت و تعدی به حقوق مسـلم یک فرد، در میان تمام ملل جهان بد و زشت شمرده می شود، و هر فردی به درون خود مراجعه کند به روشـنی آن را درک می نماید، و عاملان آن را سرزنش می کند یک چنین ندای همگانی را که از ضمیر تمام افراد بشر در همه

قاره ها و اقوام و ملل شنیده می شود، نمی توان محصول تربیت های اجتماعی و شرایط اقتصادی، و یا نتیجه سیاستها و تبلیغات و دستگاههای تبلیغی دانست، زیرا اقوام و ملل جهان، هیچگاه در پوشش تربیت واحدی و یا سیاست معینی و یا اقتصاد خاصی نبوده بلکه پیوسته با شرایط گوناگونی از نظر اقتصاد و سیاست و تربیت، روبرو بوده است، با وجود این، چنین درکی در زوایای ضمیر تمام افراد بشر، وجود دارد و همگی می گویند: خیانت به امانت و پیمان شکنی، زشت، تجاوز به حقوق دیگران، بد است. از این جهت باید آن را نشانه فطری و آفرینشی بودن چنین نداها و داوریها دانست.

یک اندیشه وارداتی که عوامل خاصی آن را در انسان پدید می آورد، نمی تواند از چنین گستردگی برخوردار باشد.

در برابر آن، یک رشته اعمالی داریم که اکثریت عظیمی، آن را زشت می دانند در حالی که در میان گروه دیگری چنین نیست. مثلاً ازدواج با محارم که همه شرایع آسمانی بر تحریم آن اتفاق نظر دارند و در میان پیروان کتابهای آسمانی از زشتی خاصی برخوردار است ولی در عین حال، در نزد گروهی فاقد چنین زشتی است و عمل نکوهیده شمرده نمی شود، و اگر زشتی چنین عمل، فطری و نهادی بود، هرگز انسانها درباره آن، اختلاف نظر پیدا نمی کردند. از این جهت می توان گفت: زشتی چنین عملی. ریشه فطری در وجود انسان ندارد و اگر هم به صورت یک امر فطری نما در آمده است به خاطر تذکرات پیاپی ووضع تبلیغی شرایع آسمانی است که زشتی آن را در درون ما جای داده است و اگر چنین عاملی در کار نبود هرگز به این صورت منفور و زشت قلمداد نمی شد.

روی این بیان باید گفت: برای تمیز این دو نوع ادراک باید اولی را

«وجـدان فطری» و دومی را «وجـدان اخلاقی» نامیـد واگر فرویـد می گوید: مسایل وجدانی، چکیده منهیات اجتماعی است که در ضـمیر باطن انباشته شده است، درباره قسم دوم بسیار صحیح و پا برجاست یعنی از یک موضوع در زمان های مختلف نهی شده، و انسان ندای «نکن» را در این مورد از زبان گروههای مختلف شنیده است، طبعاً مسئله برای او به صورت یک امر فطری درآمده است در حالی که چنین امری در نهاد انسان و بشر ریشه ندارد.

ولی این بیـان دربـاره آن قسم از درک هـا که همگـانی است و از زبان همگان با داشـتن شـرایط گوناگون تربیتی واقتصادی و سیاسی، شنیده می شود، نمی تواند صادق و پا برجا باشد.

داوری قرآن درباره وجدان

قرآن در سوگندهای پیاپی خود در سوره «والشمس» به روان انسان وآفریدگار او سوگند یاد می کند و می گوید:

(وَنَفْس وَما سَوّیها) آنگاه اورا چنین توصیف می نماید: (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَتَقْویها) خوبی ها و بدیها را به او الهام کرد.

به طـور مسـلم مقصـود از «نفس» در این آیه روان انسـان است نه جسم و تن او، و نه روان خصوص حضـرت آدم. و از این که آیه سرچشـمه آگـاهی انسان را از خوبیها و بـدیها، الهام الهی می دانـد، نه یک آموزش مادی و القائی از حوزه خود انسان ها، ناچار چنین آموزشی، جز فطری بودن آن، معنی دیگری نمی تواند داشته باشد.

اگر آگاهی انسان از خیر و شر، و به تعبیر قرآن «تقوا» و «فجور» معلول

عوامل مادی از قبیل سیاست، تبلیغ، شرایط جغرافیایی و غیره بود هرگز صحیح نبود آن را به «الهام» نسبت بدهد.

قرآن، در آیه دیگر به نفس سرزنش گر سوگند یاد می کند و می فرماید:

(وَلاَ أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوامّه) (قیامت/۲).

مقصود از «نفس لوّامه» خصوص نفس حضرت آدم نیست و همچنین مقصود از آن، نفس ملامت کننده در خصوص روز رستاخیز نیست که انسان را در آن روز، بر ارتکاب اعمال زشت، ملامت می نماید(۱) بلکه مقصود از آن، نفس ملامت گر و سرزنش کننده انسان است که پس از ارتکاب گناه و سپری شدن لذت زودگذر آن، آثار ندامت و پشیمانی در چهره او نمایان می گردد و خود را در باطن ملامت می کند.

تو گویی انسان به دنبال هر عملی، بانگی می شنود، گاهی ستایشگر که به روح و روان او آرامش می بخشد و گاهی سرزنشگر که روان او را زیر فشار قرار می دهد و احیاناً او را با ضربات ناپیدایی خرد می کند و به قول جلالالدین مولوی:

این صدا در کوه دلها، بانگ کیست *** که پر است از بانگ این که، گه تهی است

هر کجا هست آن حکیم است اوستاد *** بانگ او زین کوه دل، خالی مباد(۲)

۱- [۱] آنجا که می گوید: (...یا حَسرتی عَلی ما فَرَّطْتُ فی جَنبِ اللّه وَإِنْ کنت لَمن الساخرین) (زمر/۵۶):«آنگاه به خود می آید و فریاد «واحسرتا» بر می آورد و می گوید: وای بر من در انجام تکالیف کوتاهی کردم و سخنان پیامبر را مسخره کردم».

۲- [۲] مثنوی، دفتر دوم، ص ۳۲ چاپ میرخانی.

چه بسا انسان کار بـدی را انجام می دهـد و سـپس احساس ناراحتی می نمایـد ولی سـعی می کنـد که خود را از آن منصـرف سـازد، امّـا نفس سـرزنش گر یا قاضـی محکمه وجـدان، او را تحت فشار قرار می دهـد و با تازیانه های نامرئی خود، بر او می تازد.

نمونه هایی از وجدان سرزنشگر

قرآن، در بیان سرگذشت اقوام گذشته به ظهور این نیروی درونی اشاره کرده و ما دو مورد را یادآور می شویم:

۱. ابراهیم، قهرمان توحید، همه بتهای بتکده بزرگ «بابل» را شکست جز بت بزرگ که آن را به حال خود رها کرد.

انتقادهـای علنی ابراهیم از بت پرستی، سـبب شـد که حکومت وقت، ابراهیم را عامـل جریـان بدانـد و او را در دادگاه محاکمه نماید. وقتی هیئت دادرسان دادگاه به وی گفتند: تو این کار را درباره خدایان ما انجام داده ای؟

وی در پاسخ گفت: این کار را، بزرگ آنها انجام داده است شما از آنها سؤال کنید اگر سخن می گویند.

پاسخ ابراهیم سخت آنان را تکان داد و آنها را به اشتباه دیرینه خود واقف نمود، وشرمنده وجدان خویش ساخت زیرا دریافتند که یک عمر بر چنین عمل احمقانه صحه گذارده و مرتکب آن شده اند. لذا برگشتند به روی یکدیگر نگریستند وگفتند:

ابراهیم ستمگر نیست بلکه شماها ستمگرید، و به نفس خویش این همه تجاوز و ظلم کرده اید . آنجا که می فرماید:

(فَرَجَعُوا إِلی أَنْفُسهِمْ فَقالُوا إِنَّکُمْ أَنْتُمُ الظّالِمُونَ * ثُمَّ نُکِسُوا عَلی

رُؤوسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتَ ما هؤُلاء يَنْطِقُونَ)(انبياء/۶۴_ ۶۵).

«آنها به وجدان خود بازگشتند و گفتند: شماها البته ستمکارانید آنگاه در برابر برهان نیرومند ابراهیم سر به زیر افکندند و گفتند: تومی دانی که این بت ها توانایی سخن گفتن ندارند».

جمله (فرجعوا إلی أنفسهم) بیانگر بیداری وجدان، و کنار رفتن هر نوع حجاب است که مانع از شنوایی ندای درونی می گردد.

۶. زلیخا، آن زنی که یوسف را متهم به سوء قصد کرد و به عزیز مصر گفت:

(...ما جَزاءُ مَنْ أرادَ بِأَهْلِكَ سُوءً إِلّا أَنْ يُسجَنَ أَوْ عَذابٌ أَلِيمٌ) (یوسف/۲۵).

«سزای آن کسی که به خانواده تو قصد سوء کند جز زندانی شدن و با کیفر سخت، چیزی دیگر نمی تواند باشد».

ولی همین زلیخا پس ازمدتی که آبها از آسیاب افتاد، و نزاهت و پاکی و مقامات معنوی یوسف آشکار گردید، به خود آمد و تحت فشار وجدان قرار گرفت و بدون اختیار منفجر گشت و صریحاً به گناه خود و پاکدامنی یوسف اعتراف کرد و گفت:

(...اَلآن حَصْحَصَ الحَقُّ أَنا راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ و إِنَّهُ لَمِنَ الصّادِقِينَ) (یوسف/۵۱).

«اکنون حقیقت آشکار گشت، من به او پیشنهاد کام گیری کرده بودم و او در ادعای عفّت و پاکدامنی کاملاً راستگو است».

تو گویی زلیخا پس ازمدت ها سکوت آنچنان زیر فشار وجدان قرار گرفته بود که بی اختیار با شهادت قاطع خود، شرمندگی وجدان را جبران کرد.

قرآن چهارده قرن قبل طراح وجدان فطری و نفس سرزنش کننده است که در آن روزها فهم بشری آن را بو نکرده بود و در دیگر آیات واحادیث اسلامی این موضوع نیز مطرح شده است.

پایه توانایی وجدان

ندایی که انسان از درون می شنود، بانگی که از ضمیر باطن او برمی خیزد، ندای وجدان است. و راهنمای پند دهنده و سرزنش گری که گاهی تحسین و گاهی سرزنش می کند، خود وجدان می باشد، واین نیروی دراکه هیچ گاه ساکت و آرام ننشسته و هر چه هم انسان بخواهد خود را از چنگال او برهاند، انجام نمی گیرد و به قول حافظ:

در ان_درون م___ن خست_ه دل ن_دانم کیس_ت؟ *** که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

آفریدگار جهان برای هدایت و راهنمایی بشر به سعادت، و بازداری او از عوامل شقاوت و بدبختی، معلم ها و آموزگاران متعددی برانگیخته و هر کدام در قلمرو خاصی، انجام وظیفه می کنند، از چراغ پرفروغ عقل و خرد گرفته تا برسد به اختران تابناك آسمان نبوت و امامت، تا به علما و دانشمندان در جامعه تا به نداهای غوغا آفرین فطرت ووجدان که همگی در فراز و نشیب های زندگی دست انسان را می گیرند و راه سعادت وخوشبختی را به او ارائه نموده و از گرایش به عوامل بدبختی باز می دارند.

قرآن مجید درباره این نعمت اخیر الهی چنین می فرماید:

(أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ * وَلِساناً وَشَفَتَينِ * وَهَدَيْناهُ النَّجْدَينِ) (بلد/۸_۱۰).

«آیا ما (برای حفظ حیات او) دو چشم به او اعطا نکردیم و زبان و دو لب به اوندادیم و راه خیر و شر را برای او آشکار نساختیم».

مقصود از «نجدین» همان خیر و شر وحقیقت هدایت به «نجدین» همان هدایت فطری و درونی او است. به گواه این که این هدایت، در کنار دیگر نعمتهای طبیعی مانند دو چشم و زبان و دو لب وارد شده است، در این صورت مقصود از آن، همان هدایت سرشتی خواهد بودکه انسان آن را بدون معلم و آموزگار، از درون دریافت می کند.

در احادیث اسلامی به روشنی، به وجود یک چنین ادراک درونی و آگاهی سرشتی که گاهی پند ده و گاهی سرزنشگر است، اشاره شده است و امیر مؤمنان در این زمینه می فرماید:

«وَاعلموا انّه من لم یعن علی نفسه حتی یکون له منها واعظ وزاجر لم یکن له من غیرها زاجر ولا واعظ».(۱)

«بدانید آن کس که خدا اورا کمک نکند و از درون برای او پند ده و سرزنشگری نباشد، هرگز سرزنش و پند دیگران مؤثر نخواهد افتاد».

باز امیر مؤمنان علیه السَّلام درباره راهنمای درونی می فرماید:

«ومن کان له من نفسه واعظ کان علیه من اللّه حافظ».(۲)

«هر کس برای او از درون پند دهی باشد، خداوند نیز نگاهدارنده او می باشد».

۱- [۱] نهج البلاغه، خطبه ۸۷ ، چاپ عبده.

۲- [۲] کلمات قصار، شماره ۸۹.

پایه مقاومت وجدان

درست است که دست آفرینش چنین راهنمای درونی را در ما به ودیعت نهاده که خوبیها و بدیها را به وسیله آن درک می کنیم و ما را به انجام نیکی ها و دوری از بدیها دعوت می کند، و درمواقع خاصی، زبان به تحسین و سرزنش می گشاید، ولی باید توجه نمود که قدرت دعوت وجدان و پایه مقاومت و توان بازداری او در مقابل طوفانهای نفسانی و منافع شخصی، بسیار محدود است و علت ناتوانی آن به خاطر یکی از دو علت یاد شده در زیر است:

۱ . اعمال خلاف و کارهای زشت، در صورت ندامت به صورت یک کار هولناک و وحشتناک نزد وجدان تجلی می کند و نیروی درونی پیوسته از آن وحشت می نماید و انسان را از ارتکاب آن باز می دارد ولی آنگاه که عمل تداوم یافت و تکرار شد، کار به تدریج قبح وزنندگی خود را از دست می دهد، و عمل قیافه عادی به خود می گیرد و سرانجام وجدان به صورت یک حاکم معزول در می آید که در قلمرو کار خود قادر به انجام هیچ کاری نمی شود.

۲. تمایلات درونی و منافع زود گذر مادی، سبب می شود که انسان به توجیه کردارهای زشت خود بپردازد و شیطنت های نفسانی، با آرایش خاصی همه را، در نظر او خوب جلوه می دهد و سرانجام وجدان انسان، فریب می خورد و صحه گذار اعمال زشت خود می گردد.

شکی نیست که مزاج سالم انسان، پذیرای هیچ نوع دود نیست، و انسان سالم در مرحله نخست که لب به دود می زند، با سرفه و عطسه و اشک چشم روبرو می گردد ولی تکرار عمل آنچنان دگرگونی مصنوعی در مزاج او پدید می آورد که همه مأکولات و مشروبات را برای آن می خورد و می نوشد که پس از صرف آنها لب به سیگار بزند و دودی را روانه ریه کند، در حالی که در روزهای

نخست، جریان بر عکس بوده، و نزدیکی به دود، مایه سر درد وعطسه و اشک چشم بود، علت آن جز این نیست که مزاج انسان بر اثر تکرار اعمال خلاف، دگرگونی خاصی می پذیرد.

وجدان نیز بسان مزاج سالم انسان است و تکرار عمل، و شیطنت های نفسانی، دید وجدان را کور و تشخیص او را دگرگون می سازد، و هرگز نمی تواند حقایق را آنچنان که هست ببیند، بلکه آنها را از طریق منافع شخصی و اعمال روزمره خود توجیه می کند.

در این جا می توان به بی پایگی سخن کسانی که تصور می کنند وجدان آدمیزاد می تواند جانشین دین گردد پی برد، در حالی که مقاومت وجدان، در برابر گناه، بسیار کم و با مقاومت دین و اعتقاد به روز رستاخیز در برابر کارهای حرام و خلاف قابل قیاس نیست.

گواه هایی از قرآن

آیات قرآن به روشنی گواهی می دهند که تمایلات درونی و منافع شخصی و عوامل تربیتی و فرهنگی در تشخیص وجدان اثر می گذارند و کارهای خلاف و زشت را موجه جلوه می دهند و کار به جایی می رسد که انسان از کار خلاف کوچک ترین احساس ناراحتی نمی کند.

قرآن این حقیقت را در آیات متعددی یادآور شده و می فرماید:

۱. (أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرآهُ حَسَناً فَإِنَّ اللّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ وَيَهْدى مَنْ يَشاءُ فَلا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسرات إِنَّ اللّهَ عَليمٌ بِما يَصْنَعوُنَ)(فاطر/۸).

«آیا کسی که عمل زشت وی برای او زیبا جلوه نموده و آن را کردار زیبا تلقی نموده است (با آن کس که چنین نیست یکسان است)، خداوند هر کس را بخواهد گمراه، و هر کس را بخواهد هدایت می کند و برای روگردانی آنان از راه حق، حسرت مخور، خداوند از کارهای آنان آگاه است».

جمله (زُیِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِه) بیانگر دگرگونی وجدان و فریب خوردن او است به حدی که عمل زشت در نظر او خوب جلوه می کند و نتیجه آن جز محدودیت دایره وجدان چیزی نیست.

گاهی تکرار یک جنایت از زشتی عمل می کاهد و انسان در برابر جنایت، خونسردی خود را حفظ می کند، جباران جهان مستکبران عالم مانند حجاج و چنگیز، که از دم شمشیر آنان پیوسته خون مظلومان می چکید، ازقتل و اعدام هزاران نفر، باک و هراسی نداشتند زیرا جنایت بر اثر تکرار، زشتی خود را نزد آنان از دست داده، و به صورت یک امر عادی درآمده بود.

گاهی تمایلات مادی دیده وجدان را نابود می کند و هرگونه عمل زشت را که به هدف مادی او کمک می نماید، عین عدالت و انصاف می شمرد.

شکی نیست که امروز دست تمام ابرقدرت های جهان پشت پرده کار می کند و باعث کشتارها و بی خانمان شدن میلیونها نفر می باشد ولی، علاقه به هدف های مادی آنچنان وجدان آنان را کور کرده که همه کارهای خود را توجیه می نمایند و هرگز آنها را خلاف نمی دانند.

از حمله هولناک اسرائیل به جنوب لبنان و کشتار دسته جمعی آوارگان فلسطین در اردوگاههای صبرا و شتیلا، چند ماهی بیش نمی گذرد و همه جهانیان از دور و نزدیک شاهد جنایات سهمگین حکومت غاصب اسرائیل بودند ولی در این جا جز یکی دو سرباز وافسر اسرائیلی (آن هم معلوم نیست تا

چه پایه درست باشـد)، هیـچ یکْ از آنها کار خود را تقبیح نکرده و کردار خود را زشت نشـمرده، بلکه همگی با وجدان آرام خون زنان وکودکان هزاران فلسطینی را ریختند، زیرا منافع خود را در کشتن آنها می اندیشند.

آمریکای جنایتگر تمام دسـیسه های خود را به عنوان حفظ منافع خود در جهان توجیه می کنـد و از هیـچ کاری فروگذار نمی باشد.

اتحـاد شوروی بر فقیرترین و بیچـاره ترین کشور یعنی «افغانسـتان» حمله می کنـد و از درو کردن کودکان و زنان و مجاهـدان افغانی که برای طرد دشمن از خانه و کاشانه خود، قیام کرده اند، کوچکْ ترین احساس ناراحتی نمی نماید.

چند روز قبل بود که صدامیان، قسـمتهای مسکونی شهر مقاوم ذزفول را با موشک های سنگین و دوربرد خود مورد حمله قرار داده و زنـان و کودکـان و پیران سـالخورده را در نیمه شب به خـاک و خون کشـیدند، و از این طریق خشم شـیطانی خود را از شکست مفتضحانه سربازان خودفروخته خود فرو نشاندند.

این جاست که باید گفت: وجدان جهان، مرده و حس و درکْ خود را از دست داده و به تعبیر قرآن(زُیِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ) .

قرآن این حقیقت را در آیات دیگری نیز یادآور می شود که به برخی اشاره می کنیم:

۲. (...زُیِّنَ لِلَّذِینَ کَفَروا مَکْرُهُمْ...)(رعد/۳۳).

«حیله گری های کافران درباره مسلمانان، در نظرشان خوب جلوه کرده است».

۳. (زُیِّنَ لِلْکافِرِینَ ما کانُوا یَعْمَلُون)(انعام/۱۲۲).

۴. (...زُیِّنَ لَهُمْ سُوءُ أَعْمالِهِمْ...)(توبه/۳۷).

۵. (...زُیِّنَ لِلْمُسْرِفینَ ما کانُوا یَعْمَلُونَ)(یونس/۱۲).

۶. (...وَكَذلِكَ زُيِّنَ لِفِرْعَونَ سُوءُ عَمَلِهِ...) (غافر/۳۷).

خلاصه مفاد این آیات این است که برای کافران و اسراف گران و فرعون اعمال بد آنها زیبا جلوه کرده است.

۷. (أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرآهُ حَسَناً...) (فاطر/۸).

«آیا آن کسی که زشتی عمل او بر او زیبا جلو کرده با آن کسی که حقایق را آنچنان که هست درک می کند، یکسان است».

اگر خدا به حکم آیه (...وَلكنَّ اللّه حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الإِيمانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ...)(حجرات/۷): «ایمان را در فطرت انسان نهاده و آن را خوب و زیبا ارائه کرده است، این کار مانع از آن نیست که عوامل شیطانی پرده ای بر روی آن بیفکننـد» . و درمواقعی کفر وشرک را در نظر وی خوب جلوه دهند چنان که می فرماید:

۸. (...وَلكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَزَيّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ ما كانُوا يَعْمَلُونَ)(انعام/۴۳).

«قلوب آنان سخت شده و شیطان کفر را بر آن ها خوب جلوه داده است».

گاهی عوامل تربیتی و فرهنگی آنچنان دگرگونی در دیـد و داوری انسان پدیـد می آورد که انسان از کشـتن جگرگوشه خود لذت می برد، چنان که می فرماید:

(وَكَذلِكَ زَيَّنَ لِكَثير مِنَ الْمُشْرِكِينَ قَتْلَ أَولادِهِمْ...) (انعام/۱۳۷).

«بربسیاری از افراد مشرک کشتن فرزندان، زیبا جلوه می نمود».

۹. در قرآن مجید کراراً از «تسویل نفس» سخن به میان آمده است و مفاد آن این است که نفس انسانی روی تمایلات نفسانی، کارهای زشت را نزد

او زیبا جلوه دهد، از این جهت برخی برای انسان نفسی به نام «مسوله» اثبات کرده اند، در مقابل «نفس مطمئنه» و یا «لوامه» و یا «راضیه» ، مثلاً یعقوب به فرزندان خود که یوسف را در چاه افکندند، و ریاکارانه گفتند که گرگ او را خورده است، چنین می گوید:

(...بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَميلٌ...) (یوسف/۱۸)

«نفس شما، کارتان را بر شما زیبا جلوه داده است، صبر و بردباری کار زیباست».

و باز درباره سامری که مردم را به پرستش گوساله دعوت کرد، می گوید:

(...وَكَذلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي) (طه/۹۶).

«این نفس من کار مرا بر من زیبا جلوه داد».

۱۰. رسول گرامی صلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم آن جا که از وضع گروهی خبر می دهد و می فرماید: زمانی فرا می رسد که جوانان شما فاسد می شوند و به کارهای زشت امر می کنید و از کارهای خوب باز می دارید، ناگهان مردی از روی تعجب می پرسد:

آیا چنین چیزی پیش می آید. رسول گرامی صلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم می فرماید: بدتر از این هم می شود روزگاری می آید که شماها تشخیص حق را از باطل و نیک را از زشت، از دست می دهید و سرانجام کارهای نیک در نظر شماها بد، وکارهای بد، در نظرتان نیک جلوه می کند.(۱)

درحالی که قرآن فریب وجدان وخودآرایی نفس انسانی را تصدیق می کند ولی یادآور می شودکه اگر انسان به اعماق وجدان خود بازگشت کند از وضع

۱- [۱] وسائل الشیعه: ۱۱/۳۹۷.

واقعی خود آگاهی صحیحی به دست می آورد، به خطا وجرم خود معترف می گردد آنجا که می فرماید:

(بَلِ الإِنْسانُ عَلی نَفْسِهِ بَصِیره * وَلَو أَلْقی مَعاذِیرَه) .

(قیامت/۱۴ _ ۱۵)

«انسان به نفس خود آگاه است هر چند برای توجیه خود عذرهایی بتراشد».

با این بیان می توان به پایه ارزش سخن «ژان ژاک روسو» پی برد، آنجا که می گوید:

ای وجدان، ای وجدان، ای غریزه الهی، ای ندای ملکوتی و ازلی، ای راهنمای مطمئن ومؤتمن یک موجود نادان ومحدود ولی با خرد وآزاده، ای قاضی مصون از خطا در تشخیص خیر و شر، طبیعت انسان را عالی و رفتار او را اخلاقی می سازی.

تمام این ستایش ها از وجدان انسان بسیار خوب و عین حقیقت است ولی مشروط بر این که، منافع شخصی، تبلیغات اهریمنی، تربیت های شیطانی پرده ای بر روی وجدان نیفکنند و از قدرت تشخیص دید او نکاهند و سرانجام مسأله جایگزین ساختن وجدان به جای دین و ایمان با این شکست های روشن و آسان وجدان، افسانه ای بیش نیست و هیچ عاملی اعم از تعلیم و تربیت، تمدن و صنعت، پرورش وجدان و درک درونی، گسترش وسایل پلیسی و تحکیم دستگاه قضایی نمی توانند مانند دین مؤثر افتند و نقش دین را در کلیه شؤون ایفا نمایند.

۹– رجاء و خوف یا امید و ترس دو نیروی هماهنگ از دو سو برای حرکت صحیح

آیات موضوع:

۱.(...وَلاَ تَیْأَسُوا مِنْ رَوحِ اللّه إِنهُ لا یَیْأَسُ مِنْ رَوحِ اللّه إِلاَّ الْقَومُ الکافِرُونَ)(یوسف/۸۷)

۲.أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّیلِ ساجِداً وَقائِماً یَحْذَرُ الآخِرَهَ...) (زمر/۹)

۳.(قُلْ یا عِبادیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَهِ اللّهِ إِنَّاللّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمیعاً إِنَّهُ هُوَ الغَفُورُ الرَّحِیمُ)(زمر/۵۳)

ترجمه آیات:

۱.«از رحمت خدا مأیوس نگردید فقط گروه کافر از رحمت خدا نومید می شوند».

۲.«آیا آن کسی که در نیمه شب خدا را در حال سجده و قیام، عبادت می کند و از (عذاب) سرای دیگر می ترسد، (با دیگران که چنین نیستند یکسان است)».

۳.«بگو به آن بندگانم که در ارتکاب گناه زیاده روی کرده اند از رحمت خدا مأیوس نباشند، خداوند همه گناهان را می بخشد او بخشاینده ومهربان است».

تفسیر آیات:

اشاره

***

جهان آفرینش بر اساس جذب و دفع استوار است، و این دو نیروی مختلف هم بر جهان بزرگ مانند منظومه شمسی، و هم بر جهان کوچک مانند ساختمان یک اتم، حکومت کرده و در نتیجه به آن نظم بخشیده است.

اگر بر جهان تنها «جذب» حاکم بود، تمام سیارات منظومه ضمیمه خورشید می گردیدند، واگر تنها «دفع»، حکومت می کرد، نظام از هم می گسست و هر سیاره ای به نقطه ای پرتاب می گردید، تنها این دو نیرو است که توانسته است نظام را حفظ کند، و بر صفحه طبیعت نظم و بقا بخشید.

در وجود انسان دو کانون عظیم وجود دارد به نام های: نفس وعقل که در واقع به منزله دو نیروی پیش برنده و بازدارنده می باشند و از پرتو تعادل فعالیت آن دو، انسان رشد می کند و به تکامل می رسد.

نفس در وجود انسان مانند موتور ماشین است که به انسان حرکت و قدرت می بخشد، و او را به تلاش و فعالیت وادار می سازد، و اگر آدمی فاقد نفس گردد، حیات مادی و طبیعی خود را از دست می دهد، و دیگر برای چیزی فعالیت و تلاش نمی کند و در حقیقت غرایز نفسانی و خواسته های

درونی است که به او در مقام خشم و شهوت، جوش و خروش می بخشد و در حریم مال و مقام، حرص و آز او را تحریک می کند.

اگر نفس انسان موتور بدن است، عقل و خرد که کارش سنجیدن امور، آنگاه داوری می باشد، مانند «ترمز» است که انسان را از کارهای نسنجیده و لذت های زود گذر ولی بد فرجام باز می دارد، و اجازه نمی دهد که غرایز و خواسته های درونی انسان، به صورت یک قدرت مرزنشناس تلاش و فعالیت کنند.

یکی از اصول تربیت و مایه های تکامل مسأله «رجاء» و «خوف» و یا «امید» و «ترس» است و این دو حالت روانی مانند دو نیروی حاکم بر جهان آفرینش و یا مانند دو کانون حاکم بر وجود انسان، در حیات او کاملاً مؤثر می باشند، نقش رجا و امید تحریک بخشی و ایجاد تلاش، ونقش خوف و ترس، باز داشتن انسان از امور زیان بخش می باشد.

و به تعبیر دانشمندان علم اخلاق، امید و ترس بسان دو بال پرنده است که اگر میان آن دو توازن و مساوات برقرار باشد، پرنده سینه هوا را می شکافد و پرواز می کند، و اگر فاقد یکی گردید از پرواز وا می ماند.

در تحریک بخشی «امید» همین بس که حضرت مسیح علیه السَّلام می گوید:

پیرمردی را دیدم که با بیل خود روی زمین کار می کرد و زمین را شخم می زد، از خداوند خواستم که امید را از دل او برگیرد، ناگهان دیدم آن پیرمرد بیل را ترک کرد و روی زمین دراز کشید، پس از لحظاتی، از خداوند خواستم که امید را به دل او باز گرداند، ناگهان دیدم پیرمرد برخاست و با بیل خود مشغول کار شد، در این موقع از او پرسیدم که چرا کار خود را ترک کردی و بار

دیگر به کار خود باز گشتی؟

وی در پاسخ من گفت: من مشغول کار بودم ناگهان بر قلبم خطور کرد که تا کی کار خواهم کرد و دیگر پیرمرد فرتوتی شده ام از این جهت بیل را ترک کردم و دراز کشیدم، ناگهان فکر دیگری کردم و با خود گفتم که: هر چند روزی هم از عمرم باقی بماند باز به معاش نیازمندم از این جهت دو مرتبه دست به کار شدم.(۱)

این جریان ترسیم گر موقعیت «أمل» و «رجا» در زندگی است، و انسان فاقد امید، مرده است و اگر هم نمیرد زنده نمایی است که در گوشه ای می افتد.

از این جهت پیامبر گرامی صلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم فرمود:

«الأمل رحمه لأُمّتی ولولا الأمل ما رضعت والده بولدها ولا غرس غارس شجراً».(۲)

«امید و آرزو بر امت من مایه رحمت است واگر آرزو نبود، نه مادری فرزندی را شیر می داد و نه باغبانی درختی را غرس می کرد».

قرآن و رجا

اشاره

قرآن مسأله رجا را به دو صورت مطرح می کند و هر کدام در تربیت بندگان اثر خاصی دارد.

۱- [۱] سفینه البحار:۱/۳۰، ماده «امل».

۲- [۲] همان مدرک.

۱. امید به رحمت خدا

قرآن در آیات متعددی و در ضمن ستایش افراد با ایمان مسأله امید و رحمت خدا را مطرح می کند و می فرماید:

(يَحْذَرُ الآخِرَةَ وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ)(زمر/۹).

«از (عذاب) سرای دیگر می ترسد، و به رحمت خدا امید دارد».

و در آیه دیگر می فرماید:

(...أُولئِكَ يرجُون رَحْمَةَ اللّهِ)(بقره/۲۱۸).

«آنان به رحمت خدا امید دارند».

ولی برای این که امید به رحمت حق نباید جنبه منفی به خود بگیرد و انسان به بهانه رحمت خدا، از وظایف شرعی شانه خالی کند، قرآن در آغاز آیه نخست می فرماید:

(أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّيلِ ساجِداً وَقائِماً يَحْذَرُ الآخِرَةَ...) (زمر/۹).

«آیا آن کسی که در نیمه شب خدا را در حال سجده و قیام، عبادت می کند و از (عذاب) سرای دیگر می ترسد، (با دیگران که چنین نیستند یکسان است)».

این جمله می رساند که امید مفید به رحمت خدا، با عبادت در دل شب که یک عبادت مستحبی است باید توأم باشد و هرگز نباید انسان به بهانه این که رحمت خدا گسترده است، نوافل تا چه رسد فرایض را ترک نماید.

مردی به حضرت صادق علیه السَّلام گفت: گروهی از دوستان شما به بهانه امید خدا نافرمانی می کنند، امام فرمود: دروغ می گویند آنان از شیعیان ما نیستند.

آنگاه افزود:

«كلّ من رجاء عمل».

«امید از عمل جدا نیست هر کسی به چیزی امیدوار شد، نسبت به آن کاری صورت می دهد».(1)

۲. یأس از رحمت خدا

نومیـدی از رحمت خدا خواه در این جهان و خواه در سـرای دیگر، از گناهان بزرگ است و اثر آن در نابودی سـعادت، بالاتر از قتل انسان می باشـد. آدم مأیوس از لطف خـدا، بالأخص از مغفرت خدا در سـرای دیگر، به هر جنایتی دست می زند زیرا با خود فکر می کنـد که من در هر حـال دوزخی هسـتم دیگر چرا از انجـام گنـاه که مایه لـذت نفس است خودداری کنم از این جهت قرآن درباره افراد مأیوس می فرماید:

(...وَلاَ تَیْأَسُوا مِنْ رَوحِ اللّه إِنَّهُ لا یَیْأَسُ مِنْ رَوحِ اللّه إِلاَّ الْقَومُ الکافِرُونَ)(یوسف/۸۷).

«از رحمت خدا مأیوس نگردید فقط گروه کافر از رحمت خدا نومید می شوند».

زهری یکی از شخصـیت هـای معاصـر امام سـجاد علیه السَّلام است، دست او به خون بی گناهی آلوده گردیـده بود و به خاطر همین گناه وترس از عذاب اخروی، دچار اختلال حواس شده بود، وقتی امام سجاد وضع او را مشاهده کرد فرمود:

«واللّه لقنوطه من رحمه اللّه أشدّ من قتله».(2)

«نومیدی او از رحمت خدا، بدتر از کشتن انسان محترم است».

۱- [۱] ارشاد، ص ۱۷۳.

۲- [۲] ارشاد القلوب، ص ۱۷۶.

عبـد اللّه بزاز نیشابوری می گویـد: در روزهای ماه رمضان، بر حمیـد بن قحطبه طوسـی وارد شدم ، او در برابر خود سـفره پهن کرد و غـذا خـورد. گفتـم: مگر امیر بیمـار اسـت؟! گفـت: نه، گفتم پس چرا روزه خـود را می خـورد، او در پاسـخ سؤال من گریست وچیزی نگفت آنگـاه که از خوردن غـذا فـارغ شـد، گفت من به امر هـارون در یـک شب شـصت علوی را از زنـدان بیرون آوردم و همه را گردن زدم و اجساد آنها را در میان چاه ریختم، دیگر با این عمل ننگین وجنایت هولناک نماز وروزه به حال من چه سودی خواهد داشت(۱) یک چنین فرد مأیوس ونومید، در راه اهداف شیطانی خود از انجام هیچ جنایتی کوتاهی نخواهد کرد.

قرآن مسأله امیـد را به صورت دیگر نیز مطرح می کنـد، و در هر دو به گونه ای اشـاره شـده است که بایـد رجا و امیـد کاملاً سازنده بوده یعنی با عمل و کار توأم باشد.

گاهی آن را به صورت «امید به لقای خدا» مطرح می کند و می فرماید:

(...فَمَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلاً صالِحاً...) (کهف/۱۱۰).

«هر کس که به لقای پروردگار خود امیدمند است، برای چنین لقا کار نیک انجام می دهد».

و گاهی دیگر آن را به صورت «امید به روز دیگر» مطرح می کند، ومی فرماید:

(لَقَدْ کانَ لَکُمْ فِی رَسُولِ اللّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ کانَ یَرْجُوا اللّهَ وَالیَوْمَ الآخِرَ...)(احزاب/۲۱).

۱- [۱] تتمه المنتهی، ص ۲۵۶.

«پیامبر خدا برای کسانی که امید به خدا وروز دیگر دارند، بهترین الگو است».

در آیه نخست آنگاه که امید به لقای خدا را مطرح می کند به دنبال آن می فرماید:

(فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صالِحاً) .

«امید باید با کار وکوشش توأم باشد».

در آیه دوم برای آن گروه که به خدا و روز دیگر امید دارند، رسول گرامی را اسوه و الگو معرفی می کند. پیامبرصلّی اللّه علیه و آله و سلّم به تعبیر حضرت صادق علیه السَّلام در عین امید خائف ترین فرد از خدا بود. امام صادق علیه السَّلام می فرماید:

«کان رسول اللّه أحسن الناس ظناً باللّه وأبسطهم له رجاء وکان أعظم الناس منه خوفاً».(۱)

«پیامبر خدا بیش از همه به خدا حسن ظن داشت و رحمت اورا گسترده می دانست و بیشتر از همه مردم از خدا می ترسید».

البته در این موارد و مشابه آنها، «رجا» آن نوع امیدی است که با خوف و ترس توأم و همراه باشد و غالباً رجا و خوف متلازم یکدیگر هستند.(۲)

در دعای افتتاح که به وسیله محمد بن عثمان بن سعید عمری که یکی از نواب خاص امام زمان ارواحنا فداه است نقل شده است چنین می خوانیم:

«وأیقنت انّک أرحم الراحمین فی موضع العفو والرّحمه وأشدّ المعاقبین فی موضع النکال والنقمه».(۳)

ص : ۲۳۷

۱- [۱] ارشاد، ص ۱۷۴.

۲- [۲] مفردات راغب، ص ۱۹۰.

۳- [۳] اقبال سید بن طاوس، ص ۲۹۶.

«یقین کردم که تـو رحیم ترین فرد هسـتی در جـای عفو و رحمت، همچنـان که تو سـخت ترین کیفر دهی در جـای عقوبت و انتقام».

انگیزه ها و نتایج امید

ضرورت وجود «رجـا» در حیـات انسانی، و اثر سازنـده «امیـد»در زنـدگی فردی واجتماعی او، آنچنان روشن است که نیازی به استدلال ندارد، و به حق می توان گفت«انسان نومید» با «انسان مرده» کاملاً مساوی است با این تفاوت فرد مرده به خاطر فقدان حیات، به دور از الم ورنج است در حالی که انسان نومید، غرق در رنج و درد می باشد.

عواملی که ما را به امیـد رحمت حق و لطف او وا می دارد فراوان است در این میان تنها مطالعه آفرینش انسان و ابزاری که در ساختمـان وجود او به کـار رفته است می توانـد، فضای روان ما را از رجا مالامال سازد. زیرا خداونـد نه تنها وجود ما را با ابزار ضروری زنـدگی مجهز کرده است که اگر این نوع از ابزار در ساختمـان وجود مـا به کـار نرفته بود، زنـدگی برای مـا یک امر محال بود بلکه در آفرینش ما ابزاری را به کار برده که مایه زینت زندگی، و شـیرینی حیات ما می باشد و اگر هم نبود، حیات انسان مختل نمی گردید و هر چند دارای آن شکوه و آرایش نبود.(۱)

یک چنین خدای مهربان که به شـیرینی و آرامش حیات انسان علاقمند است، محال است در فکر سعادت و خوشبختی و نیک فرجامی ما نباشد، قطعاً او خواهان هدایت و سـعادت ما است، واگر ما به این مقصد نرسـیم، کوتاهی از ناحیه ما است. و در این مطلب سخنی نیست. قراین و شواهد

۱- [۱] مانند اختلاف رنگ چشم، سرخی دو لب، کمانی بودن دو ابرو و غیره....

زیادی گواهی می دهند که خداوند رؤوف، خواهان سعادت انسان و خوشبختی ما می باشد، بلکه سخن در جای دیگر است، و آن این که خمیرمایه امید، چیست؟ و در چه صورت انسان می تواند، امیدوار و یا نومید باشد. این جا موضع جدایی امیدواران واقعی از مدعیان دروغین امید و رجا است.

زمینه های مساعد رجا و امید

قرآن به روشنی می رساند که کارهای نیک و تلاش های راستین انسان است که تخم رجا و نور امید را در دلها می افشاند و هر نوع رجا و امید بدون آن، ادعا و پنداری بیش نیست.

این نه تنها آیات قرآن است که عمل نیک را زمینه ساز امید می داند بلکه زندگی روزانه ما نیز بر این مطلب گواهی می دهد.

کشاورزی می تواند امیدوار باشد که تخم سالم را در سرزمین شایسته بیفشاند و به موازات آن، در پاک کردن زمین از علف هرزه و آبیاری به موقع، و دادن کود، کوشا باشد. یک چنین کشاورز را می توان امیدوار به محصول کشت خود دانست، نه آن فردی که درست نقطه مقابل او قرار گیرد و از کار و کوشش جز پشت هم اندازی، سهمی نداشته باشد.

چه زیبا می گوید آن شاعر سخن ساز عرب:

ترجوا النجاه ولم تسلک مسالکها *** انّ السفینه لا تجری علی الیبس

«در دریای متلاطم، که طوفان، کشتی را مانند پر کاه از این سو به آن سو پرتاب می کند، امید به نجات خود داری؟! در حالی که راههای نجات را نپیموده ای آیا کسی شنیده است که کشتی در خشکی جریان پیدا کند».

بنابراین، امیدوار به رحمت خدا و آمرزش او کسی است که در سرزمین قلب بذر ایمان بیفشاند، آنگاه آن را با اعمال صالح و اطاعت خدا آبیاری نماید در این موقع است که می تواند به امید رحمت بنشیند و در انتظار فرج قرار گیرد.

اینک آیاتی که کار و تلاشهای صالحانه انسان را، زمینه ساز رجا می داند:

(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هاجَرُوا وَجاهَدُوا فِي سَبيلِ اللّهِ أُولئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَه اللّهِ وَاللّهُ غَفُورٌ رَحيمٌ)(بقره/۲۱۸).

«آنان که ایمان آورده اند و کسانی که مهاجرت کرده و در راه خدا جهاد نموده اند به رحمت خدا امیدوارند. خداوند بخشنده و رحیم است».

این آیه به صراحت کامل گروهی را مستحق رجا و امید می داند که دارای شرایط خاصی باشند از قبیل:

۱.(آمنوا): در سرزمین روان، بذر ایمان را بیفشاند.

۲.(والّذین هاجروا): آنان که از سرزمین کفر به سرزمین اسلام مهاجرت کرده تا بتوانند با امکانات کامل وظایف مذهبی را انجام دهند.

۳.(وجاهدوا فی سبیل اللّه): در راه خدا تلاش و کوشش کنند و با کفر ستیزی خاصی، آیین خدا را در جهان گسترش دهند.

و در آیه دیگر می فرماید:

(إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتابَ اللّهِ وَأَقامُوا الصَّلاهَ وَأَنْفِقُوا مِمّا رَزَقْناهُمْ سِرّاً وَعَلانِيَهً يَرْجُونَ تِجارَهً لَنْ تَبُورَ) (فاطر/۲۹).

«آنان که کتاب خدا را تلاوت می کنند و نماز را به پا داشته اند، و از آنچه روزی

آنـان کرده ایم، در پنهـان و آشـکار انفـاق کرده انـد ، این گروه شایسـته این هسـتند که به تجارتی که در آن خسارتی نیست، امیدوار باشند».

در این آیه برای تحقق بذر نجات در قلوب و دلها شرایط یاد شده در زیر را، متذکر می گردد و می فرماید:

۱. (يَتْلُونَ كِتاب اللّه) : «قرآن را (برای عمل به دستورهای آن) بخوانند».

۲. (أَقامُوا الصَّلاه) : «نماز را بپا دارند».

۳. (وَأَنْفِقُوا مِمّا رَزَقْناهُمْ) : «از آنچه که خدا داده است پنهان و آشکارا انفاق کنند».

وهمه این شرایط وارد در این دو آیه و آیات دیگر، در ایمان و عمل نیک خلاصه می گردد.

قرآن از آن گروه فاقد ایمان و یا عمل صالح انتقاد می کند که بدون احراز لیاقت و شایسـتگی، در انتظار رحمت حق نشسـته و می گویند: (سیغفر لنا):« خداوند ما را می بخشد»، آنجا که می فرماید:

(فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الكِتابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هذَا الأَدنى وَيَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنا وانْ يَأْتِهِمْ عَرَضٌ مِثلهُ يَأْخُذُوهُ...) (اعراف/۱۶۹).

«پس از آنها، افرادی وارث کتاب (تورات) گشـتند (که با آن رفتار نیک نکردنـد) کالای این دنیای پست را گرفته (و آن را بر حکم و فرمان خدا مقدم داشـتند) و می گفتند که ما گنهکاریم خداوند به زودی ما را می بخشد، اگر باز کالای مشابه قبلی به دستشان بیفتد باز آن را می گیرند (و حکم خدا را پشت سر می اندازند)».

قرآن آن گروه از فرزنـدان پیامبران را که حق وراثت را رعایت نکردنـد و از راه نیاکان منحرف گردیدند و نماز را، رها نموده و از خواسته های نفس پیروی

ص : ۲۴۱

کرده اند، افراد گمراه می خواند آنجا که می فرماید:

(فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضاعُوا الصَّلاه وَاتَّبَعُوا الشَّهَواتِ فَسَوفَ يَلْقَوْنَ غَيّاً)(مریم/۵۹).

«گروهی جانشین آنها شدند، که نماز را ضایع کردند و از شهوات پیروی نمودند، و به همین زودی با نتیجه گمراهی خود روبرو می شوند».

سرانجام پیامبر گرامی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم درباره این گروه که بدون آمادگی وشایستگی در انتظار رحمت هستند چنین می فرماید:

«الأحمق من اتّبع نفسه هواها وتمنّى على اللّه الرجاء».(۱)

«نادان کسی است که از هواهای نفس پیروی کند و از خدا تمنای امید نماید».

مردی به حضرت صادقعلیه السَّلام گفت: گروهی از دوستان شما مرتکب گناه می شوند و می گویند ما امیدواریم، امام فرمود: دروغ می گویند آنان از دوستان ما نیستند آنان کسانی هستند که آرزوی نفسانی بر آنان غلبه کرده است سپس افزود:

«من رجا شيئاً عمل له ومن خاف شيئاً فرّ منه».(۲)

«هر کسی به چیزی امیدوار شد برای آن تلاش می کند واگر از چیزی ترسید از آن می گریزد».

و در ح_دیث دیگر ف_رمود: مؤم_ن واقعی کسی اس_ت که در او دو ح_الت وج_ود داشت_ه باش_د، حال_ت ترس و امید، و این دو ح_الت در ص_ورتی در انس_ان پ_دید می آی_د که ب_رای آنچ_ه که از آن می ت_رسد، ی_ا ب_ه آن

۱- [۱] احیاء العلوم:۴/۱۴۲.

۲- [۲] کافی:۲/۶۷، حدیث ۶.

امید دارد، کار و تلاش کند.(۱)

دیگر عوامل امید آفرین

اشاره

اگر ایمان و تلاشهای انسان در مسیر ایمان، زمینه ساز امید است، باز بودن باب توبه، پذیرفته شدن شفاعت اولیای خدا، و گستردگی رحمت خدا، یک رشته عواملی است که بذر امید را در مراحل بعد در قلوب انسان می پاشند، یعنی پس از ایمان و تلاش، باید این عوامل را که قرآن به آنها اشاره می کند عوامل درجه دوم برای ایجاد رجا و امید در قلوب دانست. اینک بیان آن ها:

۱. مغفرت گسترده خدا

نخستین عامل آفریننده امید در قلوب افراد با ایمان، پس از تلاش های شایسته، همان اعتقاد به رحمت گسترده خدا است، خدایی که رحمت او بر خشم او مقدم می باشد.(۲)

قرآن در مواردی بر این معنی، تصریح کرده و می فرماید:

(قُلْ یا عِبادیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَهِ اللّهِ إِنَّ اللّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمیعاً إِنَّهُ هُوَ الغَفُورُ الرَّحِیمُ)(زمر/۵۳).

«بگو به آن بندگانم که در ارتکاب گناه زیاده روی کرده اند از رحمت خدا مأیوس نباشند، خداوند همه گناهان را می بخشد او بخشاینده ومهربان است».

۱- [۱] لا یکون المؤمن مؤمناً حتی یکون خائفاً راجیاً ولا یکون خائفاً راجیاً حتی یکون عاملاً لما یخاف و یوجر(کافی:۲/۷۱، حدیث۱۱).

۲- [۲] یا من سبقت رحمته غضبه.

و در آیه دیگر می فرماید:

(...وَإِنَّ رَبَّکَ لَذُو مَغْفِرَه لِلنّاسِ عَلی ظُلْمِهِمْ...) (رعد/۶).

«پروردگار تو به مردم در حالی که ستمکار و گناهکارند، دارای بخشایندگی است».

این گونه آیات خصوصاً آیه دوم، مربوط به آن نوع بخشایندگی است که گاهی بدون توبه شامل حال بندگان می گردد، و اگر مقصود آن نوع از بخشایندگی بود که از طریق توبه عاید انسان می گردد لفظ (علی ظلمهم) (درحالی که گنهکارند) لزومی نداشت. گذشته از این، لحن آیه نخست، به گونه ای است که نمی توان آن را بر خصوص حالت توبه حمل کرد زیرا لحن آیه از یک رحمت وسیع ومغفرت گسترده حکایت می کند و می خواهد در دل بندگان بدور افتاده ، نور امید و بارقهٔ رجا را روشن سازد.

۲. استغفار فرشتگان

از عوامل امید آفرین، طلب آمرزش فرشتگان است زیرا حاملان عرش و آنها که پیرامون آن هستند در حق افراد با ایمان طلب آمرزش می کنند آنجا که می فرماید:

(الَّذِینَ یَحْمِلُونَ الْعَرشَ وَمنْ حَولَهُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَیُؤْمِنُونَ بِهِ وَیَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِینَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعَتْ کُلَّ شَیء رَحْمَهً وَعِلماً...)(غافر/۷).

«فرشتگان حامل عرش و آنها که دور آن هستند با ستایش خدا، او را تسبیح می گویند هم خود به خدا ایمان دارند و هم درباره افراد با ایمان طلب آمرزش

می کنند و می گویند پروردگارا! رحمت و علم بی نهایت تو، همه جا را فرا گرفته است».

۳. شفاعت اولیای الهی

سومین عامل رجا و امید، شفاعت اولیا خداوند است که قرآن از آن درباره رسول گرامی به عنوان «مقام محمود» نام می برد و می فرماید:

(وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَكَ عَسى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً) (اسراء/۷۹).

«بخشی از شب را با انجام نمازهای نافله، بیدار و متهجد باش، شاید خدایت تو را به مقام بس پسندیده برگزیند».

در آیه دیگر یادآور می شود که شفاعت خدا پیامبر را تا آن حد می پذیرد که او را راضی سازد آنجا که می فرماید:

(وَلَسَوفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى)(ضحی/۵).

«خدای تو آن اندازه به تو می دهد (و در سایه شفاعت تو گنهکاران امت را می بخشد) که تو راضی شوی».

آیا آیه نخست که درباره لطف گسترده خدا سخن می گوید بیشتر امید آفرین است، یا آیه اخیر که مربوط به شفاعت پیامبر است، احادیث خاندان رسالت حاکی است که آیه مربوط به شفاعت بیش از آیه نخست، رجا آفرین می باشد. هر چند که دیگران خلاف آن را برگزیده اند. ولی از امیرمؤمنان حدیثی نیز نقل شده است که قول نخست را تأیید می کند.(۱)

۱- [۱] به مجمع البیان:۴/۵۰۳، ط صیدا و احیاء العلوم:۴/۱۶۷ مراجعه بفرمایید.

در پایـان یـادآور می شویم که بـا بودن یـک چنین وسایـل رحمت وعوامـل امیـد آفرین نبایـد خود را فریب داد و به امیـد این عوامل از انجام وظایف خودداری کرد. همان طور که امیرمؤمنان علیه السَّلام می فرماید: عارف به مقامات خدایی کسـی است که مردم را از رحمت خدا مأیوس نسازد و آنان را از بازتاب گناهان مطمئن ننماید.[۱]

[۱] إنّما العالم الذی لا یقنط الناس من رحمه اللّه ولا یؤمنهم من مکر اللّه(کافی:۱/۳۶).

۱۰- مقصود از «روح» در آیه (وَیَسْأَلُونَکَ عَنِ الرُّوح) چیست؟

اشاره

۱۰- مقصود از «روح» در آیه (وَیَسْأَلُونَکَ عَنِ الرُّوح) چیست؟(۱)

آیات موضوع:

۱.(یُنَزِّلُ المَلائِکَهَ بِالرُّوح مِنْ أَمْرِهِ عَلی مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ...) (نحل/۲)

۲. (وَیَسْأَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی وَما أُوتیتُمْ مِنَ العِلْمِ إِلاَّ قَلیلًا) (اسراء/۸۵)

۳.(نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأَمینُ * عَلی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرینَ) (شعراء/۱۹۳ _ ۱۹۴)

۱- [۱] ما درباره «روح در قرآن» رساله جداگانه ای به نام «اصالت روح از نظر قرآن» منتشر کرده ایم از این جهت در این بحث، پیرامون خصوص «روح » وارد در آیه (وَیسأَلُونَکَ عَنِ الرُوح) بحث می کنیم.

۴.(وَکَذلِکَ أَوحَیْنا إِلَیْکَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا...) (شوری/۵۲)

ترجمه آیات:

۱.«ما فرشتگان را با وحی بر هر کس از بندگان بخواهیم فرود می آوریم».

۲.«از تو ای پیامبر از روح سؤال می کنند در پاسخ آنان بگو روح از امر پروردگار من است و به شما دانش کمی داده شده است» .

۳.«روح الأمین قرآن بر قلب تو نازل کرده تا تو از بیم دهندگان باشی».

۴.«این چنین قرآن را از امر خود، به تو وحی کردیم».

ص : ۲۴۸

تفسیر آیات:

اشاره

***

قرآن مجید در سوره اسراء آیه ۸۵ می فرماید: (وَیَسْأَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی وَما أُوتیتُمْ مِنَ العِلْمِ إِلَّا قَلِیلًا) :«از تو ای پیامبر از روح سؤال می کنند در پاسخ آنان بگو روح از امر پروردگار من است و به شما دانش کمی داده شده است» .در این آیه دو نکته سؤالی وجود دارد:

۱. مقصود از «روح» در مورد سؤال چیست؟

۲. معنی این که «روح» از امر پروردگارم است، چیست؟ واین جمله چه هدفی را تعقیب می کند؟

برای روشن شدن هر دو موضوع جهاتی را باید مورد توجه قرار داد که هم اکنون بیان می شود:

۱. چه کسانی طراح سؤال بودند؟

آشنایی با خصوصیات روحی و فکری طراحان سؤال، به کشف حقیقت کمک می کند. همه مفسران به اتفاق کلمه می گویند: طراح و یا طراحان سؤال

دانشـمندان یهود بودند که در مدینه می زیستند، هر چند در ظاهر، سؤال کنندگان مشرکان مکه بودند، در این باره شأن نزولی را نقل می کنند که ما آن را از سیره ابن هشام که مدرک اصیل و دیرینه است نقل می نماییم وی می نویسد:

دو نفر از مشـرکان مکه به نام های نصـر و ابن ابی معیط به نماینـدگی از قریش رهسـپار مـدینه شدنـد تا درباره، موضوع نبوت پیامبر اسـلام صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تحقیقاتی به عمل آورند، و جریان را با علمای یهود که بصیرت بیشتری در این مسایل داشـتند در میان بگذارند. دانشمندان یهود به آنان گفتند سه موضوع یاد شده در زیر را از «محمد» بپرسید هرگاه وی به هر سه پاسخ داد، او پیامبر خدا است و در غیر این صورت مدعی دروغگویی است و آن سه موضوع عبارتند از:

۱. سرگذشت اصحاب کهف.

۲. سرگذشت ذی القرنین.

۳. روح.

آنان پس ازبازگشت به مکه پرسش های یهود را مطرح کردند و وحی الهی در پاسخ آنان نازل گردید و پرسش اول و دوم را در سوره کهف در آیه های ۹، ۲۲، ۸۳ و ۹۸ و پرسش سوم را در سوره اسراء در آیه ۸۵، پاسخ داد. آنگاه ابن هشام به تشریح همه آیه ها در سیره خود پرداخته است.(۱)

در برخی از تفاسیر یـادآوری شـده است که دانشـمندان یهود گفتنـد اگر محمـد به دو پرسـش نخست پاسـخ گفت و از دادن پاسخ پرسش سوم خودداری کرد، این نشانه راستگویی او است.

۱- [۱] سیره ابن هشام:۱/۳۰۰_ ۳۰۸; تفسیر الدر المنثور:۳/۹۹.

ولی شأن نزول نخست، از اصالت بیشتری برخوردار است، ومفسران روی آن تکیه کرده اند قرآن نیز موضوع سوم را به صورت مبهم بیان کرده، نه این که به آن پاسخ نگفته است، گذشته از این قرآن می گوید: خداوند تمام اسما (حقایق اشیا) را به آدم آموخت (بقره/۳۱) و درباره پیامبر می گوید:

(...وَعَلَّمَکَ مَا لَمْ تَکُنْ تَعْلَمُ وَ َکانَ فَضْلُ اللّهِ عَلَیْکَ عَظِیماً) (نساء/۱۱۳).

«و آنچه را نمی دانستی به تو آموخت و لطف وعنایت خدا درباره تو بزرگ است».

و نیز به پیامبر دستور می دهد که بگوید :

(وَقُلْ رَبِّ زِدْنِی عِلْماً) (طه/۱۱۴).

« بگو پروردگارا! دانش مرا زیاد کن».

آیا با این وضع صحیح است که پیامبر از پاسخ به آن طفره رود وبگوید من از پاسخ آن عاجز و ناتوانم.

از این جهت باید گفت شأن نزول نخست درست است ودومی عاری از حقیقت می باشد.

۲. نظریه های مفسران درباره مورد سؤال

مفسران درباره مورد سؤال و این که مقصود از روح چیست؟ نظریات مختلف و گوناگونی دارند که به طور اجمال یادآور می شویم:

۱. مقصود روح انسانی وحیوانی است که مبدأ حیات و زندگی است.

۲. مقصود قرآن است و در برخی از آیات، خدا وحی را «روح» نامیده

است مانند (وَكَذلِكَ أَوحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا...) (شوری/۵۲) این چنین روحی را به تو وحی کردیم.

۳. مقصود عظیم ترین فرشته ای است از فرشتگان خدا که غیر از جبرئیل و میکائیل است.

۴. مقصود از آن روحی است که در آیه های (يَومَ يَقُومُ الرُّوحُوَالمَلائِكَهُ صَفّاً...) (نبأ/۳۸)«روزی روح و فرشتگان صف کشان می ایستند» وارد شده است.

۵. مقصود مطلق روح به معنی وسیع وگسترده است.

۶. مقصود جبرئیل روح الأمین است.(۱)

۳. احادیث اسلامی که پیرامون تفسیر آیه وارد شده است، روح را به فرشته بزرگ تفسیر کرده است و در میان دوازده روایتی که مؤلف البرهان و (۲)هفت روایتی که مؤلف «نور الثقلین» نقل کرده اند فقط در یک روایت به روح انسانی تفسیر شده است.

سیوطی در تفسیر «الدر المنثور» روایاتی نقل کرده که شاید یکی بیشتر مربوط به روح انسانی وحیوانی نیست.

عقیده ویژه یهودیان درباره «جبرئیل»

آیات قرآن و شأن نزول هایی که پیرامون آنها وارد شده است می رساند که

۱- [۱] تفسیر فخر رازی:۴/۴۴۷_ ۴۴۸، ط ۱۳۰۸; مجمع البیان:۳/۴۳۷_ ۴۳۸; المیزان: ۱۳/۲۱۲_ ۲۱۴، وغیره.

۲- [۲] تفسیر برهان:۲/۴۴۴_ ۴۴۵; نور الثقلین:۳/۲۱۵_ ۲۱۹.

جامعه یهود و یا لااقل یهود معاصر با پیامبر، جبرئیل را دشـمن داشـته و او را فرشته عذاب می نامیدند تا آنجا که درباره او می گفتند که خداوند به او دسـتور داده بود که نبوت را در سلسله فرزندان اسرائیل قرار دهد ولی او آن را به فرزندان اسماعیل داد و جمله «خـان الأمین» که نویسـندگان جاهل و نادان به شـیعه نسبت می دهنـد مربوط به این گروه است که او را به خیانت در عـوض کردن محـل نبـوت متهـم کرده و به عللی او را دشـمن می داشـتند.(۱) و به مـودت میکائیـل تظـاهر کرده و به جـبرئیل عداوت میورزیدند قرآن در مقام انتقاد از چنین عقیده چنین می فرماید:

(قُلْ مَنْ کانَ عَدُوّاً لِجبریلَ فإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلی قَلْبِکَ بِإِذْنِ اللّه مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ وَهُدیً وَبُشری لِلْمُؤْمِنینَ) (بقره/۹۷).

«بگو هر کس دشمن جبرئیل باشد(او دشمن خدا است و او مأموری بیش نیست) او به اذن خدا قرآن را بر قلب تو نازل کرده ، کتاب های پیشین را تصدیق می کند ومؤمنان را هدایت نموده ومایه بشارت است».

وباز می فرماید:

(مَنْ کانَ عَدُوّاً لِلّهِ وَمَلائِکَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِیلَ وَمِیکالَ فإِنَّ اللّهَ عَدُوٌّ لِلْکافِرِیَن)(بقره/۹۸).

«هر کس دشمن خدا و فرشتگان و پیامبران او وجبرئیل و میکائیل باشد، (محققاً او کافر است)و نیز دشمن کافران است».

از این آیات به روشنی استفاده می شود که آنان به عللی «روح الأمین» را

۱- [۱] تفسیر فخر:۱/۴۳۷، ط مصر۱۳۰۸; مجمع البیان:۱/۱۶۷.

دشمن می داشتند و قرآن هم او را از هر لغزش پیراسته می داند و یادآور می شود که او مأمور خدا بوده است.

از آنجا که گروه یهود جبرئیل را به خیانت متهم می کردند، خداوند او را با لفظ «الامین» توصیف می کند و می فرماید:

(نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأَمینُ * عَلی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرِینَ) (شعراء/۱۹۳ ـ ۱۹۴).

«روح الأمین قرآن بر قلب تو نازل کرده تا تو از بیم دهندگان باشی».

با توجه به این مقدمات بالأخص این که طراحان سؤال، گروه یهود بودند و درباره او عقیده ویژه ای داشتند و او را به علت این که: مأمور عذاب بود، و از زوال ملک بنی اسرائیل به وسیله بخت نصر گزارش داده بود و در مسأله نبوت خیانت ورزیده و آن را از نسل اسرائیل به نسل دیگر منتقل ساخته است (با توجه به این مطالب) می توان گفت که مقصود آنان از روح همان «روح الأمین» است و آنان می خواستندکه از این طریق نظریه پیامبر را درباره وی به دست آورند، که اگر با نظریه آنان موافقت داشته باشد، از تأیید او بهره بگیرند، و در غیر این صورت با او مخالفت ورزند از این جهت به قریش تعلیم دادند که از او درباره «روح» نیز سؤال کنند.

بنابراین تفسیر روح در این آیه به روح«مبدأ حیات»در انسان وحیوان بسیار بعید است و این تفسیر فقط در یک روایت وارد شده است. دورتر از آن این که بگوییم مورد سؤال، قدیم وحادث بودن روح انسانی است که هرگز برای یهود آن زمان و عرب جاهلی مفهوم و مورد نظر نبود.

تا این جا روشن گردید که مقصود از «الروح» در مورد سؤال، همان

روح الأمین و جبرئیل است، اکنون باید دید که جواب قرآن از این سؤال چیست؟!

به دیگر سخن: ثابت شد که مقصود از روح که در آیه (وَیَسْأَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی) همان «روح الأمین» است اکنون باید دید مقصود از جواب قرآن (قُل الرُّوح مِنْ أَمْرِ رَبّی) چیست؟

مفسران در تفسیر جمله (قُل الرُّوح مِنْ أَمْرِ رَبّی) اختلاف نظر دارند و قسمتی از این اختلاف مربوط به اختلاف در مقصود از (الروح) است که مورد سؤال قرار گرفته است، اینک ما اقوال آنان را در این جا نقل می کنیم، آنگاه نظریه خود را بیان می نماییم.

۱. مقصود از «روح مورد سؤال»، قرآن است، زیرا خدا درموردی از قرآن به لفظ «روحاً» یا «الروح» تعبیر آورده است، آنجا که می فرماید:

(وَکَذلِکَ أَوحَیْنا إِلَیْکَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا...)(شوری/۵۲).

«این چنین قرآن را از امر خود، به تو وحی کردیم».

و نیز می فرماید:

(یُنَزِّلُ المَلائِکَهَ بِالرُّوح مِنْ أَمْرِهِ عَلی مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ...) (نحل/۲).

«ما فرشتگان را با وحی بر هر کس از بندگان بخواهیم فرود می آوریم».

گذشته از این در ماقبل و مابعد آیه مورد بحث، سخن از قرآن به میان آمده است لطفاً به آیه های ۸۲ و ۸۶ سوره اسراء مراجعه بفرمایید(۱) و علت این

۱- [۱] یعنی آیه های(وَنُنَزِّلُ مِنَ القُرآن ما هُوَ شِفاءٌ وَرَحْمَهٌ لِلْمُؤْمِنین) (اسراء/۸۲) (وَلَئِنْ شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالذی أَوحَیْنا إِلَیْک) (اسراء/۸۶).

که خدا، قرآن را روح می نامد این است که اگر روح انسانی مایه حیات بدن است، قرآن نیز مایه حیات عقل و خرد انسان می باشد.

از آنجا که مشرکان درباره قرآن اندیشه های باطل داشتند، گاهی آن را (سحر) و (کهانت) و گاهی دیگر (شعر) توصیف می کردند، خدا در پاسخ آنان می گوید:(قُل الرُّوح مِنْ أَمْرِ رَبّی) قرآن از جنس سخن بشر نیست، بلکه از فرمان خدا سرچشمه می گیرد و به فرمان خدا خود را نشان می دهد توگویی لفظ «ظهر» در پاسخ، مقدر است و مقصود این است «قل الروح ظهر من أمر ربّی».(۱)

این نظریه چندان روشن نیست زیرا ظاهر آیه این است که پرسشگران پرسش خود را با لفظ «روح» مطرح کرده اند وهرگز، نه مشرکان و نه یهود، قرآن را با لفظ «روح» توصیف نمی کردند و آن را روح نمی نامیدند.

در این صورت چگونه می توان گفت: مقصود ازآن، قرآن و هدف از پاسخ این است که قرآن از فرمان خدا سرچشمه می گیرد. گذشته از این (تقدیر) لفظ «ظهر» کاملاً بی دلیل است.

۲. مقصود از روح در مورد سؤال همان روح انسانی و یا مطلق اشیایی است که قرآن آن را روح نامیده است و هدف از سؤال کسب آگاهی از ماهیت و واقعیت روح انسان یا مطلق روح است در این موقع هدف از پاسخ با جمله(قُل الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبّی) این است که سنخ وجود روح، سنخ موجودات عالم امر است....

توضیح این که از آیه یاد شده زیر استفاده می شود که دو جهان داریم به

۱- [۱] مفاتیح الغیب:۴/۳۴۸.

نامهای جهان خلق و جهان امر و هر دو از آن خدا و از وجود او سرچشمه می گیرند آنجا که می فرماید:

(...أَلا لَهُ الخَلْقُ وَالاَمْرُ...) (اعراف/۵۴).

«آگاه باشید خلق و امر از آن او است».

اکنون باید دید تفاوت این دو جهان چیست؟

موجودات را می توان به دو بخش تقسیم کرد بخشی از جهان خلق و بخشی دیگر از جهان امر و به تعبیر دیگر: موجودات خلقی و موجودات امری.

در این مورد علّامه طباطبایی تحلیلی دارند که ما فشرده آن را در این جا نقل می کنیم: پدیده های مادی که به تدریج وجود و هستی می پذیرند، ووجود آنها در گرو یک رشته علل مادی و طبیعی است، و زمان و مکان بر خود آنها احاطه دارد، و هرگز نمی توانند خود را از چنگال این دو مرز برهانند پدیده هایی مربوط به عالم خلق هستند ولی موجوداتی که از نظر صفات و شرایط در نقطه مقابل این گروه قرار دارند و هستی پذیری آنها دفعی است نه تدریجی و وجود آنها در گرو یک رشته علل مادی و طبیعی نمی باشد و بالاتر از مرز زمان و مکان قرار دارند یک چنین موجودات، موجودات امری بوده و مربوط به عالم امر خواهند بود.

و به تعبیر روشن تر: پدیده های مادی که واقعیتی جز پیدایش تدریجی، ندارند و در پرتو یک سلسله شرایط و علل مادی، هستی می پذیرند ووجود آنها با قید زمان و مکان اندازه گیری می گردد، همگی هستی خلقی دارند. در حالی که مجردات که در هستی پذیری درست نقطه مقابل این صفات و خصوصیات

می باشند و در پیدایش آنها تنها خطاب (کن) کافی است و با یک خطاب ایجادی یعنی (کُنْ) موجود کاملی بدون تدریج پدید می آید، همگی هستی «امری» دارند.

قرآن در آیاتی به واقعیت موجودات امری اشاره می کند و می فرماید:

(إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئاً أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ) (یس/۸۲).

«واقعیت امر خدا این است که هر موقع هستی چیزی را بخواهد به آن می گوید: (باش) او نیز وجود می پذیرد».

آنگاه، استاد یادآور می شود که جهان طبیعت و ماده را می توان از دو دیدگاه مطالعه و بررسی کرد، و از جهتی آن را به جهان خلق، و از جهتی آن را به عالم امر مربوط دانست.(۱)

سپس نتیجه می گیرد که مورد سؤال (بر خلاف نظر کسانی هستند که می گویند مقصود روح انسانی است) مطلق چیزی است که قرآن آن را در موارد مختلف روح نامیده است و مقصود از جمله (قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبّی) این است که سنخ وجود روح به طور مطلق اعم از روح انسانی، یا حیوانی و نباتی، وحتی روح در آیه (یَومَ یَقُومُ الرُّوحُ وَالمَلائِکَةُ صَفّاً...)(نبأ/۳۸) از سنخ عالم امر یاد شده است و بر خلاف نظریه برخی از مفسران که، می گویند: قرآن از دادن پاسخ به سؤال از روح خودداری کرده است، قرآن به سؤال پاسخ گفته ویادآور شده است که سنخ روح سنخ موجودات امری است که شما نسبت به موقعیت و خواص وآثار چنین موجودات آگاهی کمتری دارید آنجا که در ذیل آیه می گوید: (وَما أُوتیتُمْ مِنَ العِلْمِ إِلاَّ قَلِیلاً) .

۱- [۱] برای توضیح این قسمت به تفسیر المیزان:۱۳/۲۱۰_ ۲۱۱ مراجعه بفرمایید.

انتقاد از این نظر

این نظر با این تفصیل دو اشکال روشن دارد:

الف: سؤال از حقیقت روح انسان، برای فیلسوف مطرح است نه برای گروه یهود که در این مورد نه اطلاعاتی داشتند و نه تخصصی، دورتر از آن این که بگوییم مقصود مطلق موجوداتی است که قرآن از آنها به لفظ روح (۱) نام برده است زیرا سؤال کنندگان خواه یهود باشند خواه مشرکان، اطلاعاتی از موارد استعمال لفظ روح در قرآن نداشتند تا آن را زیر سؤال قرار دهند.

ب: تفسیر لفظ (أمر) چه در آیه (أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَالأَمْرُ) وچه در آیه مورد بحث به هستی های وارسته از قید زمان و مکان و بیرون از علل مادی و طبیعی، دور از ظواهر آیات قرآن است و جز آگاهی قبلی از تقسیم موجودات به دو بخش، چیزی باعث چنین تفسیر نشده است.

۳. گاهی گفته می شود که مقصود روح انسانی است، ولی هدف از جمله(قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبّی) این است که آگاهی از حقیقت روح مربوط به کار خدا است و بشر نمی تواند به حقیقت آن پی ببرد.

این نظریه را شأن نزولی تأیید می کند که در آن آمده است که یهود به مشرکان گفتند: اگر محمد به دو سؤال پاسخ گفت و از پاسخ به پرسش از روح، خودداری کرد این کار، نشانه صدق گفتار او است.(۲)

این نظریه نیز چندان استوار نیست زیرا: اوّلاً: سیره ابن هشام که از اصالت بیشتری در این مورد برخوردار است، شأن نزول را به گونه دیگر نقل

۱- [۱] به کشف الآیات ماده (روح) مراجعه بفرمایید.

۲- [۲] مفاتیح الغیب:۵/۴۴۶.

می کند و آن این که یهود به نمایندگان قریش گفتند اگر محمد به هر سه سؤال ما پاسخ داد او پیامبر است و اگر پاسخ، نداد، او دروغگو است.(۱)

ثانیاً: شناخت روح بالاتر از شناخت خدا نیست انسان خدا را از طریق صفات و آثار او می شناسد، همچنان که می تواند روح را از طریق آثار او که تعقل و تفکر، بینایی و شنوایی از آثار عمده او است بشناسد و شناخت صفات، روزنه ای به شناخت خود شیء به شمار می رود و اگر هدف شناخت حقیقت و ماهیت روح باشد این تنها روح نیست که حقیقت او از افق شناخت انسان بیرون است، بلکه بسیاری از موجودات مادی که دور وبر ما را گرفته است از افق شناخت ما بیرون است، و آگاهی از حقایق اشیا در انحصار آفریدگار آنها است.

ما الکتریسیته را مشاهده می کنیم که فضایی را روشن می سازد امّا ماهیت آن چیست؟ هرگز برای ما روشن نیست ما با آثار اتم آشنا هستیم امّا حقیقت آن چیست هرگز برای ما معلوم نیست.

بنابراین، ناآگاهی از خاصیت و حقیقت روح، به انسان اختصاص ندارد.

نظریه استوار

با توجه به بحثی که درباره این سؤال انجام گرفت و روشن شد که مقصود از روح در مورد سؤال، امین وحی جبرئیل است که مورد خشم گروه یهود بود، تفسیر جمله(قُل الرُّوح مِنْ أَمْرِ رَبّی)بسیار روشن است.

۱- [۱] سیره ابن هشام:۱/۳۰۱.

و آن این که امین وحی از مأموران پروردگار است و او هر کاری را انجام می دهـد به امر و فرمان او انجام می دهد. اگر قومی را نابود می سازد، و یا اگر حضـرت محمـد را به رسالت مفتخر می کند همگی به اذن خدا بود و از فرمان او الهام می گیرد. و در این صورت جهت ندارد که او را دشمن بدارید و به مخاصمه با او برخیزید.

ولذا قرآن در آیه دیگر او را (مطاع) و (امین) می خواند و می فرماید:

(إِنَّهُ لَقُولُ رَسُول کَریم * ذِی قُوَّه عِنْدَ ذِی الْعَرْشِ مَکین * مُطاع ثَمَّ أَمین)(تکویر/۱۹ــ۲۱).

«قرآن سـخن رسول بزرگواری (جبرئیل) است فرشـته با قوت و با قـدرت نزد خـدای صاحب عرش و مقتدر، فرمان او (بر دیگر فرشتگان) مطاع و امین وحی است».

ابن عباس می گویـد: پیامبر به جبرئیل گفت: چرا ما را بیشتر از آنچه که ملاقات می کنید، ملاقات نمی نمایید در این موقع در پاسخ پرسش پیامبر آیه یاد شده در زیر نازل گردید:

(وَما نَتَنزَّلُ إِلاّ بِأَمْرِ رَبِّک) (مریم/۶۴).

«ما به فرمان پروردگار تو فرود می آییم و پیرو دستور او هستیم».(۱)

بـا تـوجه بـه ایـن مطلب، به روشـنی می تـوان گفت: مقصـود از جمله(قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبّی) این است که ای پیـامبر به سؤال کنندگان بگو: روح (الأمین) مقام و موقعیتی جز این که مأموری از مأموران خدا است، ندارد و او در سمت فرمانبرداری به پایه ای رسیده است که تو گویی سراپا (امر) و (فرمان) خدا است، همچنان که گاهی فردی از نظر عدالت و پاکی به پایه ای

۱- [۱] مجمع البیان:۳/۵۲۱.

۱۱- آیا پیروی از هر آیینی مایه نجات است؟

آیات موضوع:

۱.(إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَالَّذِینَ هادُوا وَالنَّصاری وَالصّابِیئِنَ مَنْ آمَنَ بِاللّهِ وَالْیَومِ الآخِرِ وَعَمِلَ صالِحاً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلاَ خَوفٌ عَلَیْهِمْ وَلاَ هُمْ یَحْزَنُونَ)(بقره/۶۲)

۲.(...تِلْکَ أَمانِیُّهُمْ قُلْ هاتُوا بُرهانَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ * بَلی مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ للّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلاَ خَوفٌ عَلَیْهِمْ وَلاَ هُمْ یَحْزَنُونَ)(بقره/۱۱۱ _ ۱۱۲)

۳.(فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ ما آمَنْتُمْ بِهِ فَقَد اِهْتَدَوا...) (بقره/۱۳۷)

۴.(وَقالَتِ الْیَهُودُ وَالنَّصاری نَحْنُ أَبْناءُ اللّهِ وَأَحبّاؤُهُ قُلْ فَلِمَ یُعَذِّبُکُمْ بِذُنُوبِکُمْ بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِمَّنْ خَلَقَ...) (مائده/۱۸)

ص : ۲۶۳

ترجمه آیات:

۱.«افراد با ایمان(مسلمانان) ویهودیان و مسیحیان و صابیان، هر کدام به خدا و روز دیگر (روز رستاخیز) ایمان بیاورند، و عمل نیک انجام دهند، پاداششان نزد پروردگارشان است، برای آنان خوف و بیمی نیست و اندوهی نخواهند داشت».

۲.«این مطلب (که بهشت فقط از آن یهودی و یا مسیحی است) آرزویی بیش نیست، و هرگاه بر گفتار خود دلیلی دارند آن را بیاورند بلکه بهشت از آن کسی است که با سراسر وجود خود تسلیم خدا شده در حالی که نیکوکار است و در پیشگاه خدا برای او اجر و پاداش است، و ترس و غصه ای به او راه ندارد».

۳.«اگر اهل کتاب به مانند آنچه که شما مسلمانان به آن ایمان آوردید، ایمان بیاورند در این صورت، هدایت یافته اند».

۴.«یهود و نصاری گفته اند که ما فرزندان و دوستان خدا هستیم، در پاسخ آنان بگو: اگر گمان شما صحیح است پس چرا شما را به خاطر اعمالتان عذاب می کند بلکه شما بسان دیگران بشر و مخلوق خدا هستید».

تفسیر آیات:

اشاره

***

گاهی دیده می شود که برخی ها به آیه ۶۲ سوره دوم قرآن تکیه کرده و بر حقانیت آیین های دیگر استدلال می کنند و مدعی می شوند که از نظر قرآن هر انسانی از هر یک از آیین های یاد شده در آن آیه، پیروی کند، در روز رستاخیز اهل نجات خواهد بود. اینک آیه:

(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هادُوا وَالنَّصارى وَالصّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللّهِ وَالْيَومِ الآخِرِ وَعَمِلَ صالِحاً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلاَ خَوفٌ عَلَيْهِمْ وَلاَ هُمْ يَحْزَنُونَ)(بقره/۶۲).

«افراد با ایمان(مسلمانان) ویهودیان و مسیحیان و صابیان، هر کدام به خدا و روز دیگر (روز رستاخیز) ایمان بیاورند، و عمل نیک انجام دهند، پاداششان نزد پروردگارشان است، برای آنان خوف و بیمی نیست و اندوهی نخواهند داشت».(۱)

قرآن برای نجات این گروهها فقط سه چیز را شرط می کند، یعنی: ایمان به خدا و ایمان به آخرت و انجام عمل صالح، و نتیجه این می شود که هر کسی که دارای این سه شرط شد، از هر فرقه و گروهی باشد، اهل نجات خواهد بود.

آیا واقعاً هدف آیه همین است که این افراد از آن برداشت می کنند؟ یا آیه هدف دیگری را تعقیب می کند که با برداشت این گروه، تفاوت دارد؟ این مسأله، نیاز به بررسی اصولی و توضیح و پاسخ علمی دارد.

برای آگاهی از هدف آیه، لازم است نخست مطالبی را یادآور شویم که جا دارد در چند بخش مستقل امّا مربوط به هم بازنگری شوند:

۱. اندیشه برگزیدگی امت یهود

یهودیان جهان و هم چنین مسیحیان معاصر دوران رسالت، هر یک برای خود برتری خاصی قائل بودند، و با تکیه بر این شبهه، خود را برتر از دیگران می پنداشتند.

مثلاً گوش همه جهانیان، این جمله را از امت یهود شنیده است که آنان خود را امت برگزیده و ملت انتخاب شده می دانند. و قرآن در یکی از آیات خود با یادآوری این نکته اعلام می کند که علاوه بر امت کلیم، مسیحیان نیز چنین موقعیتی را برای خود قائل بوده اند، آنجا که می فرماید:

(وَقالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصارى نَحْنُ أَبْناءُ اللّهِ وَاَحِبّاؤُهُ قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِمَّنْ خَلَقَ...) (مائده/۱۸).

«یهود و نصاری گفته اند که ما فرزندان و دوستان خدا هستیم، در پاسخ آنان بگو: اگر گمان شما صحیح است پس چرا شما را به خاطر اعمالتان عذاب می کند بلکه شما بسان دیگران بشر و مخلوق خدا هستید».

چنان که ملاحظه می شود خداوند برای کوبیدن تصور و شبهه آنان

۱- [۱] به همین مضمون است آیه ۶۹ سوره مائده.

می فرماید:

(قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِمَّنْ خَلَقَ...) .

«پس چرا شما را برای خاطر گناهانتان عذاب می کند، بلکه شما بشری مانند دیگران هستید».

خودخواهی و برتری طلبی یهود به جایی رسیده بود که می گفتند جز چند روزی معذب نخواهیم بود، گویا از خداوند جهان بر گفتار خود پیمانی گرفته بودند و می گفتند:

(...لَنْ تَمَسَّنَا النّارُ إِلاَّ أَيّاماً مَعْدُودَةً...)(بقره/۸۰).

«ما جز چند روزی در آتش دوزخ نخواهیم ماند».

قرآن به دنبال این تهمت، برای بی پایه ساختن گفتار آنان می فرماید:

(قُلِ اتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللّهِ عَهْداً فَلَنْ يُخْلِفَ اللّهُ عَهْدَهُ أَمْ تَقُولُونَ عَلَى للّهِ مَا لا تَعْلَمُونَ)(بقره/۸۰).

«بگو آیا از خداوند بر این مطلب پیمانی گرفته اید تا خدا به پیمان خود عمل نموده و از آن تخلف نکند، یا این که به خدا از روی جهل تهمت می زنید؟».

از این گفتگوها روشن می شود که آنان خود را «تافته جدا بافته» می دانستند و یک نوع برگزیدگی خاصی برای خویش قائل بودند. تو گویی آنها عزیز و دردانه خدا هستند و خدا لطف خاصی و مهر دیگری بر آنان دارد.

۲. الفاظی مانند یهودی و مسیحی مایه نجات نیست

از یک رشته آیات دیگر استفاده می شود که این ملت، علاوه بر افسانه

برگزیدگی، پیرامون موضوع بهشت و دوزخ و هدایت و ضلالت، نظر خاصی داشته و بهشت را از آن کسانی می دانستند که به قوم بنی اسرائیل و یا آیین کلیم و مسیح منتسب گردد.

تو گویی انتساب به قوم بنی اسرائیل و یا انتساب به یکی از این دو آیین، می تواند انسان را از آتش دوزخ نجات دهد و در سلک بهشتیان درآورد، و درهای هدایت را به روی او باز کند، هر چند از نظر عمل در درجه پایین قرار گیرد، آنجا که می گفتند:

(وَقالُوا لَنْ یَدخُلَ الجَنَّهَ إِلاّ مَنْ کانَ هُوداً أَوْ نَصاری...) (بقره/۱۱۱).

«می گویند به بهشت جز یهودی و یا مسیحی کس دیگری وارد نخواهد شد».

قرآن مجید برای کوبیدن یک چنین اندیشه باطل و بی اساس، در آیه بعد به وضوح و روشنی می گوید:

انتساب به آیین یهودی و نصرانی ملاک بهشتی بودن نیست، بلکه چیزی که می تواند انسان را بهشتی سازد همان ایمان قلبی و تسلیم باطنی و عمل نیک است و تنها افرادی می توانند بهشت را از آن خود بدانند که واجد حقیقت ایمان بوده و در مسیر زندگی مبدأ کارهای نیک که مظاهر ایمان و اعتقاد قلبی است، باشند. چنان که می فرماید:

(...تِلْکَ أَمانِیُّهُمْ قُلْ هاتُوا بُرهانَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ * بَلی مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ للّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلاَ خَوفٌ عَلَیْهِمْ وَلاَ هُمْ یَحْزَنُونَ)(بقره/۱۱۱ ـ ۱۱۲).

«این مطلب (که بهشت فقط از آن یهودی و یا مسیحی است) آرزویی بیش

نیست، و هرگاه بر گفتار خود دلیلی دارند آن را بیاورند بلکه بهشت از آن کسی است که با سراسر وجود خود تسلیم خدا شده در حالی که نیکوکار است و در پیشگاه خدا برای او اجر و پاداش است، و ترس و غصه ای به او راه ندارد».

جمله (مَنْ أَسْلَمَ) حاکی از لزوم ایمان واقعی وجمله (وَهُوَ مُحْسِنٌ) گواه بر لزوم عمل به آیین و شریعت است و هر دو جمله می رساند که در روز رستاخیز ملاک نجات، نام یهودی و نصرانی بودن نیست بلکه ملاک سعادت و خوشبختی همان ایمان و عمل صالح است.

در آیه دیگر باز به اندیشه بی پایه آنان اشاره نموده و می فرماید:

آنان ملاک عمل و رستگاری را در انتساب به یهودیت و نصرانیت می دانند هر چند با شرک و دوگانه پرستی آلوده شوند چنان که می فرماید:

(...وَقالُوا کُونُوا هُوداً أَوْ نَصاری تَهْتَدُوا)(بقره/۱۳۵).

«گفتند: باشید یهودی و یا مسیحی تا هدایت یابید».

خداوند برای بی پایه نشان دادن منطق سست آنان، فوراً راه هدایت و ملاک رستگاری را نشان می دهد و می فرماید:

هدایت در نام های یهودیت و نصرانیت نیست، بلکه موجبات هدایت این است که از آیین حنیف ابراهیم که به هیچ نوع شرک آلوده نبوده پیروی کنید. چنان که می فرماید:

(...قُلْ بَلْ مِلَّهَ إِبْراهِیمَ حَنِیفاً وَما کانَ مِنَ الْمُشْرِکین) (بقره/۱۳۵).

«بگو که (به جای انتساب به یهودیت و مسیحیت) از آیین ابراهیم پیروی کنید که از مشرکان نبوده است».

و در آیه های دیگر برای بی ارزش ساختن گرایش بی محتوا به نام های

«یهودیت» و یا «نصرانیت» ابراهیم را از انتساب به این دو نام پیراسته دانسته و برای آن گروه اولویت قائل شده که خود را از قید این نام ها آزاد سازند و از مکتب ابراهیم که همان ایمان خالص و توحید و عمل صالح است پیروی کنند و می فرماید:

(ما كانَ إِبْراهِيمُ يَهُودِيّاً وَلاَ نَصْرانِيّاً وَلكِنْ كانَ حَنِيفاً مُسْلِماً وَمَا كانَ مِنَ الْمُشْرِكينَ)(آل عمران/۶۷).

«هرگز ابراهیم یهودی و مسیحی نبود بلکه از آیین حنیف که همان آیین توحید است پیروی می کرد و هرگز از مشرکان نبود».

از این آیات و نظایر آنها استفاده می شود که ملت یهود و نصاری خصوصاً ملّت نخست، پیوسته خویشتن را با دو مطلب خوشحال می ساختند و از انجام فرایض شانه خالی می کردند و آن دو مطلب عبارتند از:

۱. خود را امت برگزیده خدا می دانستند.

۲. در برابر مسؤولیتهای مذهبی و فرایض آسمانی که اساس آن را ایمان خالص وعمل صالح تشکیل می دهد، تنها به نام یهودیت و نصرانیت اکتفا می کردند.

و قرآن هر موقع یکی از دو پندار آنها را مطرح نموده است با منطق ویژه خود (همه افراد بشر یکسان هستند و نجات انسانها در ایمان و تسلیم واقعی و عمل به فرایض الهی و انجام کار نیک است و بس) سخت آنها را کوبیده است.

آیه مورد سؤال را بررسی کنیم:

روی این بحث گسترده مفاد آیه مورد بحث که دستاویز گروهی از منکران

جهانی بودن اسلام قرار گرفته است روشن می گردد: قرآن مجید در این آیه به اتکای آیاتی که در آنها، اندیشه های سست ملل یهود و نصاری منعکس کرده است به انتقاد، از اندیشه های آنها پرداخته و با یک ندای جهانی و عمومی می فرماید: «که تمام افراد انسانها در پیشگاه خداوند یکسان هستند، و هیچ گروهی بر گروه دیگر برتری ندارد، و این الفاظ و نام ها که به هر یک گروهی گرویده اند و چنین فکر کرده اند که انتساب به این نام ها، که من مسلمانم، یهودیم، نصرانیم و... مایه نجات و باعث رستگاری نیست بلکه اینها، الفاظ توخالی و بی ثمری بیش نیستند و نمی توانند برای انسانها در روز رستاخیز سعادت و رستگاری و امنیت و آرامش تأمین کنند، بلکه اساس نجات و علت آرامش و طرد عوامل ترس و اندوه در روز قیامت، جز این نیست که انسانها به راستی از صمیم قلب، ایمان بیاورند، و ایمان خود را با عمل صالح که نشانه وجود ایمان در دل او است، توأم سازد و بدون این دو مطلب هرگز روزنه امیدی برای هیچ فردی از این ملل وجود ندارد.

بنابراین هرگز آیه مورد بحث، ناظر به این نیست که تمام شرایع دیرینه رسمیت دارند و بشر در انتخاب هر کدام از این طریق ها مختار و آزاد است بلکه هدف آیات جز ابطال و برتری اندیشی گروهی و بی پایه شمردن الفاظی به نامهای یهودیت و... چیز دیگری نیست و این حقیقت نه تنها در این آیات به طور روشن منعکس گردیده است بلکه در آیات دیگر قرآن نیز منعکس می باشد و همه آیات سوره «والعصر» ناظر به همین قسمت است اینک آیات این سوره:

(وَالْعَصْرِ * إِنَّ الإِنْسانَ لَفِی خُسْر * إِلاَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ وَتَواصَوا بِالحَقِّ وَتَواصَوا بِالصَّبْرِ).

«سوگند به عصر که انسان در ضرر است مگر افرادی که دارای ایمان وعمل صالح

باشند و یکدیگر را به پیروی از حق و صبر و بردباری سفارش کنند».

قرآن مجیـد برای بیـان این حقیقت که ملاک نجات، ایمان واقعی و انجام تکالیف است برای مرتبه دوم، کلمه ایمان را در آیه مورد بحث تکرار می نماید و می فرماید:

(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هادُوا وَالنَّصارى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللّهِ).

در این صورت مقصود از (آمنوا) در آغـاز آیه کسـانی هسـتند که به ظـاهر اسـلام آورده و نـام مؤمن بر آنهـا گفته می شود و مقصود از (آمنوا) ی دوم، ایمان واقعی است که ایمان در قلوب انسان ها جای می گیرد و آثار آن در اعمال و افعال آنها ظاهر می گردد.

با توجه به این مقـدمات روشن گردیـد که هـدف آیه کوبیدن اندیشه های نوعی ناسـیونالیزم «یهودی گری» و «مسـیحی گری» است و این که برای پیروان این دو آیین، خصوصـیتی وجود ندارد و تمام افراد بشـر در پیشـگاه خدا یکسان می باشـند همچنان که هدف انتقاد از اکتفا به انتساب به نام، و فراموش کردن، طهارت نفس و ایمان قلبی و اعمال صالح است.

در این صورت، نمی توان از آیه، نظریه «صـلح کلی» را استفاده کرد و مدعی شد که پیروان تمام مذاهب و مسالک اهل نجات می باشـند، زیرا آیه مورد بحث، در صدد بیان یک چنین اندیشه و فکر نیست، آیه ناظر به نفی اندیشه های باطل و خودخواهی و انحصارطلبی گروههای یهود و نصاری است، نه اثبات این مطلب، که پیروی از هر آیین مایه نجات و سبب فلاح و رستگاری است و برنـامه همه پیـامبران در تمـام زمان ها مایه سـعادت و نجات می باشـد. بلکه بایـد در این قسـمت به آیات دیگر مراجعه کرد.

اصولاً- هرگز نباید در تفسیر قرآن یک آیه را گرفت و آن را مقیاس حق و باطل قرار داد و از آیات دیگر صرف نظر کرد، آیات قرآن هر یک مفسر دیگری و بیانگر یکدیگر می باشند. امیرمؤمنان درباره آیات قرآن جمله ای دارد که لازم است همه علاقمندان به تفسیر قرآن، از آن پیروی کنند آنجا که می فرماید:

«وینطق بعضه ببعض، ویشهد بعضه علی بعض».(۱)

«هر کدام به وسیله دیگری به سخن درآمده و مقصود خود را آشکار می سازد و برخی بر برخی گواهی می دهد».

ما وقتی در زمینه رسالت پیامبر به آیات دیگر مراجعه می کنیم می بینیم که قرآن، آنگاه اهل کتاب را هدایت شده می داند که آنان، به آنچه که مسلمانان ایمان آورده اند، ایمان بیاورند، چنان که می فرماید:

(فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ ما آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ اهْتَدَوا...)(بقره/۱۳۷).

«اگر اهل کتاب به مانند آنچه که شما مسلمانان به آن ایمان آوردید، ایمان بیاورند در این صورت، هدایت یافته اند».

اکنون باید دید که مسلمانان به چه چیز ایمان آورده اند و کتاب آسمانی آنان چه می گوید تا یهود و نصاری نیز به آن ایمان بیاورند.

آنان می گویند: پیامبر اسلام، آخرین حلقه از سلسله پیامبران و خاتم آنان می باشد، آنجا که قرآن می فرماید:

(...وَلكِنْ رَسُولَ اللّهِ وَخاتَمَ النَّبِيِّينَ...)(احزاب/۴۰).

«پیام آور خدا و خاتم پیامبران است».

این پیام آور خدا، با نظام وسیع و شریعت کاملی برانگیخته شده است و

۱- [۱] نهج البلاغه، خطبه شماره ۱۹۲ طبع عبده.

آیین خود را کامل ترین شریعت ها و کتاب خود را خاتم کتاب ها و مراقب و نگهبان بر دیگر کتاب ها می داند آنجا که می فرماید:

(وَأَنْزَلْنا إِلَیْکَ الْکِتابَ بِالحَقِّ مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ مِنَ الْکِتابِ وَمُهَیْمِناً عَلَیْهِ...)(مائده/۴۸).

«ما کتاب را به حق به تو نازل کردیم، تصدیق کننده کتابهای پیشین ومراقب و نگهبان آنها است».

«مهیمن» در اصل به حافظ و نگهبان و شاهد و مراقب گفته می شود، قرآن در حفظ اصول کتاب های پیشین مراقبت کامل دارد، ومقصود این است که هرگاه در کتاب های پیشین تحریفی رخ داد، این کتاب مراقب آنها است و با مراجعه به این کتاب نقاط تحریف شده در آن ها به دست می آید.

آورنده قرآن چون آخرین حلقه از سلسله پیامبران است وکامل ترین وجامع ترین شریعت را برای مردم آورده است از این جهت همه جهانیان را با ندای (...یا أَیُّهَا النّاسُ إِنِّی رَسُولُ اللّهِ إِلَیْکُمْ جَمِیعاً...)(۱) (اعراف/۱۵۸) مورد خطاب قرار داده و جهانی بودن خود را ابلاغ کرده است و پس از آمدن خود، برای پیروی از دیگر کتاب ها هیچ نوع مجوزی قایل نشده است و در سالهای هفتم و هشتم از بعثت خود، به تمام سران کشورها که از آیین های زرتشت و یا مسیح پیروی می کردند، نامه ها نوشته و پیروی از آیین خود را برای آنان، الزامی دانسته است و متون نامه های تبلیغی آن حضرت در کتاب های تاریخ موجود است.(۲)

۱- [۱] آیاتی که بر جهانی بودن رسالت او دلالت دارند بیش از آن است که در این جا نقل گردد.

۲- [۲] برای آگاهی از این نامه به کتاب فروغ ابدیت :۲/۶۰۴_ ۶۳۶ مراجعه بفرمایید.

نتیجه سخن

خلاصه: هدف آیه نفی امتیازهای موهوم است که جامعه یهود و نصاری برای خود قایل بودند و امّا این که در این زمان از چه آیین و کتابی باید پیروی نمود، در این قسمت لازم است به دیگر آیات و احادیث مراجعه کرد و همگی به طور اتفاق پیروی از شریعت حضرت ختمی مرتبت را لازم دانسته و پیروی از آیین های دیگر را که هر کدام برای زمان خاصی بودند، تجویز نمی کنند.

ص : ۲۷۵

۱۲– تأویل در قرآن چیست؟

آیات موضوع:

۱.(هُوَ الَّذِی اَنْزَلَ عَلَیْکَ الْکِتابَ مِنْهُ آیاتٌ مُحْکَماتٌ هُنَّ أُمّ الْکِتابِ وَأُخَرُ مُتشابِهاتٌ فَأَمَّا الَّذِینَ فی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ ابْتِغاءَ الْفِتْنَه وَابْتِغاءَ تَأْوِیلِهِ وَما یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ إِلاَّ اللّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِی العِلْمِ یَقُولُونَ آمَنّا بِهِ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا وَما یَذَّکَّرُ إِلاَّ أُولُوا الأَلْبابِ) (آل عمران/۷)

۲.(یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطیعُوا اللّهَ وَأَطِیعُوا الرَّسُولَ وَأُولِی الأَمْرِ مِنْکُمْ فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِی شَیء فَرُدُّوهُ إِلَی اللّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ کُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَالیَومِ الآخِرِ ذلِکَ خَیرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِیلاً) (نساء/۵۹)

۳.(وَلَقَدْ جِئْناهُمْ بِکِتابٍ فَصَّلْناهُ عَلی عِلمٍ هُدیً وَرَحْمَهً لِقَومٍ یُؤْمِنُونَ * هَلْ یَنْظُرُونَ إِلاّ تَأْوِیلَهُ یَومَ یَأْتِی تَأْوِیلُهُ یَقُولُ الَّذِینَ نَسُوهُ مِنْ قَبْلُ قَدْ جاءَتْ رُسُلُ رَبِّنا بِالحَقِّ فَهَلْ لَنا مِنْ شُفَعاءَ فَیَشْفَعُوا لَنا أَوْ نُرَدُّ فَنَعْمَلَ غَیْرَ الَّذِی کُنّا نَعْمَلُ قَدْ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَضَلَّ عَنْهُمْ ما

كانُوا يَفْتَرُونَ) (اعراف/۵۲_۵۳)

۴.(أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ قُلْ فَاتُوا بِسُورَه مِثْلِهِ وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِاللّهِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ * بَلْ كَذَّبُوا بِما لَمْ يُحيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمّا يَأْتِهِمْ تَأْويلُهُ كَذلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَانْظُر كَيْفَ كانَ عاقِبَهُ الظّالِمينَ) (يونس/۳۸_۳۹)

۵.(...كَذلِكَ يَجْتَبيكَ رَبُّكَ وَ يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْويلِ الَاحادِيثِ...) (يوسف/۶)

۶.(...ذلِكَ تَأْوِيلُ ما لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْراً) (كهف/۸۲)

ترجمه آیات:

۱.«او کسی است که این کتاب (قرآن) را بر تو نازل کرد که قسمتی ازآن، آیات محکم (صریح وروشن) است که اساس این کتاب می باشد و قسمتی از آن متشابه است (مقصود واقعی ازآن در بدو نظر روشن نیست، ومراد و غیر مراد به هم شبیه هستند)، آنان که در قلوبشان انحراف است برای فتنه انگیزی و تأویل نادرست، از آیه های متشابه پیروی می کنند، در حالی که تأویل آن را جز خدا و راسخان در علم نمی دانند، آنان که می گویند ما به آیات متشابه ایمان داریم، همه از طرف پروردگار ما است و جز صاحبان خرد متذکر نمی شوند».

۲.«ای افراد با ایمان، از دستورهای خدا و پیامبر و صاحبان فرمان از خود اطاعت کنید و اگر در مطلبی نزاع واختلاف کردید، آن را به خدا و رسول او باز گردانید، اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید(زیرا) این کار برای شما بهتر و پایان و عاقبت آن نیکوتر است».

۳.«ما کتابی برای آنها آوردیم که با کمال آگاهی آن را شرح دادیم، کتابی که مایه

هـدایت و رحمت برای جمعیتی است که ایمان دارنـد آیا آنها انتظار دارنـد، سـرانجام وعـده های الهی را مشاهـده کنند(آنگاه ایمـان بیاورنـد) آن روز کـه ایـن کـار انجـام می گیرد، آنـان کـه دسـتورهای خـدا را قبلاً ـ فرامـوش کرده بودنـد، می گـویند فرستادگان پروردگار ما، به سوی ما آمدند آیا امروز شفیعانی برای ما وجود دارد که برای ما شفاعت کنند آیا امکان دارد باز گردیم غیر آنچه انجام دادیم، انجام دهیم آنان سرمایه عمر را از دست دادند، و معبودهای دروغین از نظر آنان گم شده اند».

۴.«بلکه آنان می گوینـد، که پیامبر به دروغ قرآن را به خـدا نسـبت داده است بگو اگر راست می گوینـد سوره ایماننـد آنان بیاوریـد، و همه افراد جز خـدا را برای کمک بطلبیـد (تصور نشود که آنان قرآن را از روی آگاهی انکار می کننـد) بلکه آنان چیزی را تکـذیب کردنـد که احـاطه علمی به آن ندارنـد، وواقعیت آن برای آنـان نیامـده و آشـکار نگشـته است این چنین نیز پیشینیان تکذیب کردند بنگر چگونه بود سرانجام ستمگران».

۵.«این چنین خدایت تو را برمی گزیند و تو را از سرانجام یک رشته خوابها آگاه می سازد».

۶.«این ها اسرار و نتایج نهایی کارهایی بود که تو بر سر آن ها طاقت نیاوردی».

تفسیر آیات:

اشاره

***

لفظ «تأویل» از الفاظی است که در قرآن و احادیث اسلامی به طور چشم گیر وارد شده است، این لفظ گذشته بر این که در این دو منبع اسلامی آمده، در محاورات مردم نیز زیاد به کار می رود می گویند: فلانی سخن فلانی را تأویل کرد.

لفظ «تأویل» در مجموع قرآن هفده بار در هفت سوره وارد شده است و برای آگاهی از معنی صحیح وجامع لفظ تأویل باید این آیات را به دقت مورد بررسی قرار داد این آیات عبارتند از: آل عمران آیه ۷(دو بار)؛ نساء آیه ۵۹، اعراف آیه ۵۳(دو بار)؛ یونس آیه ۳۹؛ یوسف آیه های ۶، ۲۱، ۳۶، ۳۷، ۴۴، ۴۵، ۱۰۰ و ۱۰۱، اسراء آیه ۳۵ وکهف آیه های ۷۸ و ۸۲.

برای فهم معنی «تأویل » به طور کلی در قرآن، و فهم خصوص هفتمین آیه سوره آل عمران که آیات قرآن را به دو قسم (محکم) و (متشابه) تقسیم می کند و برای خصوص آیات متشابه تأویلی قائل می شود، باید مجموع آیاتی را که در آنها لفظ تأویل وارد شده است مطرح کنیم آنگاه به نقد و بررسی نظریه ها بپردازیم قبلاً نکاتی را یادآور می شویم:

۱. از مطالعه تفسیر محمد بن جریر طبری متوفای (۳۱۰) به دست

ص : ۲۸۰

می آید که در عصر ایشان تأویل و تفسیر در معنی واحدی به کار می رفت، از این جهت وی هنگامی که می خواهد بگوید: «تفسیر آیه» می گوید «تأویل آیه» و همچنین است روش سید مرتضی در امالی خود و سید رضی در تفسیر خویش.

در کشف الظنون می نویسد: «ابو عبید» و گروهی تفسیر و تأویل را به یک معنی می گرفتند و هر کدام را به جای دیگری به کار می بردند، در حالی که گروهی این نظریه را رد کرده اند و نظرات مختلفی مطرح نموده اند.

راغب می گوید: لفظ «تفسیر» در الفاظ و مفردات به کار می رود، در حالی که لفظ «تأویل» بیشتر در معانی و جمله ها استعمال می شود.

دیگری می گوید: توضیح الفاظ آیه ای که یک احتمال بیش ندارد تفسیر آیه است، در حالی که بازگردانیدن لفظ یا جمله ای که محتملاتی دارد، به یک معنی آن هم به کمک قرآن و دلایل دیگر، تأویل است.(۱)

با توجه به این تعریف ها، و تعریف های دیگر که درباره تأویل و تفسیر وارد شده است روشن می گردد که تفسیر آیه در نزد گروهی از مفسران غیر از تأویل آیه بوده است، توضیح آیه از نظر مفردات و هیئت ترکیبی و دیگر خصوصیات مربوط به ظاهر آیه، تفسیر آیه است، در حالی که بازگردانیدن آیه به مقصود نهایی به کمک آیات و احادیث اسلامی ویا سایر دلایل عقلی و نقلی، تأویل می باشد.

۱- [۱] کشف الظنون:۱/۲۴۲ بحث «علم التأویل»و ص ۲۹۷ بحث «علم تفسیر» در این دو بحث اقوال و نظریات بسیار متقارب و نزدیک به هم، درباره تفاوت تأویل و تفسیر نقل شده است که برای اختصار از نقل آنها خودداری می شود.

در هر حال خواه یک چنین تفصیل میان تفسیر و تأویل درست باشد یا نباشد قرن ها مفسران اسلامی روی این اساس بحث کرده و تفسیر آیه را غیر از تأویل آن دانسته اند، و تفسیر را به معنی پرده برداری و آشکار ساختن معانی مفردات و جمله ها دانسته، در حالی که تأویل را به باز گردانیدن آیه به معنی واقعی و مقصود نهایی آن گرفته اند.

این نظریه تا قرن هفتم اسلامی، نظریه استواری بود و کسی با آن مخالفتی نداشت ولی در اوایل قرن هشتم ابن تیمیه حرانی دمشقی، نظریه جدیدی را مطرح کرد و تأویل آیه را از قبیل مفاهیم و معانی ندانست و آن را واقعیت های تکوینی و خارجی اندیشید(۱)، و در این باره کوشش هایی نموده است که در آینده مطرح خواهیم کرد و نظریه ایشان، مورد تأیید شیخ محمد عبده مفسر معروف مصری قرار گرفته است.(۲)

در عصر حاضر، استاد بزرگ حضرت علّامه طباطبایی درباره حقیقت تأویل نظریه مخصوص دارند که در تفسیر هفتمین آیه از سوره آل عمران مطرح کرده اند.

۲. پیش از آن که به نقل و تحلیل آیاتی که لفظ «تأویل» در آنها وارد شده است بپردازیم لازم است معنی لغوی آن را توضیح داده و به ریشه یابی بپردازیم، استاد فن (ریشه یابی) در لغت عرب «ابن فارس» مؤلف کتاب ارزنده «المقاییس» است که در ۶ جلد در مصر چاپ شده است، این مرد با این تألیف، خدمت بس ارزنده ای به جهان لغت و تفسیر انجام داده است و با احاطه کاملی که به زبان داشته ریشه معانی اصیل هر لفظی را پیدا کرده و چه

۱- [۱] مجموعه الرسائل الکبری:۲/۱۵_۲۰.

۲- [۲] تفسیر المنار:۳/۱۷۲_ ۱۷۳.

بسا ریشه ده معنی را به یک یا دو معنی باز گردانیده است. وی در این باره می گوید:

تأویل مصدر فعل ماضی «آل» که به معنی «رجع» است و عرب می گوید:

أوّل الحکم إلی أهله: یعنی حکم را به اهلش بازگردان، اعشی شاعر معروف می گوید:

و أوّل الحکـــم إلـی أهلـــه *** لیس قضائی بالهوی الجائر

«قضاوت و داوری را به اهل آن واگذار کن، داوری من بر اساس هوی و هوس نیست».

هرگاه در زبان عرب گفته شود، تأویل الکلام: مقصود، عاقبت و سرانجام سخن است که کلام به آن باز می گردد.(۱)

بـا توجه به این سـخن و آنچه که راغب در مفردات گفته است به خوبی اسـتفاده می شود که لفظ تأویل به یکی از دو صورت اسـتعمال می شود، یا به معنی مصدر است یعنی بازگردانیدن چیزی یا جمله ای به معنی واقعی آن، یا به اسم مفعول است یعنی مال و سرانجام شیء.

اکنـون وقـت آن رسـیده اسـت کـه معنی واقعی تأویـل را از خـود قرآن بـه دسـت آوریم، برای این که از هر نـوع پیش داوری خودداری کنیم، قبلاً مجموع آیاتی را که در این زمینه وارد شـده است مورد بررسـی قرار می دهیم سـپس نظر نهایی را اعلام می نماییم. از خوانندگان گرامی درخواست می کنیم تا بحث به پایان نرسیده از هر نوع اظهار نظر خودداری فرمایند.

۱- [۱] المقاییس:۱/۱۵۹.

از مطالعه مجموع آیاتی که در آنها لفظ تأویل وارد شده است می توان گفت که این لفظ در موارد زیر به کار رفته است:

۱. واقعیت خواب ها

اشاره

در سوره یوسف لفظ «تأویل»در واقعیتی به کار رفته است که خواب از آنها حکایت می کند و به تعبیر دیگر: آنچه انسان در خواب می بیند، صورت های تغییر یافته و یا نیافته از یک رشته واقعیت ها و حوادث تلخ و شیرین است که در آینده انجام می گیرند و همانها تأویل خواب به شمار می روند و خواب از آنها به گونه ای حکایت می کند.

مثلاًـ انسانی در عالم رؤیا می بیند که بر اسبی سوار است و آن را به خوبی می راند، معبران می گویند: سوار بر اسب بودن، نشانه رسیدن به قدرت است در این جا واقعیتی است به نام نیل به قدرت، که واقعیت و تأویل آن خواب به شمار می رود، و خواب از آن به گونه ای حکایت می کند حالا خواب با آن واقعیت چه نسبتی دارد، و رابطه آن با هم چگونه است؟ فعلاً برای ما مطرح نیست تنها چیزی که می توانیم بگوییم، این است که صورت رؤیایی، صورت ذهنی تغییر یافته و احیاناً تغییر نیافته یک رشته واقعیت های خارجی است که در آینده تحقق می پذیرد.

در سوره یوسف لفظ تأویل در چنین حقیقتی به کار رفته است. ما آیات را به صورت موجز نقل می کنیم:

الف: یوسف و سجده آفتاب و ماه و ستارگان

یوسف در عالم رؤیا می بیند که یازده ستاره و آفتاب و ماه بر او سجده

می کننـد، خواب خود را به پـدر خود می گویـد، پدر اورا از بازگو کردن خواب به برادران خویش باز می دارد، ویادآور می شود:

(کَذلِکَ یَجْتَبیکَ رَبّکَ وَ یُعَلِّمُکَ مِنْ تَأْویلِ الَاحادِیثِ...) (یوسف/۶).

«این چنین خدایت تو را برمی گزیند و تو را از سرانجام یک رشته خوابها آگاه می سازد».

و در آیه بیست و یکم خداونـد به عنوان منت یـادآور می شود که مـا این چنین یوسف را در آن سـرزمین جـا دادیم و او را از «تأویل الأحادیث»آگاه خواهیم ساخت چنان که می فرماید:

(...وَلِنُعَلِّمُهُ مِنْ تَأوِیلِ الأحادِیثِ...) .

در این دو آیه وعـده داده می شود، که یوسف به زودی از «تأویـل الأحـادیث» آگـاه خواهـد شـد. اکنون بایـد دیـد مقصود از «تأویل الأحادیث» چیست؟ مقصود از آن، واقعیت خواب هایی است که دو هم زندان او و هم ملک مصر دیده بودند و آنها را بـا واقع بینی کامـل تأویل کرد، و آنان را از واقعیت هایی که خواب های آنان از آن حکایت می کرد، آگاه ساخت وعلت این که به خواب، «احـادیث» می گوینـد، این است که: احـادیث جمع حـدیث به معنی نقـل یـک سـرگذشت است و از آن جا که انسان خواب خود را برای این و آن نقل می کند از این جهت به خواب نیز حدیث گفته می شود.

ب: تعبیر خواب های دو هم زندانی

یوسف با دو جوان دیگر که کوچکترین سابقه ای با آنها نداشت، وارد زندان می گردد، یکی از دو زندانی خوابی می بیند که وی انگور برای شراب

می فشارد، و دیگری خواب می بیند که نان بر سرش حمل می کند و پرندگان از آن می خورند، سپس از او می خواهند که آنان را از تعبیر خوابشان آگاه سازد.

یوسف پس از یک رشته تبلیغات توحیدی به اولی می گوید: به همین زودی آزاد می شوی و ساقی شراب ملک خود می گردی، آنگاه به دومی رو می کند و می گوید: توبه دار آویخته می شوی و پرندگان سر تو را می خورند.(۱)

در این آیات این دو نوع واقعیت های خارجی(ساقی شدن، یا به دار آویخته شدن) تأویل خوانده شده و هیچ کدام، از مفاهیم ذهنی و از مقوله معانی نیست، بلکه یک رشته حقایق عینی و تکوینی است که می تواند صورت عینی خواب باشد، همچنان که خواب را می توان صورت ضعیف و تغییر یافته این حقایق عینی دانست.

ج: تعبیر خواب ملک

ملک مصر در خواب می بیند که هفت گاو لاغر، هفت گاو چاق را می خورند و هفت خوشه سبز در کنار هفت خوشه خشکیده است. وقتی از یوسف خواسته شد که خواب ملک را تعبیر کند وی گفت:

«هفت سال با کوشش زراعت می کنید، و آنچه را درو کردید مگر کمی که می خورید، بقیه را در خوشه های خود بگذارید، (و ذخیره نمایید) پس از آن، هفت سال سخت می رسد، آنچه را که شما ذخیره کرده اید می خورید جز کمی که برای بذر ذخیره می نمایید.(۲)

۱- [۱] یوسف/۳۶_ ۴۲.

۲- [۲] یوسف/۴۳_ ۴۸.

قرآن این نوع واقعیت عینی را تأویل خواب دانسته و لفظ تأویل را در واقعیت های تکوینی بکار برده است.

د: تعبیر خواب خود یوسف

ماجرای جدایی یوسف از پدر و مادر خود به پایان می رسد سرانجام پدر و مادر و برادران به مصر می آیند و همگی برای یوسف سجده می کنند، در این موقع یوسف، سجده پدر و مادر و برادران را تعبیر خوابی می داند که خود او در دوران کودکی دیده و برای پدر نقل کرده بود و خلاصه آن این بود که در عالم رؤیا دیده بود که آفتاب و ماه و یازده ستاره بر او سجده می کنند. واقعیت این خواب، همان سجده پدر و مادر و یازده برادر بود، که پس از گذشت سالیانی تحقق پذیرفت(۱) و قرآن یک چنین واقعیت های خارجی را «تأویل» می نامد، چنان که می فرماید: (...یا أَبَتِ هذا تَأْوِیلُ رُؤْیایَ) (آیه۱۰۰) و باز می فرماید: (...وَعَلَّمْتَنی مِنْ تَأْوِیلِ الأَحادِیثِ...)(آیه ۱۰۱).

تا این جا یک قسمت از آیاتی که در آنها تأویل وارد شده است مورد بررسی قرار گرفت وروشن شد که حقیقت تأویل در این موارد درباره واقعیت خوابها به کار رفته است که همگی جنبه عینی دارند و از قبیل مفاهیم ذهنی نیست. اکنون باید دیگر آیاتی را که لفظ تأویل در آنها وارد شده است مورد بررسی قرار دهیم.

۱- [۱] یوسف/۱۰۰_ ۱۰۱.

۲. اسرار و انگیزه های کارهای مهم و مرموز

در سوره کهف سرگذشت موسی با یکی از بندگان خدا طی آیه های ۶۰_ ۸۲ وارد شده است، موسی در مسافرت با این مرد، آشنا می شود، و برای بهره گیری از علوم و معارف خدادادی او، از وی درخواست می کند که مصاحب او شود.

آن مرد الهی نخست از پـذیرفتن درخـواست موسـی امتنـاع میورزد و یـادآور می شود که موسـی توانـایی صـبر بر اعمـال او را ندارد، سرانجام موسی قول می دهد که صبر و استقامت را پیشه خود سازد.

هم سفر موسی در طول سفر کارهای عجیب و شگفت انگیزی انجام می دهد که هرگز با موازین عادی سازگار نمی باشد مثلاً آنگـاه که هر دو بر کشـتی می نشـینند، او کشتی را سوراخ می کنـد، _ لـذا _ فوراً مورد بـازخواست موسـی قرار می گیرد، او پاسـخ می دهـد: من نگفتم که تو را یـارای مصاحبت با من نیست یا وقتی در سـرزمینی پیاده می شونـد،جوانی را می کشـد باز مانند گذشـته مورد اعتراض موسی قرار می گیرد، هم سفر او نیز همان جمله را تکرار می کند. آنان باز به مصاحبت خود ادامه می دهنـد و در نـتیجه وارد دهی می شونـد، و دیواری را مشاهـده می کننـد که در حـال فرو ریختن است فوراً به تعمیر آن می پردازد، وقتی برای بار سوم مورد بازخواست موسـی قرار می گیرد، جـدایی قطعی خود را از موسـی اعلام می کند و با تشـریح فلسفه کارهای خود از او جدا می شود.

وی درباره تخریب کشتی می گوید: این کشتی متعلق به گروه مسـتمندی بود که از این طریق امرار معاش می کردند و سـلطان ستم گری بر سر راه ما بود و کشتی ها را مصادره و تملك می کرد، من آن را معیوب ساختم تا در آن طمع

نکند.

جوان را به خاطر این کشتم که پدر و مادر او مؤمن بودند، اگر این جوان می ماند، پدر و مادر را به طغیان و کفر می کشید.

دیوار را از آن جهت تعمیر کردم که زیر آن گنجی بود و به دو یتیم بی نوا تعلق داشت، خداوند خواست که آن گنج، با برپایی دیوار محفوظ بماند تا آنان پس از بلوغ به ثروت پدرانه خود دست یابند.

در این موقع مصاحب موسی با اشاره به چنین فلسفه و انگیزه ها، فرمود:

(...ذلِکَ تَأْوِیلُ ما لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَیْهِ صَبْراً)(کهف/۸۲).

«این ها اسرار و نتایج نهایی کارهایی بود که تو بر سر آن ها طاقت نیاوردی».

در این مورد لفظ «تأویل» در علل غایی کارهای مهم و مرموزی به کار رفته است که برای شخصیتی مانند موسی نیز مخفی و پنهان بود. به طور مسلم این علل غایی، جنبه خارجی و عینی دارند و از قبیل مفاهیم ذهنی و فکری نیستند.

۳. فلسفه احکام

سومین موردی که در قرآن لفظ «تأویل» در آن به کار رفته است، فلسفه احکام است که قرآن از آن به عنوان «احسن تأویلاً» تعبیر می آورد، در سوره نساء آیه ۵۹ چنین دستور می دهد:

(یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللّهَ وَأَطِیعُوا الرَّسُولَ وَأُولِی الأَمْرِ مِنْکُمْ فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِی شَیء فَرُدُّوهُ إِلَی اللّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ کُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَالیَومِ الآخِرِ ذلِکَ خَیرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِیلًا) .

ص : ۲۸۹

«ای افراد با ایمان، از دستورهای خدا و پیامبر و صاحبان فرمان از خود اطاعت کنید و اگر در مطلبی نزاع واختلاف کردید، آن را به خدا و رسول او باز گردانید، اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید(زیرا) این کار برای شما بهتر و پایان و عاقبت آن نیکوتر است».

جای شک نیست که اطاعت از خدا و رسول او، و ارجاع هر نوع اختلاف به هردو، سرانجام نیک و م آل خوبی دارد و مسلمانان را از اختلاف و تشتّت و فرقه گرایی باز می دارد، در حقیقت حفظ وحدت مسلمانان، فلسفه و تأویل دستوری است که در آیه یاد شده آمده است.

در سوره اسراء آیه ۳۵ دستور می دهد که:

(وَأَوفُوا الكَيْلَ إِذا كِلْتُمْ وَزِنُوا بِالقِسْطاسِ الْمُسْتَقيمِ ذلكَ خَيْرٌ وَأَحسنُ تَأْويلًا) .

پیمانه ها را موقع پیمودن، تمام دهید و با ترازوی درست بکشید این کار برای شما خوب و سرانجام آن نیکو است».

خلاصه: در این دو آیه دو دستور وارد شده است، یکی رجوع به خدا و پیامبر در موقع اختلاف، دیگری ادای حقوق مردم با پر کردن پیمانه و توزین درست، آنگاه هر دو دستور، با جمله:(أَحْسَنُ تَأْوِيلًا)مدلل شده است، و نیک فرجامی هر دو دستور بسی_ار روشن است زیرا همان طور که گفته شد، رجوع به خدا و رسول او مایه اتح_اد و یگانگی می گردد، و درست پیمودن و با ترازوی درست کشیدن، سبب اق_ام_ه ع_دل اجتماعی می ش_ود و نیکی هر دو آنچنان واضح است که نیاز به بیان ندارد، در این دو مورد مصداق تأویل همان مصالح اجتماعی است که بر عمل این دو دستور الهی مترت_ب می گردد و

هـرگز از قبیل مفاهیم ذهنی نیست بلکه یک نوع واقعیت خارجی است که از عمل به هر دو دستور به وجود می آید.

۴. تجسم واقعیت عینی وعده های قرآن

قرآن در آیـه هـای ۵۲ و۵۳ سـوره اعراف یـادآور می شـود: کـه مـا برای هـدایت مردم و از طریـق رحمـت کتـابی برای مردم فرسـتادیم و در آن پـاداش و کیفرهایی را یادآور شـدیم، که در روز رسـتاخیز دامن گیر آنان می گردد، افراد غیر مؤمن انتظار دارنـد، که واقعیت پاداش ها و کیفرها را در این جهان مشاهـده کنند، در صورتی که روزی این کار انجام می گیرد، دیگر در آن روز، کار از کار گذشته و بیداری سودی نخواهد بخشید، چنان که می فرماید:

(وَلَقَـدْ جِئْناهُمْ بِکِتاب فَصَّلْناهُ عَلی عِلم هُـدیً وَرَحْمَهً لِقَوم یُؤْمِنُونَ * هَلْ یَنْظُرُونَ إِلاّ تَأْویلَهُ یَومَ یَأْتِی تَأْوِیلُهُ یَقُولُ الَّذِینَ نَسُوهُ مِنْ قَبْلُ قَدْ جاءَتْ رُسُلُ رَبِّنا بِالحَقِّ فَهَلْ لَنا مِنْ شُـفَعاءَ فَیَشْـفَعُوا لَنا أَوْ نُرَدُّ فَنَعْمَلَ غَیْرَ الَّذِی کُنّا نَعْمَلُ قَدْ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَضَلَّ عَنْهُمْ ما کانُوا یَفْتَرُونَ) .

«مـا کتـابی برای آنهـا آوردیم که با کمال آگاهی آن را شـرح دادیم، کتابی که مایه هـدایت و رحمت برای جمعیتی است که ایمان دارند آیا آنها انتظار دارند، سرانجام وعده های الهی را مشاهده کنند(آنگاه ایمان بیاورند) آن روز که این کار انجام می گیرد، آنان که دسـتورهای خـدا را قبلاً فراموش کرده بودنـد، می گویند فرسـتادگان پروردگار ما، به سوی ما آمدند آیا امروز شفیعـانی برای مـا وجود دارد که برای مـا شـفاعت کننـد آیـا امکـان دارد بـاز گردیم غیر آنچه انجـام دادیم، انجـام دهیم آنان سرمایه عمر را از دست دادند، و معبودهای دروغین از نظر آنان گم شده اند».

ص : ۲۹۱

این آیه برای مجموع حقایق غیبی که قرآن از آنها خبر می دهد، تأویل وواقعیتی قائل است واقعیت های مربوط به پاداش ها، یا کیفرها و دیگر واقعیت هایی که در این جهان از دیدگان ما پوشیده است و در آن جهان پس از افتادن حجاب و پرده برای ما آشکار می گردد.

در این آیه مقصود از تأویل، واقعیت های تکوینی از پاداش ها و کیفرها و دیگر امور غیبی است که در آن سرای، مشاهده می شوند و در حقیقت مشاهده درجات بهشتیان و جایگاه دوزخیان و منازل برزخ و اعراف وغیره، تأویل آیاتی است که قرآن در این جهان از آنها حکایت می کند.

درست است که این آیه برای مجموع قرآن، تأویل و م آل و سرانجامی قایل است که در روز رستاخیز مجسم می گردد ولی مقصود، تأویل آن رشته آیاتی از امور غیبی است که ظرف آنها روز قیامت است نه همه آیات قرآن مانند آیات مربوط به احکام و غزوات و قصص.

در سوره یونس در آیه های ۳۸ و۳۹ عین این حقیقت وارد شده است چنان که می فرماید:

(أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ قُلْ فَاتُوا بِسُورَه مِثْلِهِ وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللّهِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ * بَلْ كَذَّبُوا بِما لَمْ يُحيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمّا يَأْتِهِمْ تَأْويلُهُ كَذلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَانْظُر كَيْفَ كانَ عاقِبَهُ الظّالِمينَ).

«بلکه آنان می گویند، که پیامبر به دروغ قرآن را به خدا نسبت داده است بگو اگر راست می گویند سوره ای مانند آنان بیاورید، و همه افراد جز خدا را برای کمک بطلبید (تصور نشود که آنان قرآن را از روی آگاهی انکار می کنند) بلکه آنان چیزی را تکذیب کردند که احاطه علمی به آن ندارند، وواقعیت آن برای آنان نیامده و

آشکار نگشته است این چنین نیز پیشینیان تکذیب کردند بنگر چگونه بود سرانجام ستمگران».

آیه دوم برای آیات قرآن، تأویل و عاقبتی قائل می شود و یادآور می گردد که واقعیت قرآن برای آنان معلوم نگشته است زیرا ظرف شهود چنین واقعیت، روز رستاخیز است نه این جهان و در حقیقت جمله (بَلْ كَذَّبُوا بِما لَمْ يحيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ) همان معنی را می دهد، که جمله (هَلْ يَنْظُرونَ إلاّ تِأْوِيلَهُ يَومَ يَأْتِى تَأْوِيلُهُ) در سوره قبل تفهیم می کند.

و آیات هر دو سوره برای امور غیبی قرآن، تأویل وواقعیتی تکوینی ثابت می کند، که ظرف مشاهده آنها، فقط روزی است که پرده و حجاب از برابر دیدگان انسان ها برطرف می شود، چنان که می فرماید:

(لَقَدْ كُنْتَ فِى غَفْلَه مِنْ هذا فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَومَ حَديدٌ) (ق/۲۲).

«تو از این وضع (قیامت) کاملاً در غفلت بودی، ما پرده را از برابر دیدگان تو برافکندیم از این جهت دیدگان تو امروز تیزبین است».

از بررسی مجموع آیاتی که تا این جا مطرح گردید، روشن شد که واقعیت یک خواب (مانند خواب هایی که یوسف تعبیر کرد) یا هدف اصلی یک اقدام (مانند اقدام مصاحب موسی) یا انگیزه های یک سلسله دستوره (مانند لزوم رجوع به خدا یا پیامبر در موقع اختلاف) و یا رعایت عدالت در کیل و وزن، و یا مشاهده یک رشته امور پنهان از انسان در روز قیامت، همگی مصداق تأویل است و لفظ تأویل به معنی: م آل و پایان و عاقبت و سرانجام، بر همه این موارد صدق می کند، و واقعیت تأویل در این آیات یک رشته امور تکوینی و عینی است و ارتباطی به عالم مفاهیم و امور ذهنی ندارند.

ص : ۲۹۳

اکنون باید دید که آیا مصداق تأویل منحصر به این امور و نظایر آن است و یا تأویل، مصداق دیگری دارد که در عین مصداق تأویل بودن، از امور ذهنی و عالم مفاهیم است و تشریح این مطلب اکنون انجام می گیرد.

۵. تأویل آیات متشابه

آنچه مهم است، این است که بدانیم مقصود از «تأویل» در هفتمین آیه سوره آل عمران چیست؟ آیه ای که مربوط به تأویل آیات متشابه قرآن است. و اگر معنی تأویل در آیه روشن گردد، قطعاً معنی «متشابه» نیز روشن خواهد گشت.

کلید فهم معنی «متشابه» فهم معنی تأویل در این آیه است و تا معنی «تأویل» در این آیه یک سره نشود معنی «متشابه» روشن نخواهد گردید.

اکنون لازم است معنی و ترجمه آیه را بیاوریم، آنگاه به توضیح معنی «تأویل» وارد در این آیه بپردازیم اینک متن و ترجمه آن:

(هُوَ الَّذِی اَنْزَلَ عَلَیْکَ الْکِتابَ مِنْهُ آیاتٌ مُحْکَماتٌ هُنَّ أُمّ الْکِتابِ وَأُخَرُ مُتشابِهاتٌ فَأَمَّا الَّذِینَ فی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ ابْتِغاءَ الْفِتْنَه وَابْتِغاءَ تَأْوِیلِهِ وَما یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ إِلاَّ اللّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِی العِلْمِ یَقُولُونَ آمَنّا بِهِ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا وَما یَذَّکَّرُ إِلاَّ أُولُوا الأَلْبابِ).(آل عمران/۷).

«او کسی است که این کتاب (قرآن) را بر تو نازل کرد که قسمتی ازآن، آیات محکم (صریح وروشن) است که اساس این کتاب می باشد و قسمتی از آن متشابه است (مقصود واقعی ازآن در بدو نظر روشن نیست، ومراد و غیر مراد به هم شبیه هستند)، آنان که در قلوبشان انحراف است برای فتنه انگیزی و تأویل

نـادرست، از آیه هـای متشـابه پیروی می کننـد، در حالی که تأویل آن را جز خـدا و راسـخان در علم نمی داننـد، آنان که می گویند ما به آیات متشابه ایمان داریم، همه از طرف پروردگار ما است و جز صاحبان خرد متذکر نمی شوند».

بررسی پانزده مورد از آیات قرآن که لفظ تأویل در آنها وارد شده بود، ثابت کرد که مقصود از تأویل در آنها مفاهیم ذهنی و فکری نیست بلکه حقیقت تأویل در آنها، یک رشـته حقایق خارجی، و عینیت های لمسـی وحسی است که می تواند فی المثل تعبیر کننـده واقعیت رؤیاهای یوسف و هم زنـدانانش و یا بیانگر اسـرار یک رشـته کارهای به ظاهر زننـده هم سفرموسـی، و یا روشـنگر فلسـفه احکامی از قبیل رعایت عـدالت در کیل و وزن، باشـد و در این موارد، واقعیت های عینی تأویل خوانـده شـده است، نه یک سلسله مفاهیم ذهنی.

ولی بـا این اعتراف، در این جا سؤالی مطرح می باشـد و آن این است که: آیا لفظ «تأویل»در قرآن منحصـراً در این یک مورد یعنی واقعیت های خارجی، به کار رفته و در مورد دیگر به کار نرفته است یا این که لفظ «تأویل» از یک معنی وسیع و گسترده ای برخوردار است و همـان طور که در عینیت های خارجی به کار رفته، در مفاهیم و انـدیشه های ذهنی که می توانـد م آل و سرانجام کلام متکلم باشد، نیز به کار رفته است؟

حقیقت این است که در معنی تأویل هیچ نوع خصوصـیت و قیدی اخذ نشده است، این لفظ، دارای یک معنی وسیع و گسترده ای است خواه از قبیل عینیت های خارجی باشد، و خواه از قبیل مفاهیم ذهنی.

لفـظ «تأویـل» مصـدر بـاب «تفعیـل» است که گـاهی به معنی فـاعلی یعنی بازگردانیـدن و گـاهی به معنی مفعولی یعنی «م آل» وبازگشت و سرانجام یک شیء است. و برای تعیین مقصود و مصداق آن (که آیا عینیت های خارجی

مقصود است یا مفاهیم ذهنی؟) باید از قراین خارجی کمک گرفت بالاخص باید دید که ما به دنبال تأویل چه چیزی هستیم؟، اگر چیزی که ما به دنبال تأویل و تحصیل م آل آن هستیم از قبیل رؤیا و خواب و یا فعل وکاری به ظاهر زننده ویا فلسفه احکام است، در این مورد به طور مسلم مصداق تأویل وم آل وسرانجام آن شیء از قبیل عینیت های خارجی خواهد بود.

و اگر چیزی که ما به دنبال تأویل آن هستیم معنی جمله ای است که می تواند ظاهری داشته باشد و باطنی، یا معنی بدوی و متزلزلی داشته باشد و معنی نهایی و مستقری، در چنین صورتی، حقیقت تأویل همان مقصود نهایی متکلم از کلام خود خواهد بود، و یک چنین مقصود نهایی، جز یک رشته مفاهیم ذهنی چیز دیگری نمی تواند باشد.

هر گاه گوینده ای سخنی بگوید که ظاهر آن، با توجه به دیگر قراین و دیگر کلمات او، نمی تواند مراد و مقصود او باشد، و پس از دقت و تدبیر می توان برای سخن او معنی صحیحی پیدا کرد و مراد او را به دست آورد، در این صورت معنی دوم که از قبیل مفاهیم است می تواند تأویل کلام او باشد، و استعمال لفظ «تأویل» در این مورد نه تنها کوچکترین اشکالی ندارد بلکه در این موارد نیز به کار رفته است از باب نمونه:

نمونه ای از تأویل متشابه

خداوند در حال خطاب به فرشتگان درباره آفرینش حضرت آدم علیه السَّلام می فرماید:

(فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ روحِى فَقَعُوا لَهُ ساجِدينَ) (حجر/۲۹).

«آنگاه که خلقت او را آراستم و در آن از روح خود دمیدم همگی بر آن سجده کنید».

در این جـا آیه، یک مفاد ظاهری دارد که بسان کارهای هم سفرموسـی به ظاهر، زننـده است و با دیگر کلمات متکلم سازگار نیست، زیرا ظاهر آن این است که خداونـد دارای روح وروان است، و بخشـی از روح خود را در مخلوق خویش دمیـده است، این جا است که بایـد کنـد و کاو کرد وبا ملاحظه دیگر آیات قرآن که می توانـد روشـنگر معنی نهایی این آیه باشـد، مقصود واقعی را از آیه که تأویل و م آل و سـرانجام آن است به دست آورد، در این مورد تأویل از قبیل مفاهیم ذهنی خواهد بود نه از عینیت هـای خارجی، زیرا چیزی که ما به دنبال تأویل و واقع یابی آن هستیم از قبیل واقعیت هاییماننـد رؤیاها و یا کارهای به ظاهر زننده ووحشت آور، نیست، تا تأویلی همچون خود آن داشته باشد، بلکه به دنبال معنی واقعی کلامی هستیم که ظاهر آن نمی توانـد مقصود باشـد و در عین حال می توانـد معنی صـحیح و اسـتواری داشـته باشد، در چنین موردی، واقعیت تأویل، امر ذهنی خواهد بود نه عینیت ها وواقعیت ها.

قراین و شواهدی بر این نظریه

اشاره

در این جا یک سلسـله قراین گواهی می دهند که مقصود از تأویل در خصوص آیه هفتم از سوره آل عمران (آیه مورد بحث) همـان ارجـاع مفهوم بـدوی آیه به مفهوم واقعی آن است که پس از تـدبر در خود آیه و دیگر آیـات می توان به آن پی برد و تأویـل به این معنی جز یـک امر ذهنی وفکری چیزی نیست و به تعبیر روشن تر: مقصود از تأویـل همـان ارجـاع وبازگردانیـدن متشابه به محکم است یعنی با استمداد از آیات محکم، تشابه را از آیات متشابه برداشتن و تمیز دادن

مقصود واقعی از مقصود نما است، و این مطلب را می توان با تدبر در دو مطلب یاد شده در زیر به دست آورد:

۱. تأویل خصوص متشابه نه تأویل کل قرآن

در آیه مورد بحث تأویـل خصوص آیـات متشـابه، مورد نظر است در حالی که در سوره اعراف آیه ۱۵۳ و یونس آیه های ۳۸ ـ۳۹ موضوع بحث، تأویـل مجموع آیات است و مقصود از آن آیاتی است که مربوط به برزخ و قیامت و امثال آنها می باشـد، و همین تفاوت می تواند مقصود از تأویل در آیات متشابه را، غیر از مقصود از تأویل در این دو سوره قرار دهد.

توضیح این که: آیه مورد بحث پس از تقسیم آیات قرآن به محکم ومتشابه چنین می فرماید:

(...وَأَمَّا الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ زَیغٌ فَیَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ ابْتِغاءَ الْفِتْنَه وَابْتِغاءَ تَأْوِیلِهِ وَمَا یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ إِلاَّ اللّه...).

«آنـان که در قلوبشـان انحراف است به خـاطر فتنه انگیزی و به خـاطر تأویـل آن، از خصوص آیات متشابه پیروی می کننـد در حالی که تأویل آن را جز خدا کسی نمی داند».

در این آیه به حکم ضـمیرهای موجود در لفظ «تأویله» در دو مورد، تأویل خصوص متشابه مورد نظر است و ضمیر در این لفظ به «ما» موصول در لفظ (ما تشابه) برمی گرددو هرگز نمی توان گفت که ضـمیر در این دو لفظ به «کتاب»که در آغاز آیه قرار دارد برمی گردد زیرا بازگشت ضمیر به مرجع دور، خلاف فصاحت بوده و از متفاهم عرفی دور می باشد.

در حالی که ضمیر در سوره های اعراف ویونس، به خود کتاب که

مقصود از آن آیات مربوط به عالم برزخ و قیامت ومانند آنها است، باز می گردد، چنان که می فرماید:

(وَلَقَدْ جِئْناهُمْ بِکِتاب فَصَّلْناهُ عَلی عِلْم هُدیً وَرَحْمَهً لِقَوم یُؤْمِنُونَ * هَلْ یَنْظُرُونَ إِلاَّ تَأْویلَهُ یَوْمَ یَأْتِی تَأْویلُهُ...) (1) (اعراف/۵۲ ــ ۵۳).

«ما کتابی برای آنها آوردیم که با کمال آگاهی آن را شرح دادیم، کتابی که مایه هدایت و رحمت برای جمعیتی است که ایمان دارند، آیا آنان انتظار دارند که م آل و سرانجام آن کتاب را مشاهده کنند(آنگاه ایمان بیاورند!) روزی، این کار انجام می گیرد».

و در سوره یونس می فرماید:

(أَمْ یَقُولُونَ افْتَراهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَه مِثْلِهِ وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللّهِ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ * بَلْ کَذَّبُوا بِما لَمْ یُحِیطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمّا یَأْتِهِمْ تَأْوِیلُهُ کَذلِکَ کَذَّبَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ...)(یونس/۳۸ ــ ۳۹).

«بلکه آنان می گویند: پیامبر به دروغ قرآن را به خدا نسبت داده است بگو اگر راست می گویند، سوره ای مانند آن بیاورند و همه افراد جز خدا را به کمک بطلبند (تصور نشود که آنان قرآن را از روی آگاهی انکار می کنند) بلکه آنان چیزی را تکذیب کردند که احاطه علمی به آن ندارند، وواقعیت آن برای آنان نیامده و آشکار نگشته است، پیشینیان نیز این چنین تکذیب کردند».

۱- [۱] درگذشته برای این که «همه قرآن تأویل دارد»معنی دیگری نیز یادآور شدیم و آن این که مقصود از آن، مشاهده حقایقی است که قرآن از آنها خبر می دهد مانند: بهشت و دوزخ و امور مربوط به «برزخ»و این معنی با آنچه که اکنون می خوانید تفاوت روشنی دارد و این دو معنی با هم تضاد و منافاتی ندارند، هیچ مانعی ندارد که مجموع قرآن دو نوع تأویل داشته باشد که یکی مربوط به عینیت های خارجی باشد و دیگری از قبیل امور فکری و ذهنی به شمار رود.

همان طور که ملاحظه می فرمایید: محور سخن در آیه های این دو سوره، تأویل تمام آیات قرآن است که به حکم (یَوْمَ یَأْتِی تَأْویله) ویا (وَلَمّا یَأْتِهِمْ تَأْویلهُ)روز رستاخیز ظرف ظهور و تحقق تأویل آنها خواهد بود.

در این صورت مقصود، آیات مربوط به عالم غیبی است که قرآن در موارد زیادی از آنها گزارش داده است و عوامل غیبی چیزی جز امور تکوینی وغیبی نمی تواند باشد، ولذا حقیقت تأویل در این دو آیه همان تأویل تکوینی و عینی است نه مفهوم ذهنی و فکری. و انسان به حکم آیه:

(لَقَدْ کُنْتَ فِی غَفْلَه مِنْ هذا فَکَشَفْنا عَنْکَ غِطائَکَ فَبَصَرُکَ الیَومَ حَدِیدٌ) (ق/۲۲).

«تو از این جهان در غفلت بودی ما پرده از دیدگان تو برداشتیم دیدگان تو امروز تیز بین است»(و به خاطر همین تیز بینی) حقایقی را که نمی توانست در این دنیا درک کند در آن جهان درک می نماید».

در صورتی که محور بحث در سوره آل عمران، تأویل قسم خاص از آیات قرآن به نام آیات متشابه است که ظهور ثابت و مستقری در مقصود واقعی ندارند، و پیوسته مراد و نامراد به هم شبیه و همانند هستند، در این مورد به حکم تناسب محور سخن و موضوع (متشابه) قهراً مقصود از تأویل، ارجاع آیه ای به معنی مقصود آن، واستمداد از محکم برای رفع ابهام و تزلزل از متشابه است و یک چنین تأویل جز یک امر ذهنی و فکری چیزی نمی تواند باشد.

۲. شأن نزول آیه

ابن هشام در سیره خود نزول آیه را به صورت بس گسترده ای نقل می کند، که ما خلاصه آن را در این جا می آوریم:

شصت نفر از شخصیت های دینی مسیحیان «نجران» وارد مدینه شدند، و در میان آنان افرادی به نام «العاقب والایهم» دیده می شدند، وهمگی می گفتند، مسیح خدا، فرزند خدا، وخدای سوم از خدایان سه گانه است و در تمام این موارد چنین استدلال می کردند. او خدا است، چون مردگان را زنده می کند، بیماران را شفا می بخشد، و از امور پوشیده خبر می دهد، و از گل شکل مرغ می سازد، و در آن می دمد، وناگهان پرنده می شود، او فرزند خدا است چون پدری نداشته است و خدای سوم از خدایان سه گانه است به دلیل این که خدا، کارهای خود را به صیغه جمع مطرح می کند، و می گوید: قضینا، خلقنا، و اگر او یکتا بود به جای صیغه جمع، صیغه مفرد می آورد، و می گفت: قضیت، و... در این مورد هشتاد و چند آیه از آغاز سوره آل عمران نازل گردید.(۱)

شما اگر آیات این سوره را تا آیه ۸۵ ملاحظه نمایید، خواهید دید که محور سخن در قسمتی از این آیات، مربوط به حضرت مسیح و معجزات و نحوه تولد و دیگر مسایل مربوط به او است، از این جهت متن آیات نیز، صحت این شأن نزول را تأیید می کند.

این شأن نزول حاکی است که گروهی که در قلوب آنان «زیغ» و میل به باطل است، پیوسته می کوشند، از ظواهر آیات که مختصر تأمل، مفاد واقعی آنها روشن می سازد، به نفع خود بهره بگیرند، همان طور که گروه اعزامی نجران از ظواهر چنین کلمات بر «الوهیت» مسیح نتیجه گرفتند، در حالی که اگر آنها را در کنار آیات «محکم» می گذاردند، به صورت واضح روشن می گردید که

۱- [۱] سیره ابن هشام:۱/۵۷۵ و مجمع البیان:۱/۴۱۰.

این خطابات جمع مانند «قضینا»، «أمرنا» و یا بدون پدر خلق شدن حضرت مسیح، گواه بر «الوهیت» او نیست.

پاسخ چند پرسش

اشاره

اکنون که سخن به این جا منتهی گردید، مناسب است برخی از پرسش ها را که پیرامون «تفسیر» و «تأویل» مطرح است، به صورت فشرده پاسخ گوییم. هر چند در آغاز بحث، پیرامون «تفسیر» و «تأویل»اجمالاً گفتگو نمودیم وبرای تشریح بیشتر، بار دیگر به آن موضوع باز می گردیم، و شاید با مطالعه این پرسش ها و پاسخ ها، همه مسایل مربوط به «تفسیر»و «تأویل» روشن گردد.

۱. آیا تفسیر قرآن همان تأویل آن است، یا این دو با هم فرق دارند؟

۲. در صورت داشتن فرق، چرا تفسیر قرآن تحت شرایطی جایز است، ولی تأویل متشابه آن جز از ناحیه خدا و «راسخان در علم» جایز نیست؟

۳. آیا تأویل مخصوص آیات متشابه است، یا آیات دیگر نیز می توانند تأویل داشته باشند؟

۴. این که در برخی از روایات وارد شده است که قرآن بطنی دارد، مقصود از آن چیست؟ و آیا بطن قرآن، همان تأویل آن است یا نه؟

پاسخ

۱. تفاوت تفسیر و تأویل

مفسران قرن سوم و چهارم مانند: «طبری» در تفسیر خود «جامع البیان»

و مرحوم «سید رضی» در «حقائق التأویل» و «سید مرتضی» در «امالی» غالباً لفظ تأویل را به جای تفسیر به کار می برند، و به جای تفسیر آیه، «تأویل» آیه می گویند، و این نوع استعمال اشعار می دارد، که این دو لفظ نزد آنان از الفاظ مترادف بوده است در صورتی که مفسران قرن های بعد، میان این دو لفظ فرق گذارده و هر کدام را در معنای ویژه ای به کار برده اند.

ما فعلاً با ماده ای که لفظ تفسیر از آن گرفته شده است، و این که آیا این کلمه از ماده «سفر» به صورت «اشتقاق مقلوب» اخذ، و یا از «فسر» به معنای ایضاح و تبیین، گرفته شده است، کار نداریم، بحث در این مورد مایه گستردگی سخن است، چیزی که فعلاً مورد نظر ما است، بیان دو نوع تبیین مفاد آیه است که یکی را «تفسیر» و دیگری را «تأویل » می نامند، ما خلاصه آنچه را که در میان مفسران اسلامی معروف است در این جا منعکس می کنیم:

شکی نیست که لفظ تفسیر و تأویل هر دو در رفع ابهام آیه به کار می روند، ولی هرگاه ابهام آیه مربوط به معنی لفظ و مضمون جمله آن باشد، به چنین رفع ابهامی «تفسیر» گفته می شود ولی اگر ابهامی در مفردات یا مضمون ابتدایی آیه در کار نباشد، ولی مقصود نهایی از آیه به خاطر وجود احتمالات زیاد، مبهم و پوشیده باشد، به رفع چنین ابهامی تأویل گفته می شود.

به عبارت دیگر: تفسیر: پرده برداری از معنی و مضمون مفردات و جمله های آیه است، به گونه ای که معنی آیه که الفاظ و جمله های آن، قالب آن است، به دست بیاید، و در این صورت هرگز آیه مورد تفسیر دارای دو مضمون: به نامهای «ابتدایی»و «نهایی»نیست، بلکه یک مضمون بیش ندارد و با شناختن معانی مفردات و جمله ها و یا شأن نزول و سیاق آیات، مضمون آیه کاملاً به دست می آید در صورتی که در تأویل، مضمون ابتدایی آیه کاملاً

روشن است ولی همان مضـمون می توانـد کنایه از مقصود نهایی، یا پلی برای معنی دیگری باشد، در این صورت بازگردانیدن آیه به آن مقصود نهایی، تأویل خواهد بود، اکنون با طرح دو مثال، تفاوت این دو نوع رفع ابهام روشن می گردد.

در سوره توبه آیه ۳۷ چنین می خوانیم:

(إِنَّما النَّسِیءُ زِیادَهٌ فِی الکُفْرِ یُضَلُّ بِهِ الَّذینَ کَفَرُوا یُحِلُّونَهُ عاماً وَیُحَرِّمُونَهُ عاماً...) .

«تأخیر، فزونی در کفر است، به وسیله آن، گروه کافر گمراه می شوند، یک سال آن را تحریم و سال دیگر حلال می کنند».

همان طور که ملاحظه می نمایید، مضـمون آیه کاملاً مبهم وغیر روشن است و انسان نمی داند مقصود از «نسیء» که به معنای تـأخیر است، چیست؟ چه تـأخیر مـایه فزونی در کفر است؟ و تازه اگر بـدانیم مقصود، تأخیر ماههای حرام است، روشن نیسـت این تأخیر چگونه بوده است، وروی چه هدفی انجام می گرفته است و بعداً چگونه جبران می شده است؟

این نوع پرده برداری از مضمون آیه، تفسیر آن است نه تأویل آن.

باز در همین سوره، آیه ۱۱۸ همین حکم را دارد، متن آیه چنین است:

(وَعَلَی الثَّلاثَه الَّذِینَ خُلِّفُوا حَتّی إِذا ضاقَتْ عَلَیْهِمُ الأَرْضُ بِما رَحُبَتْ وَضاقَتْ عَلَیْهِمْ أَنْفُسُـهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لا مَلْجأَ مِنَ اللّهِ إِلاَّ إِلَیْهِ ثُمَّ تابَ عَلَیْهِمْ لِیَتُوبُوا إِنَّ اللّهَ هُوَ التَّوّابُ الرَّحیمُ).

«و آن سه نفری که بازماندنـد، زمین با تمام گسترش آن تنگ شـد و روح آنان بر خود آنها، تنگ گردید، و گمان کردند که پناهگاهی از خـدا جز به سوی او نیست.(خداونـد) به سوی آنان، با رحمت بازگشت، تا توبه کننـد، خداونـد توبه پذیر و رحیم است».

بـا این که معنی مفردات و جمله هـای آیه روشن است ـــ مع الوصف ـــ مفـاد آیه کاملاً مبهم می باشـد، و انسان نمی دانـد که مقصود از باز مانـدن آن سه نفر چیست وچه شـد که زمین برای آنان تنگ شـد و روح آنان بر خود آنان فشار آورد؟ همچنین است بقیه مضـمون آیه، و بـدون مراجعه به سـیاق و شـأن نزول آیات، مفاد آیه روشن نخواهـد شـد. یک چنین پرده برداری از مفاد آیه تفسـیر نامیده می شود و شـما پس از ملاحظه سـیاق آیات و شأن نزول آنها، خواهید دید که آیه مضمون بس روشنی دارد و سیاق آیات و شأن نزول به صورت قراین متصل و منفصل، مفاد آیه را روشن می سازد.

در حالی که در تأویل، از ابهام مفردات و جمله ها و یا مضـمون ابتدایی آیه، خبری نیست و در این قسـمت روشـنی حکم فرما است ولی این معنـا گـذرگاهی است برای یـک مقصود نهایی که برای انسان در بـدو امر کاملاً پوشـیده است، و بازگردانیـدن مفاد ابتدایی آن، به مقصود نهایی تأویل نامیده می شود. مثلاً درباره حضرت مسیح می خوانیم:

(...رَسُولُ اللّهِ وَكَلِمَتهُ أَلقاها إِلى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ...) (نساء/۱۷۱).

قرآن در ایـن آیه حضـرت مسـیح را کلمه ای از کلمـات اللّه و روحی از خـود می خوانـد«کلمه» در اصـطلاح مردم همـان لفظ موضـوعی است که به آن تلفـظ می شـود و یـا روی کاغـذ نوشـته می شـود، اکنـون انسـان از خـود سؤال می کنـد که چگونه حضرت مسیح به عنوان یک فرد عینی، کلمه خدا شمرده شده است، و چگونه او روحی از خدا است، پرده برداری از روی این حقیقت و باز گردانیدن معنای ابتدایی آیه، به معنای نهایی آن، همان تأویل است.

شما می توانید، با توجه به مثالهایی که زده شد، تفاوت تفسیر و تأویل را کاملاً به دست آورده، و موارد آن دو را از هم باز شناسید.

۲. تفسیر، مطلوب، ولی تأویل بر دو نوع است

اشاره

از این بیان می توان علت ممنوع بودن تأویل و مطلوب بودن تفسیر را به دست آورد، مفسر در تفسیر آیه کوچکترین مایه ای از خود نمی گذارد، در مفاد آیه دخل و تصرفی نمی کند، و فکر خود را بر آیه تحمیل نمی نماید، او با مراجعه به لغت و آگاهی از قواعد زبان عرب و توجه به شأن نزول آیه، مقصود خدا را به دست می آورد، او همان طور که شعر «امریء القیس» و یا «خنساء» را تفسیر می کند، به همان نحو، آیات قرآن را تفسیر می نماید، چنین روشی در تمام جهان در تفسیر کلمات و سخنان بزرگان، جاری و حاکم است. در حالی که در تأویل آیه جریان غیر از این است، در این جا معنایی بر آیه تحمیل می شود که مفردات و هیئت ترکیبی آیه بر آن دلالت ندارد، و انسان تأویل گر، از معنایی گزارش می دهد که آیه از نظر ظاهر و با توجه به معنای الفاظ و جمله ها، قالب آن نیست، در این صورت چگونه می توان به چنین معنایی اعتماد کرد، و آن را مقصود نهایی خدا دانست؟

تأویل «متشابه» به کمک «محکم» مجاز است

با توجه به حقیقت و ماهیت تأویل می توان گفت: فقط یک نوع از «تأویل» صحیح و بلامانع است و آن تأویل آیه «متشابه» به وسیله آیه «محکم» می باشد. زیرا یک چنین تأویل از آنجا که به کمک آیه «محکم» انجام می گیرد و آیه محکم نیز در مفاد خود نص و روشن است و می تواند ابهام آیه را از نظر

مدلول رفع کند، قطعاً صحیح و بلا مانع خواهد بود زیرا درست است که مفسر در چنین تأویل از خود مایه می گذارد، ولی این مایه را از سخن خدا می گیرد.

و به دیگر سخن: اگر تفسیر آیه ای به کمک آیه دیگر صحیح و استوار است همچنین تأویل آیه ای که ظهور ثابتی در معنی خود ندارد، به وسیله آیه دیگر که در مدلول خود نص و واضح است، نیز صحیح و استوار خواهد بود.

و لذا ــ قرآن در ذیل آیه ای که آیات قرآن را به «محکم» و «متشابه» تقسیم می کند و گروهی را به خاطر پیروی از آیات متشابه نکوهش می نماید، چنین می فرماید:

(...وَ ما یَعْلَمُ تَأْویلَهُ إِلاَّ اللّهُ والرَّاسِخُونَ فِی العِلْمِ یَقُولُونَ آمَنّا بِهِ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا وَما یَذَّکَّرُ إِلاّ أُولُوا الأَلْبابِ) (آل عمران/۷).

«تأویل آن را جز خدا و راسخان در دانش نمی دانند آنان می گویند ما به متشابه مانند «محکم» ایمان داریم و هر دو از جانب خدا است، جز افراد خردمند کسی متذکر نمی گردد».

«راسخان در علم» به حکم این که در معارف الهی راسخ و استوارند، قطعاً از تأویل «متشابه» کاملاً آگاه خواهند بود نه این که به متشابه ایمان آورده ولی از مفاد آنها آگاه نخواهند بود زیرا اگر جریان چنین بود، لازم بود به جای جمله «راسخان در علم»، «راسخان در ایمان» به کار ببرد.

هر گز نمی توان گفت: که علم وایمان در قرآن معنی واحدی دارند زیرا قرآن به روشنی علم وایمان را به هم عطف می کند و آن دو را غیر هم می شمرد آنجا که می فرماید:

(وَقالَ الَّذِینَ أُوتُوا العِلْم وَالإِیمانَ...)(روم/۵۶).

«به آنان که دانش و ایمان داده شده بود گفتند».

بررسی آیه سوره آل عمران با ذهن دور از هر نوع پیشداوری می رساند که گروه «والراسخون فی العلم» به حکم این که در شناخت قرآن و معارف الهی راسخ و استوار گامند، قطعاً از تأویل متشابه آگاه می باشند زیرا بسیار دور از بلاغت است که گروهی را «راسخ در علم» بخوانیم آنگاه بگوییم آنها از تأویل متشابهه، بهره ای ندارند، و فقط مانند دیگرمسلمانان به حقانیت متشابه مانند محکم، و این که هر دو از جانب خدا نازل شده است، ایمان می آورند.

کار «راسخان در علم» چیست؟ کار آنان این است که به کمک آیات محکم، که از نظر مفاد و دلالت بسیار واضح و روشنند، آیات متشابه را به مقصود واقعی برگردانیده و تزلزل و دو پهلویی را از آنها رفع می کنند.

مثلًا تأویل مواردی که دستاویز گروهی از کشیشان نجران واقع شده بود، به کمک دیگر آیات، بسیار سهل و آسان است و یک فرد مفسر راسخ در علم، به توجه به دیگر آیات می تواند، علت اضافه را در «روح اللّه»و علت جمع آوردن را در «قضینا» و «خلقنا» تشریح کند، بدون این که شایبه ای از جسمانیت درباره خدا یا شرکی در مقام ذات و یا فعل خدا پدید آمده باشد.

حالا مقصود از «راسخان در علم» کیست؟ آیا مقصود پیشوایان معصوم است یا معنی وسیع تری دارد، و گروه معصوم، مصداق اتم و بارز آن می باشند، فعلاً ـ برای ما مطرح نیست هدف در این جا این است که ثابت گردد که تأویل متشابه به کمک «محکم» از تأویل های غیر صحیح و نابجا نیست.

تأویل ممنوع کدام است؟

تأویل ممنوع آن نوع از تأویل هایی است که در آنجا، آیه ای به کمک

آیه ای نمی شتابد و مفسر در باز گردانیدن آیه به مقصود واقعی جز از فکر و اندیشه و عقیده پیشین خود، از جایی کمک نمی گیرد، و در حقیقت به جای این که خود را در خدمت قرآن قرار دهد قرآن را به خدمت اندیشه های خویشتن می گیرد و در واقع هدف، تفسیر آیه و آگاهی از مقصود خدا نیست، بلکه مقصود اقامه دلیل بر اندیشه قبلی است. خواه مقصود قرآن همان باشد یا نباشد.

این همان تأویل باطل است و این نوع تأویل بدون دلیل و قرینه، اختصاص به آیات متشابه ندارد، بلکه قلمرو آن، آیات محکم را نیز می گیرد و در طول اعصار گذشته گروه باطنیه و گروه پیشداور، با تأویل آیه هایی هر چند از نظر مدلول واضح باشند خودداری نکرده و در این راه به خاطر مقاصد و اغراض شخصی پیش رفته اند.

در طول اعصار اسلامی، این نوع تأویل های ممنوع مایه پیدایش مذاهب و عقایدی گردید که اسلام از آنها بیزار بوده و در آیات محکم و احادیث روشن از چنین کار منع شده است و حدیث معروف: «من فسّر القرآن برأیه...» ناظر به چنین تفسیرها و پیشداوری هایی است که اسلام را مسخ می کند و فاصله را میان آیین الهی که بر اساس اعتقاد به مبدأ و معاد استوار است، و آیین مادی که منکر هر دو است، از بین می برد و اسلام راستین که مملو از معنویات و اعتقاد به ماورای طبیعت است، سر از ماتریالیسم درآورده و هر دو یکی می شوند!

مثلاً ـ گروه باطنیه در طول تاریخ، مرتکب تأویلات بس ناروایی در آیات قرآن شده اند که در حقیقت منجر به انکار معاد و جهان ماورای طبیعت شده است این نه تنها گروه باطنیه است که دچار چنین خبط و خطایی گردیده اند

بلکه در عصر معاصر نیز گروهک های مسلمان نما، مکتب خود را برپایه اینگونه تأویل ها که نتیجه ای جز مادیگرایی ندارد، استوار ساخته اند و به تعبیر قرآن، «ضلّ» و «اضلّ»، گمراه شدند و مایه گمراهی دیگران گردند.

ـ لذا ـ اسلام باب هر گونه تأویل را به روی افراد عادی بسته، و به احدی جز افراد معصوم که علم و دانش آنان از جهان وحی سرچشمه می گیرد، اجازه تأویل قرآن را نداده است. زیرا این نوع تأویل، مایه نابودی دین و تحریف اصول و فروع آن است به حدی که می توان دین الهی را که بر اساس اعتقاد به عوالم غیبی استوار است، از نظر نتیجه با یک مکتب سیاسی یکسان دانست. امروز جهان اسلام گرفتار یک مشت منافق مادی مسلمان نما است که اصول و فروع اسلام را با تأویل های مادی گرانه یدک می کشند، و با تأویل تمام مقدسات اسلامی، خود را مسلمان می خوانند در حالی که از نظر عقیده و عمل با یک مارکسیست تفاوت ندارند!

نمونه هایی از تأویل ممنوع

اکنون که با معنای متشابه و نحوه تأویل آن آشنا شدیم، یادآور می شویم همان طور که آیات متشابه برای خود تأویل دارند، همه آیات قرآن نیز برای خود تأویلی دارند که بطن و درون قرآن محسوب می شوند، و حقیقت تأویل در هر دو یکی است چیزی که هست در آیات متشابه، مقصود نهایی روشن نیست و محتملاتی در کار است و با تأویل آن به مقصود خدا پی می بریم ولی در تأویل دیگر آیات قرآن، ابهام و تزلزلی در کار نیست، و یا در مفاد آیه، کوچکترین زنندگی وجود ندارد، چیزی که هست مفاد آیه می تواند عمق بیشتری داشته و معنای دیگری در درون معنای نخست، نهفته باشد.

به تعبیر روشن تر: هر آیه ظاهری دارد و باطنی، ظاهر آن تنزیل آن، و باطن آن، تأویل آن است و آیه از نظر معنی و مقصود، درجاتی دارد که نخستین معنای آن برای همه مفهوم است، در حالی که معانی دیگر آن، برای گروه خاصی که با جهان وحی ارتباط دارند، مفهوم می باشد و تا آنان، ارائه طریق نکنند برا ی دیگران ممکن نیست دست به چنین تأویلی بزنند اینک دو نمونه:

۱. (قُلْ أَرَأَیْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ ماؤُکُمْ غَوراً فَمَنْ یَأْتیکُمْ بِماء مَعین) (ملک/۳۰).

«بگو اگر آبهای روی زمین در دل آن فرو روند، چه کسی برای شما آب گوارایی خواهد آورد؟».

معنای ظاهری این آیه همان است که ترجمه گردید، ولی همین آیه می تواند معنای دومی که در درون معنی نخست نهفته است و با آن نیز منافاتی ندارد، داشته باشد، و آن این است که بگوییم: مقصود از آب، حجت الهی است زیرا همان طور که آب، مایه حیات مادی است، همچنین حجت خدا مایه حیات معنوی است، و مقصود از فرو رفتن آب، مرگ و رفتن حجت الهی است، و تأویل آیه این است که اگر یکی از حجت های خداوند که بیان و فعل آنان مایه حیات معنوی است، از بین برود، چه کسی است که برای شما حجت دیگری بیاورد.(۱)

یک چنین معنی، تأویل معنای نخست است و جز فرد معصوم که از هر نوع لغزش مصون است، کسی حق چنین تأویل را ندارد.

۱- [۱] تفسیر صافی:۲/۷۲۷ و مجمع البیان:۱/۲۸۴.

۲. (...وَلَیْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُیُوت مِنْ ظُهُورِها وَلکِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقی وَأْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ أَبْوابِها...) (بقره/۱۸۹)

«نیکوکاری این نیست که از پشت خانه رفت و آمد کنید، نیکوکاری این است که پرهیزگاری را پیشه خود سازید و از درهای خانه رفت و آمد کنید».

هدف آیه کوبیدن یک سنت جاهلی است که هر موقع مردی برای حج احرام می بست، از عقب خانه، سوراخی باز می کرد، و از آنجا رفت و آمد می نمود.(۱)

آیه در حالی که این سنت جاهلی را می کوبد، معنای دیگری نیز در بردارد، و آن این است که هر کاری را باید از طریق عقلایی و سنت های طبیعی تعقیب کرد، یک چنین تأویل جز از طریق امثال معصوم امکاپذیر نیست.

در روایات اسلامی وارد شده است که:

«وما فی القرآن آیه إلاّ ولها ظهر وبطن»: «در قرآن آیه ای نیست مگر آن که برای آن ظاهری و باطنی است».

از این بیان پاسخ سؤال چهارم نیز روشن می گردد و آن این است که: باطن قرآن، همان تأویل و معنی مخفی آن است که هیچ کس جز افراد معدودی راه به شناختن آن ندارد، در حالی که باب آگاهی از معنای ظاهری قرآن به روی همگان باز است.

خلاصه بحث

۱. هدف از تأویل در قرآن گاهی حقیقت های عینی و خارجی است که

۱- [۱] تفسیر شبر، ص ۶۷.

در روز قیامت تجلی می کنند و گاهی مقصود از آن ارجاع مفاد ظاهری آیه به مقصود واقعی است، و طبعاً در این صورت هدف از تأویل، حقیقت عینی و خارجی نخواهد بود.

۲. هدف از تأویل متشابه معنی نخست نیست بلکه همان معنی دوم می باشد.

۳. «تفسیر»پرده برداری از مفاد ظاهری آیه است که الفاظ و جمله ها از نظر قواعد عربی بر آن دلالت می کند، و «تأویل» ارجاع معنی ظاهری آیه به مفاد واقعی آن است که چه بسا الفاظ را یارای ارائه آن نیست.

۴. تأویل آیه به معنی ارجاع مفهوم ظاهری آیه به معنی دیگر، بر دو قسمت است:

الف: مجاز و آن تأویل متشابه به قرینه محکم است.

ب: ممنوع و آن تأویل ظاهر آیه بدون استمداد از قرآن می باشد و این جز برای معصوم بر احدی جایز نیست.

ص : ۳۱۳

۱۳– ۱. خدا فراموشی مایه خود فراموشی است؟

اشاره

(۱)

۲. مقصود از فراموش کردن خدا، چیست؟

آیات موضوع:

۱.(المُنافِقُونَ وَالْمُنافِقاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْض یَأْمُرُونَ بِالمُنْکَرِ وَینْهَونَ عَنِ المَعْرُوف وَیَقْبِضُونَ اَیْدِیَهُم ۰نَسُوا اللّهَ فَنَسِیَهُمْ إِنَّ الْمُنافِقینَ هُمُ الفاسِقُونَ)(توبه/۶۷)

۲.(فَذُوقُوا بِما نَسِیتُمْ لِقاءَ یَومِکُمْ هذا إِنّا نَسیناکُمْ وَذُوقُوا عَذابَالخُلْدِ بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ) (سجده/۱۴)

۳.(وَلا تَکُونُوا کَالَّذِینَ نَسُوا اللّهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولئِکَ هُمُ الفاسِقُوَن)(حشر/۱۹)

ترجمه آیات:

۱.«مردان و زنان منافق برخی از برخی دیگرند، به کارهای زشت فرمان می دهند و

۱- [۱] پیرامون همین موضوع در جلد نخست صفحات ۲۷۱_ ۲۸۲ به گونه ای بحث شـده است ولی در این جا بحث به گونه دیگر انجام می گیرد.

از کارهای نیک باز می دارند و دست های خود را می بندند(انفاق نمی کنند) خدا را فراموش کردند خدا نیز آنان را فراموش کرد، منافقان همان فاسقان می باشند».

۲.«به خاطر این که ملاقات امروز را فراموش کردید، ما نیز شما را فراموش کردیم، عذاب پیوسته را به خاطر کارهایی که کردید، بچشید».

۳.«مانند آن گروه نباشید که خدا را فراموش کردند و خداوند آنان را به «خودفراموشی دچار ساخت آنان گروه فاسق می باشند».

تفسیر آیات:

اشاره

***

قرآن مجید معتقد است که فراموش کردن خدا ملازم با خودفراموشی است، آنجا که می فرماید:

(وَلاَ تَکُونُوا کَالَّذِینَ نَسُوا اللّهَ فَأَنْساهُمْ أَنفُسَهُمْ أُولئِکَ هُمُ الْفاسِقُونَ)(حشر/۱۹).

«مانند آن گروه نباشید که خدا را فراموش کردند و خداوند آنان را به خود فراموشی دچار ساخت».

و در آیه دیگر فراموشی خدا را مایه این دانسته است که خدا نیز آنان را فراموش می کند، آنجا که می فرماید:

(المُنـافِقُونَ وَالْمُنافِقاتُ بَعْضُ هُمْ مِنْ بَعْض یَأْمُرُونَ بِالمُنْکَرِ وَینْهَونَ عَنِ المَعْرُوف وَیَقْبِضُونَ اَیْدِیَهمْ نَسُوا اللّهَ فَنَسِیَهُمْ إنَّ الْمُنافِقینَ هُمُ الفاسِقُونَ) (توبه/۶۷).

«مردان و زنان منافق برخی از برخی دیگرنـد، به کارهای زشت فرمان می دهنـد و از کارهای نیک باز می دارنـد و دست های خود را می بندند(انفاق نمی کنند) خدا را فراموش کردند خدا نیز آنان را فراموش کرد، منافقان همان فاسقان می باشند».

و در آیه سوم نسیان و فراموشی روز رستاخیز را ملازم با این می داند که خدا نیز آنان را در همان روز فراموش می کند، چنان که می فرماید:

(...الیَومَ نَنْساکُمْ کَما نَسِیتُمْ لِقاءَ یَومِکُمْ هذا...) (جاثیه/۳۴).

«شما را امروز فراموش می کنیم همچنان که شما ملاقات ما را در این روز فراموش کردید».

اکنون باید دید که:

اولاً: چگونه فراموشی خدا مایه خود فراموشی است.

ثانیاً: مقصود از فراموشی خدا که در قسمت دوم و سوم از آیات آمده است چیست؟

یادآور می شویم پاسخ بخش دوم از سؤال بسیار روشن است و آن این که مقصود از این که خدا آنان را فراموش می کند این است که آنان را از پوشش رحمت خود بیرون می سازد.

علت این که به یک چنین خروج، فراموش کردن خدا گفته شده است این است که: همان طوری که اگر کسی، کسی را فراموش کرد دیگر نمی تواند درباره او کاری انجام دهد و او را در پوشش مودّت و مهر خود درآورد همچنین است خدا، وقتی کسی را از پوشش رحمت خود بیرون برد تو گویی او را فراموش کرده است. در این جا مقصود از فراموش کردن خدا، نتیجه آن است نه خود آن.

دانشـمندان پیرامون اسـتعمال یک چنین الفاظ درباره خدا قانونی دارند که تعبیر علمی آن این است که «خذوا الغایات واترک المبادی»: نتایج را بگیر، و مقدمات را رها کن.

توضـیح این جمله این است که اگر کسی، کسی را فراموش کرد، نتیجه آن این است که درباره او خوبی و نیکی نمی کند، در چنین مورد مقدمه ای است و نتیجه ای.

مقـدمه حـالت فراموشـی است.نتیجه خوبی نکردن، اگر دربـاره خـدا بگوییم خـدا فلانی را فراموش کرده است، آن مقـدمه که همان حالت نفسانی است درباره خدا وجود ندارد، ولی نتیجه و غرضـی که بر فراموشـی به صورت طبیعی مترتب می شود، که همان دوری از لطف و مهر است، قطعاً وجود دارد.

این قانون و قاعده در کلیه الفاظی که تحقق معانی آنها در خدا محال است حاکم می باشد، مانند غضب وخشم، مودت و مهر، رضایت و خشنودی و امثال آنها.

و علت این که قرآن این الفاظ را درباره خـدا به کار می برد این است که قرآن به زبان مردم سـخن می گویـد و مردم پیوسـته خدا را با این الفاظ توصـیف می کنند، هر چند حقایق این معانی درباره خدا متحقق نمی باشند منتها غایات و آثاری که بر این معانی مترتب است در خدا متحقق است.

شما اگر به آیات دیگر در این زمینه مراجعه بفرمایید بر این حقیقت به روشنی واقف می گردید.

قرآن در سـوره سـجده آیه ۱۴ آن جا که نسـیان سـرای دیگر را سـبب آن دانسـته است که خـدا نیز آنان را فراموش می کنـد، فراموشی خدا را به معنی

چشیدن عذاب تفسیر می کند، آنجا که می فرماید:

(فَذُوقُوا بِما نَسِيتُمْ لِقاءَ يَومِكُمْ هذا إِنّا نَسيناكُمْ وَذُوقُوا عَذابَ الخُلْدِ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ) .

«به خاطر این که ملاقات امروز را فراموش کردید، ما نیز شما را فراموش کردیم، عذاب پیوسته را به خاطر کارهایی که کردید، بچشید».

جمله (وَذُوقُوا عَذاب الخُلد) بیانگر معنی (نسیناکم) می باشد و نتیجه این می شود که اگر خدا کسی را فراموش کرد، طبعاً آن شخص به عذاب الهی دچار می گردد.

و در آیه ۳۴ از سوره جاثیه، گواه روشنی بر این مطلب است آنجا که می فرماید:

(...اَلْيَومَ نَنْساكُمْ كَما نَسيتُمْ لِقاءَ يَومِكُمْ هذا وَمَأْويكُمُ النّار وَمالَكُمْ مِنْ ناصِرين) .

«امروز شما را فراموش می کنیم همچنان که شما این روز ملاقات را فراموش کردید، جایگاه شما آتش است و برای شما کمک کننده ای نیست».

جمله (وَمَأْويكُمُ النّار): «جایگاه شما آتش است» پس ازجمله (نَنْساكُمْ)روشنگر معنی فراموشی خدا است و آن همان خروج از رحمت او و دخول در عذاب اومی باشد.

تا این جا هدف از فراموش کردن خدا، روشن گردید مهم پاسخ از پرسش نخست است و آن این که چگونه «خدا فراموشی» مایه «خود فراموشی» می باشد.

در این جا یادآور می شویم که قرآن درست نقطه مقابل مارکسیسم (که خداپرستی را مایه از خود بیگانگی می داند و تصور می کند که توجه به خدا

وپرستش او، سبب می گردد که انسان از خود بیگانه گردد و به دیگری وابسته شود) خدا فراموشی را مایه خود فراموشی می داند و آیه نخست گواه روشنی بر این مطلب می باشد.

در اینجا برای توضیح مفاد آیه نکاتی را یادآور می شویم:

۱. ارتباط با کمال مطلق، مایه تکامل است

خداپرستی، به معنی ارتباط با کمال مطلق است زیرا خدا از نظر یک فرد مذهبی سراسر جمال و کمال و از هر عیب و نقصی پیراسته می باشد، او آفریدگار دانا و توانا است که به جهان و انسان هستی بخشیده است و اگر لحظه ای فیض او قطع گردد، تاریکی وحشت زا که به معنی «عدم» مطلق است همه جا را فرا می گیرد.

ارتباط با چنین کمال مطلق مایه تعالی انسان می باشد، و به وجدان های بیدار شعور و ادراک، و به حسّ علم جویی و کنجکاوی انسان، قدرت و نیرو می بخشد، و موقعیت انسان را در جهان با واقع بینی کاملی روشن می سازد، و از نخوت و بلند پروازی دروغین او می کاهد.

معنی اصالت انسان این نیست که پیوند او را از کمال مطلق قطع کنیم، و به بهانه اعطای شخصیت، او را خودخواه و خودپرست بپروریم که مفهومی جز عجز و ناتوانی او در برابر تمایلات نفسانی، ندارد.

آیا علاقه انسان به علم و دانش، به اخلاق و نیکوکاری، به هنر و زیبایی، مایه از خودبیگانگی او است، یا چون مایه کسب کمال است، یک نوع بازگشت به خویشتن است؟ عین این سخن درباره خدا جویی و خدایابی نیز حاکم است، زیرا انسان خداجو وخداپرست، می خواهد از طریق پیوند با

کما ل مطلق، بر کمال خود بیفزاید.

معنی راستین «اومانیسم» و حفظ«اصالت انسان» نیز سوق او به ارزش های اخلاقی و سجایای انسانی است که به ذات او بر می گردد و در ذات والای او جای می گیرد.

مارکسیسم از آثار سازنده خداگرایی آنچنان غافل است که خداپرست را فاقد شخصیت تلقی می کند و خویشتن گرایی ونفس پرستی را مایه تجلی شخصیت می داند.

او خدا را بسان یک حاکم ستمگر و خودکامه تصور کرده است که از کرنش بندگی و هدم شخصیت آنان لذت می برد و با سلب شخصیت از آنها، مقام خود را بالا می اندیشد، در صورتی که پرستش خدا، جز طلب کمال، و سیر در خداگونگی، جز یک نوع حق شناسی و قدردانی از نعمت های او و جز اظهار لیاقت و شایستگی برای بهره مندی نعمت های بیشتر چیزی نیست.

خداپرستی، دارای آثار ارزنده و کمال آفرینی است که هیچ فرد خردمندی در آن شک و تردید نمی کند.

خداشناسی مایه تکامل علوم و دانش ها، کنترل کننده غرایز مرزنشناس انسانی، پرورش دهنده فضایل اخلاقی و سجایای انسانی، مایه آرامش روح وروان در سختی ها و دشواریها و... می باشد و محققان الهی در کتاب های مربوط به عقاید و مذاهب، پیرامون آثار سازنده آن سخن گفته اند، و نیاز به تکرار آنها نیست.(۱)

۱- [۱] برای آگاهی از آثار ارزنده خداشناسی در زمینه های یاد شده در بالا به کتاب «راه خداشناسی» مراجعه بفرمایید.

۲. ریشه مذهب در نهانگاه روح

از نظر متفکران، مـذهب، ریشه عمیقی در روح و روان انسان دارد، توجه به خـدا و ماورای طبیعت تجلی احساس درونی اسـت که با آفرینش انسان سرشـته گردیده است بشـر در تاریخ زندگی خود عادات ورسومی را پدید آورده، سـپس آنها را به دست فراموشی سپرده است ولی هرگز مذهب را از قاموس زندگی حذف ننموده و با آن وداع نکرده است، و خاصیت تحول پذیری او، درباره مذهب اثری نگذارده است، وهمه اینها حاکی است که مذهب ریشه عمیقی در نهانگاه انسانی دارد.

روانشناسی امروز، حس مـذهبی را یکی از چهـار حس می دانـد که متن روان انسـانی را تشـکیل می دهـد، و این چهار حس عبارتند از:

۱. حس علم جویی و کنجکاوی.

۲. حس اخلاق و نیکوکاری.

۳. حس هنرجویی و زیباخواهی.

۴. حس خداجویی و مذهبی.

و آنان درباره هر چهار حس که چگونه با روان انسان آمیخته است، سخنان ارزنده ای دارند.

در این صورت درست بر خلاف نظریه مارکس، خـداجویی، یک نوع بازگشت به خویشـتن، و الحاد و انکار خدا، یک نوع از خودبیگانگی است و این حقیقت در آیه زیر به روشنی بازگو شده است که می فرماید:

(وَلا تَکُونُوا کَالَّذِینَ نَسُوا اللّهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ...) (حشر/۱۹)

ص : ۳۲۲

«مانند آن گروه نباشید که خدا را فراموش کردند و خداوند آنان را به «خودفراموشی» دچار ساخت».

این آیه به روشنی «خدافراموشی» را مایه «خودفراموشی» می داند.

نکته آن، همان است که یادآور شدیم.

امیر مؤمنانعلیه السَّلام در یکی از سخنان کوتاه خود می فرماید:

«من نسی اللّه أنساه نفسه وأعمی قلبه».(۱)

« هر کس خدا را فراموش کند، او را به خودفراموشی و کوری دل دچار می سازد».

۳. موقعیت معلول نسبت به علت

اصولاً از نظر دلایل فلسفی، وجود معلول، جز یک وجود وابسته به علت و قائم به او چیزی نیست. و معلول، لطیف ترین و دقیق ترین وابستگی را به مقام علت دارا است، بنابراین، واقعیت «جهان امکانی» اعم از انسان و غیره، جز یک نوع تعلق و وابستگی به آفریدگار چیزی نیست.

بنابراین، اعتراف به وجود خدای یگانه و توجه به منبع کمال یک نوع اعتراف به واقعیتی است که براهین فلسفی از آن پرده برداشته است، و الحاد و انکار خدا، و یا بی توجهی به آن، یک نوع پرده پوشی بر سیمای حقیقت به شمار می رود.

اگر واقعاً معلول و مخلوق، جز تعلق ووابستگی مقامی و حقیقتی ندارد، آیا اعتراف به چنین تعلق، حقیقت گرایی است و یا انکار آن؟!... واگر انسان مخلوق ذات بالاتر و برتر است، توجه به چنین وابستگی که عین واقعیت

۱- [۱] فهرست غرر الحکم، ص ۳۸۱.

وجود او است، از خودبیگانگی است، یا عین خودگرایی؟

«مارکس» اندیشه «از خودبیگانگی» را درباره «مالکیت انسان» مطرح می کند و معتقد است که مالکیت انسان به چیزی مایه تعلق انسان به غیر او می باشد و برای فرار از «خودبیگانگی اقتصادی» اصل مالکیت را انکار می کند.

سخن درباره مالکیت انسان را که از نظر مارکس مایه از خودبیگانگی است، به وقت دیگری موکول می کنیم ولی اجمال سخن درباره آن این است که:

حقیقت مالکیت در اسلام، تعلق مال به انسان است نه تعلق انسان به مال، و به تعبیر دیگر: مال از نظر اسلام برای انسان وسیله زندگی است نه هدف، مالکیت در صورتی مایه از خودبیگانگی است که دنیا هدف و کعبه آمال باشد، نه وسیله زندگی.

امیرمؤمنان علیه السَّلام در این مورد تعبیر بس لطیفی دارد آنجا که می فرماید:

«ومن أبصر بها بصرته ومن أبصر إلیها اعمته».(۱)

«هر کس به جهان به دیده معبر و گذرگاه، ووسیله و ابزار کار بنگرد، مایه دل روشنی می گردد و هر کس به آن از زاویه هدف و آرمان نگاه کند، او را کور دل و قلب او را بی بصیرت می سازد».

از این جهت در اسلام، دنیاداری و تجمل پرستی مذموم، ومایه نابودی سعادت انسان به شمار می رود.

۱- [۱] نهج البلاغه، خطبه ۷۹. بر اهل ادب تفاوت «بها» و «إلیها» واضح وروشن است و امام در این جمله کوتاه نظریه اسلام را درباره توجه به دنیا روشن ساخته است.

در پایـان یـادآور می شویم نظریه ای که دربـاره از خود بیگانگی انسان در سایه مـذهب ازمارکس نقل شـد، مربوط به خود او نیست، بلکه وی آن را از «فویربـاخ» پیشوای مـادیگری قبـل از «مـارکس» گرفته و آن را تحت عنوان «اومانیسم»(انسان گرایی) وارد فلسفه خود ساخته است.

هـدف از وارد سـاختن این اصـل به فلسـفه مـادیگری ترمیم خشـکی و خشونت فلسـفه ماده گرایی است که انسان غربی آن را لمس می کنـد زیرا مـادیگری قرن هجـدهم انسـان راماننـد یـک ماشــین می دانسـت و مکـانیسم آن را مثـل یـک ماشـین می پنداشت، در قرن نوزدهم نظریه میکانیکی مردود شناخته شد، و مادیگری «دیالک تیک» جایگزین مادیگری میکانیکی گردید ولی در هر حال هر دو بر اثر اصالت ماده و نفی معنویت با خشـکی و خشونت خاصـی که با روح لطیف انسان و معنویت خواه او، ناسازگار است، توأم می باشد.

«فویرباخ» در یکی از سـخنان خود چنین می گویـد: «در انسان پرستشـگر، یک نوع حالت تعلق و وابسـتگی پدیـد می آید، چه بهتر از این حالت بیرون آید» به دیگر سـخن: وقتی بشـر خدا را می پرسـتد و از او فرمان می برد، او یک موجود وابسـته و فاقد شخصیت جلوه می کند، دیگر او به خود تعلق ندارد مارکس نیز همین جمله ها را تکرار می کند و می گوید: «انسان باید گرد خود بگردد نه گرد دیگری».

مارکسـیسم، از این فرصت اسـتفاده کرده و خواسـته است برای «تز» اقتصادی خود یک اصل فلسـفی نیز بیندیشد و آن این که: مالکیت انسان، مایه تعلق او به غیر خود می گردد و انسان نباید مانند اشیا و ابزار به غیر خود متعلق و وابسته گردد.

ص : ۳۲۵

ولی با اصراری که مارکسیسم در این مورد انجام می دهد هنوز نتوانسته است از خشونت و قساوت فلسفه مادیگری سر سوزنی بکاهد زیرا فلسفه ای که به چیزی غیر از ماده و انرژی نمی اندیشد، و تکامل انسان را در پرتو تکامل ابزار تولید و روابط اقتصادی می داند و حتی عامل تکامل را در انسان امر درونی ندانسته و آن را برخاسته از عامل خارجی (تکامل اقتصادی) فکر می کند چگونه می تواند از اصالت انسان و انسان گرایی سخن بگوید و دم از معنویت بزند.

اگر واقعاً مسأله انسان گرایی مطرح است، و معتقدند که به غیر انسان نباید اصالت داد، پس چرا تکامل انسان را وابسته به تکامل ابزار تولید و روابط اقتصادی می دانند و به جای این که اقتصاد را در خدمت انسان قرار دهند، انسان را در خدمت اقتصاد و ابزار تولید در می آورند؟

اگر انسان اصل است، پس چرا او را در حدّ یک حیوان مصرف کننده تنزل داده اند و پیوسته شعار می دهند: از هر کس باید به اندازه «توان» کار کشید و به اندازه نیاز پرداخت.

۱۴– وسوسه های شیطان در تدبیر پیامبران

آیات موضوع:

۱.(وَما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُول وَلا نَبِیّ إِلاّ إِذا تَمَنّی أَلْقَی الشَّیْطانُ فی أُمْنِیَّتِهِ فَیَنْسَخُ اللّهُ ما یُلقِی الشَّیطانُ ثُمَّ یُحْکِمُ اللّهُ آیاتِهِ وَاللّهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ) (حج/۵۲)

۲.(لِیَجْعَلَ ما یُلقِی الشَّیْطانُ فِتْنَهً للَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌوالقَاسِیَهِ قُلُوبُهُمْ وإنَّ الظّالِمِینَ لَفِی شِقاق بَعید) (حج/۵۳)

۳.(ولِیَعْلَمَ الَّذِینَ أُوتُوا العِلْمَ أَنّهُ الحقُّ مِنْ رَبِّک فَیُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ اللّهَ لَهادِ الَّذینَ آمَنُوا إِلی صِراط مُسْتَقیم) (حج/۵۴)

ص : ۳۲۷

ترجمه آیات:

۱.«ما هیچ رسول و نبی را پیش از تو نفرستادیم جز این که هرگاه تمنی می کرد، شیطان در تمنای او دخالت نموده و خداوند آنچه را که شیطان القا می نماید محو می کند و به آیات خود استواری می بخشد خداوند دانا وحکیم است».

۲.«خداوند آنچه را که شیطان انجام می دهد، مایه آزمایش برای آن گروه قرار می دهد که قلوب آنها بیمار است و قساوت دارد، وستمگران در اختلاف بی نهایت هستند».

۳.«تا افراد دانا بدانند که قرآن حق است و از طرف پروردگار تواناست و به آن ایمان بیاورند و دلهای آنان در برابر آن خضوع کند، خداوند کسانی را که ایمان آورده اند، به راه راست هدایت می کند».

ص : ۳۲۸

تفسیر آیات:

اشاره

***

دلایل عقلی و آیات قرآنی بر عظمت پیامبران گواهی می دهند. و قرآن به روشنی یادآور می شود که شیطان بر بندگان خاص خدا که پیامبران در رأس آنان قرار دارند، راه ندارد.(۱)

مع الوصف، آیه های پنجاه و دو و پنجاه و سه در سوره سجده دلالت دارند که هر موقع پیامبران و رسولان امری را تمنی می کردند، شیطان در تمنیات و خواسته های آنان مداخله می کرد آنگاه خداوند آنچه را که شیطان القا می کرد محو و نابود می نمود.

اکنون باید دید مقصود از مداخله شیطان در تمنیات پیامبران چیست؟

و همچنین مقصود از محو ونابودی اثر آن مداخله از جانب خدا، چگونه می باشد.

پاسخ

برای پاسخگویی از هر دو سؤال لازم است نخست معنی و ترجمه آنها را بیاوریم آنگاه به پاسخ هر دو سؤال بپردازیم.

۱- [۱] حجر/۴۰; ص /۸۳.

اینک متن و ترجمه آیه ها:

(وَما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُول وَلا نَبِیّ إِلاَّ إِذا تَمَنّی أَلْقَی الشَّیْطانُ فی أُمْنِیَّتِهِ فَیَنْسَخُ اللّهُ ما یُلقِی الشَّیطانُ ثُمَّ یُحْکِمُ اللّهُ آیاتِهِ وَاللّهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ)(حج/۵۲).

«ما هیچ رسول و نبی را پیش از تو نفرستادیم جز این که هرگاه تمنی می کرد، شیطان در تمنای او دخالت نموده و خداوند آنچه را که شیطان القا می نماید محو می کند و به آیات خود استواری می بخشد خداوند دانا وحکیم است».

(لِیَجْعَلَ ما یُلقِی الشَّیْطانُ فِتْنَةً لِلَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالقَاسِیَهِ قُلُوبُهُمْ وإِنَّ الظّالِمِینَ لَفِی شِقاق بَعید) (حج/۵۳).

«خداوند آنچه را که شیطان انجام می دهد، مایه آزمایش برای آن گروه قرار می دهد که قلوب آنها بیمار است و قساوت دارد، وستمگران در اختلاف بی نهایت هستند».

(ولِیَعْلَمَ الَّذِینَ أُوتُوا العِلْم أَنّهُ الحَقّ مِنْ رَبِّکَ فَیُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ اللّه لَهادِ الَّذینَ آمَنُوا إِلی صِراط مُسْتَقیم)(حج/۵۴).

«تا افراد دانا بدانند که قرآن حق است و از طرف پروردگار تواناست و به آن ایمان بیاورند و دلهای آنان در برابر آن خضوع کند، خداوند کسانی را که ایمان آورده اند، به راه راست هدایت می کند».

اکنون لازم است که با معنی واقعی «تمنی» و «امنیه» آشنا شویم وآگاهی صحیح از معنی واقعی این دو لفظ می تواند به هدف آیه روشنی بخشد و در ضمن سنت و روش پیامبران و واکنش دشمنان آنان را، قبل از تفسیر آیات یادآور می شویم.

اینک بیان این دو بخش:

۱. «تمنی» مشتق از «منی» به فتح میم و سکون نون است و این لفظ در عرب یک معنی بیش ندارد و آن تقدیر و فرض وجود شیء محبوب است.

اگر به آرزو کردن چیزی «تمنی» می گویند، برای این است که شخص آرزو کننده، وجود خارجی آن شیء را مفروض می گیرد.

اگر به نطفه انسانی «منی» می گویند برای این است که انسان از او فرض می شود.

اگر به مرگ (منیه) می گویند، به خاطر این است که مرگ بر تمام جانداران فرض و تقدیر شده است.

اگر به صورت ذهنی آرزو«تمنی»می گویند برای این است که وجود آن را در خارج مفروض گرفته است.

اگر به سرزمین «منی» منی می گویند از این نظر است که ذبح گوسفند در آنجا مفروض و مقدر شمرده شده است.(۱)

۲. پیامبران پیوسته خواهان نشر هدایت و گسترش آیین خود در میان امت های خود بودند، وبرای پیشبرد اهداف خود، نقشه هایی می کشیدند و در این راه به انواع مصایب و شدایـد تن داده و استقامت میورزیدنـد. و آیات قرآن حاکی از آزار امتها و صبر و بردباری پیامبران است.

دشمنان پیامبران منحصر به انسانها و امت های خود نبوده، بلکه شیطان و شیطان زاده ها پیوسته با وسوسه در قلوب مردم و تحریک آنان بر ضد پیامبران

۱- [۱] المقاییس:۵/۲۷۶.

می کوشیدند که نقشه های پیامبران را در راه مقاصد خود، نقش بر آب سازند، آنان را از موفقیت در امر هدایت باز دارند.

قرآن مجید به این حقیقت در آیه یاد شده در زیر اشاره می فرماید:

(وَکَذلِکَ جَعَلْنا لِکُلِّ نَبِیّ عَدُوّاً شَیاطِینَ الإِنْسُ وَالجِنِّ یُوحِی بَعْضُهُمْ إِلی بَعْض زُخْرُفَ القَولِ غُروراً...) (انعام/۱۱۲).

«برای تمام پیامبران دشمنانی از شیاطین انس و جن قرار دادیم و برای فریب مردم گفتارهای آراسته، به یکدیگر القا می کنند».

پیامبر اسلام نیز، از این قانون مستثنی نبود، وی برای پیشبرد مقاصد دینی خود، تقدیرها ونقشه ها داشت و برای تحصیل آرزوهای خود، مقدماتی می چید، ولی سرانجام با مخالفت مردم و مداخله شیطان از طریق وسوسه در دل مخالفان روبرو می گردید، و فعالیت و نقشه های او برای مدتی خنثی می گشت ولی سرانجام در پرتو عنایات خدا از میان برداشته می شد، و پیامبر به آرزوی خود که پیشبرد مقاصد الهی است می رسید.

اینک تجزیه و تحلیل جمله های آیات:

۱. (وَما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُول وَلا نَبِیّ) .

«هیچ رسول و پیامبری را اعزام نکردیم»، مگر این که همگی در مطلب زیر مشترک بودند.

۲. (إِلاّ إِذا تَمَنّی أَلْقَی الشَّیْطانُ فِی أُمْنِیَّتِهِ).

«هر وقت تمنی و آرزویی می کرد و نقشه ای می ریخت تا نتیجه ای بگیرد; به عبارت دیگر: وجود خارجی خواسته خود را فرض و مقدر می گرفت، فوراً شیطان درخواسته های او مداخله می کرد».

اکنون باید دید مداخله شیطان در خواسته های او و محو آن چگونه بوده است.

۱. مقصود از مداخله شیطان درخواسته های پیامبران چیست؟

مداخله شیطان می تواند به یکی از این دو صورت انجام گیرد:

۱. با ایجاد تردید و شک در تصمیم پیامبران، و این که میان آنان و اهدافشان موانع بی شماری وجود دارد و با توجه به این موانع آنها در اهداف خود موفق نمی گردند.

۲. هر موقع پیامبران مقدمات کاری را فراهم می کردند و امارات و قراینی اقدام جدی پیامبری را نشان می داد شیطان با تحریک مردم بر ضد پیامبران و ایجاد موانع بر سر راه و مقصد، آنان را از نیل به خواسته خود باز می داشت.

احتمال نخست نه با دیگر آیات قرآن سازگار است و نه با دومین آیه مورد بحث، امّا از نظر آیات دیگر: زیرا قرآن با صراحت هر چه کاملتر تسلط شیطان را بر بندگان واقعی خدا (هر چند به این نحو که به آنان وانمود کند که قادر به وصول به اهداف و تمنیات خود نیستند) نفی می کند، آنجا که می فرماید:

(إِنَّ عِبادِی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ...)(حجر/۴۲ واسراء/ ۶۵).

«بر بندگان من تسلطی نداری».

و باز می فرماید:

(إِنَّهُ لَیْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلی الَّذِینَ آمَنُوا وَعَلی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُون) (نحل/۹۹).

«شیطان بر بندگان مؤمن ومتوکل به خدا، تسلطی ندارد».

این آیات و آیات دیگر که نفوذ شیطان را در قلوب اولیای الهی نفی می کند، گواه بر این است که مقصود از مداخله شیطان در خواسته های پیامبران، سست کردن اراده آنان و بزرگ جلوه دادن موانع کار در نظر آنان نیست.

امّا از نظر خود آیات مورد بحث، آیه دوم و سوم، علت این مداخله را چنین تفسیر می کند که ما با این کار دو گروه را می آزماییم، یکی گروه هایی که قلبشان بیمار است و دیگر گروه دانا که به خدا و آیات او ایمان دارند.

یعنی مداخله شیطان از طریق تحریک مردم بر ضد اهداف پیامبران در گروه نخست، سبب مخالفت آنان با رسولان الهی می گردد در حالی که جریان درباره دیگران بر عکس بوده و بر ثبات و استواری آنان می افزاید.

از این که مداخله شیطان در خواسته های پیامبران، این دو نوع اثر مختلف را دارد، می رساند که مداخله شیطان به معنی دوم است، یعنی مداخله، از طریق تحریک مردم بر ضدّ آنان و وسوسه در قلوب دشمنان و ایجاد موانع بر سر راه هدف آنان، صورت می پذیرد نه این که در قلب پیامبران تصرف می کند، و اراده و تصمیم آنان را شل و سست می نماید.

تا این جا معنی مداخله شیطان در تمنیات پیامبران روشن گردید، اکنون وقت آن رسیده است که توضیح مطلب دوم، یعنی به توضیح محو خدا آثار این مداخله را بپردازیم.

۲. مقصود از محو آثار مداخله چیست؟

اگر معنی مـداخله شـیطان تحریک مردم بر ضـد مردم است که آنان را از پیشـرفت باز می دارد، در این صورت محو و نابودی خدا عمل و کار شـیطان را، این است که کید و شـر آنان را از رسولان خود دفع می کند تا حق بر مؤمنان آشکار گردد و برای تیره دلان آزمایش باشد، همچنان که در آیه دیگر می فرماید:

(إِنّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وَالَّذِینَ آمَنُوا فِی الحَیاهِ الدُّنیا...) (غافر/۵۱).

«ما پیامبران و کسانی را که به او ایمان آورده اند در این جهان کمک می کنیم».

خلاـصه: قرآن در این آیـات از یک سـنت دیرینه و پایـدار خـدا در میان پیامبران خبر می دهـد و آن، تمنای پیشبرد اهـداف و آرزوی موفقیت در هدایت مردم از جانب پیامبران است، آنگاه مداخله شـیطان و شـیطان صـفتان از انس و جن با ایجاد مانع بر سر راه رسولان خـدا، از آن پس، فرا رسـیدن امـدادهای الهی و محو ونابود کردن نقشه های شـیطانی واین یک سـنت الهی در میـان تمام امت های گذشـته بوده است، و تاریـخ پیامبران و قصـص رسولان از نوح و ابراهیم و پیامبران بنی اسـرائیل خصوصاً: موسی وعیسی علیمها السَّلام و تاریخ زندگانی پیامبر خاتم صلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم بر این مطلب گواهی می دهند.

۱۵- عمل صالح در قرآن

آیات موضوع:

۱.(...مَنْ آمَنَ بِاللّهِ وَالْيَومِ الآخِرِ وَعَمِلَ صالحاً..) (بقره/۶۲).

۲. (مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَر أَوْ أُنْثى وَهُوَ مُؤْمِنٌ...) (نحل/۹۷).

۳. (...فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَملاً صالِحاً...) (كهف/۱۱۰).

۴.. (وَمَنْ أَحْسَنُ قَولاً مِمَّنْ دَعا إِلَى اللّهِ وَعَمِلَ صالِحاً...) (فصلت/۳۳).

ترجمه آیات:

۱.«آن کس که به خدا و سرای دیگر ایمان بیاورد و عمل نیک انجام دهد».

۲.«هر کس از زن و مرد عمل نیک انجام دهد در حالی که او (به خدا) ایمان دارد».

۳.«هر کس به ملاقات پروردگار خود امیدوار است، حتماً عمل نیک انجام دهد».

۴.«کیست نیکو گفتار از آن شخص که به خدا دعوت کند و عمل نیک انجام دهد».

تفسیر آیات:

اشاره

***

عنـایت قرآن به مسأله «عمل صالـح» و تأثیر آن در «پرورش نسل صالـح» بسـیار مشـهود و چشم گیر است و این مسأله در قرآن برای خود، ابعاد گسترده ای دارد که برخی را ترسیم می کنیم.

نشـانه عنـایت کتـاب آسـمانی مـا به این موضوع بسـیار روشن است زیرا تنهـا عمـل صالـح هشـتاد و هفت بـار به صورت هـای گوناگونماننـد (العمل الصالـح)، (عمل صالحاً) ،(عَملوا الصالحات) و(یعملون الصّالحات) و نظایر اینها وارد شـده است، و این خود می رساند که عنایت اسلام به مسأله «عمل صالح» کمتر از عنایت آن بر «ایمان» نیست.

زیرا عمل صالح، نه تنها نشانه وجود ایمان در دل ها و مایه تجلی و درخشـش آن در قلمرو زندگی است، و ایمان بدون «عمل» و انجام مسئولیت، بسان درخت بی بر است که فقط به درد سوختن می خورد نه برای تربیت و پرورش.

آری نه تنهـا چنین است، بلکه عمـل صالـح نسـبت به ایمـان، به منزله تنه و شاخه، به ریشه آن است، که هر یک در دیگری اثر متقابل دارد ووجود هر یک مایه تکامل دیگری است و آسیب پذیری یکی موجب آسیب پذیری دیگری

ص : ۳۳۸

نیز هست، و این خود یکی از ابعـاد عمـل صالـح است که بعـداً پیرامون آن بحث می کنیم اکنون به تشـریح هر یک از ابعاد به گونه ای می پردازیم.

۱. مفهوم عمل صالح

عمل صالح مفهوم واضح و روشـنی دارد که چندان نیاز به توضـیح ندارد و ما در زبان فارسـی به آن «عمل نیک» می گوییم و قرآن در مواردی آن را در مقابـل «عمـل سوء» قرار داده و از این طریق تفسـیر آن را به «عمـل نیک» تأییـد کرده مثلاً در سوره فصلت آیه ۴۶ و سوره جاثیه آیه ۱۵ چنین می فرماید:

(مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَساءَفَعَلْیها وَما رَبُّکَ بِظُلام لِلْعَبید) .

«هر کس کار نیک انجام دهد به سود خود وهرکس کار بد انجام دهد به زیان خود، انجام داده است».

نه تنها در این دو آیه، عمل صالح در برابر «عمل سوء» قرار گرفته، بلکه در سوره های نساء آیه های ۱۲۳_ ۱۲۴ و انعام آیه ۵۴ و جاثیه آیه ۲۱، چنین تقابلی مطرح شـده است و برای انسان جای شک باقی نمی مانـد که عمل صالح همان عمل نیک اسـت که ضد«عمل بد» می باشد.

اگر قرآن در این آیـات از اعمـال نیـک و بـد به عمـل «صالـح و عمـل سوء» تعبیر آورده، در آیـات دیگر به جای این دو لفظ، الفاظ «حسنات» و «سیئات» را به کار برده و می فرماید: (...إِنَّ الْحَسَناتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئاتِ ذلِکَ ذِکْری لِلذّاکِرینَ)(هود/۱۱۴).

«کارهای نیک، اثر کارهای بد را از بین می برد، این برای یادآوران وسیله یادآوری است».

حتی به این اندازه اکتفا نکرده و در مواردی انگشت روی مصادیق عمل صالح نهاده و از این طریق نمونه هایی را نیز ارائه داده است که بعداً یادآور می شویم.

۲. ریشه های عمل صالح

قرآن در بسیاری از موارد «عمل صالح» را همراه ایمان به خدا و ایمان به سرای دیگر و یا چیزی که بالملازمه مفید ایمان به آنها باشد، یادآور شده و از این طریق ریشه این شجره پربار را معرفی کرده است.

قرآن در معرفی مبدأ و ریشه عمل صالح از جمله های یاد شده در زیر و مانند آنها بهره گرفته و می فرماید:

۱.(...مَنْ آمَنَ بِاللّهِ وَالْیَومِ الآخِرِ وَعَمِلَ صالحاً...) (بقره/۶۲)

«آن کس که به خدا و سرای دیگر ایمان بیاورد و عمل نیک انجام دهد».

۲. (مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَکَر أَوْ أُنْثی وَهُوَ مُؤْمِنٌ...) (نحل/۹۷).

«هر کس از زن و مرد عمل نیک انجام دهد در حالی که او (به خدا) ایمان دارد».

۳. (وَمَنْ أَحْسَنُ قَولاً مِمَّنْ دَعا إِلَی اللّهِ وَعَمِلَ صالِحاً...) (فصلت/۳۳).

«کیست نیکو گفتار از آن شخص که به خدا دعوت کند و عمل نیک انجام دهد».

۴. (...فَمَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَملاً صالِحاً...) (کهف/۱۱۰).

«هر کس به ملاقات پروردگار خود امیدوار است، حتماً عمل نیک انجام دهد».

۵.(مَنْ کَفَرَ فَعَلَیْهِ کُفْرهُ وَمَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلأَنفُسهِمْ یَمْهَدُون) (روم/۴۴).

«هر کس کفر ورزد بر ضرر او است، هر کس عمل صالح انجام دهد برای خود ذخیره می کند».

در هر موردی که قرآن، از عمل سخن گفته به طور صریح و یا کنایه ایمان به خدا را نیز مطرح کرده و یادآور شده است که عمل صالح در صورتی پذیرفته می شود که درخت عمل از آب زلال ایمان به «اللّه» سیراب گردد، نه از آبهای آلوده مانند «عجب» ، «ریا» و تظاهر، منت گذاری وجلب آرای مردم در موقع خاص و مانند اینها. تنها در دو آیه عمل صالح به طور مجرد از ایمان مطرح شده است آنجا که فرموده:

(مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسهِ وَمَنْ أَساءَ فَعَلَیْها...)

(فصلت/۴۶ وجاثیه/۱۵).

«هر کس عمل نیک انجام دهد به نفع خود و هر کس کار و عمل بد کند، به ضرر خود انجام داده است».

تجرید عمل صالح از «ایمان به خدا» در این دو آیه نه برای این است که در پذیرش آن، «ایمان به خدا» شرط نیست، بلکه از آنجا که این دو آیه در صدد بیان تمام خصوصیات پذیرش نیست و هدف آن دو، این است که: نیکیها و بدیهای هر کس مربوط به خود او است و به پای خود او نوشته می شود، دیگر از ریشه های عمل صالح و مبادی آن و این که عمل صالح در چه شرایطی پذیرفته می شود سخن به میان نیاورده است.

امّا چرا باید «عمل صالح» از انگیزه ایمان به خدا، سرچشمه گیرد و بدون چنین انگیزه در پیشگاه خدا فاقد ارزش است. در این مورد می توان دو

نکته را یادآور شد:

۱. هـدف از انجام عمل صالـح بالا بردن معنویت و تکامل روحی انسان است و تکامل روحی در صورتی تحقق می پـذیرد که عمل از هر نوع «خودخواهی » و «سودجویی» پیراسته گردد، و عشق به خـدا و عشق به کسب رضایت او، انگیزه انسان شود در ایـن صـورت است که «انسـانیت» و «نفسـانیت» نـابود می گردد و عشـق به کمـال مطلـق، سراسـر روح انسـان را فرا می گیرد و تکامل، تحقق می پذیرد.

ولی اگر فاعـل از چنین انگیزه ای فارغ باشـد، طبعاً، «خودمحوری» به میان آمـده و «خودخواهی» و «غیر خودنخواهی» جانشـین همه چیز می گردد، و یک چنین انسان با چنین روحیه ای، از دیوان و دَدان بدتر بوده و مصدر شر و فتنه می باشد.

۲. عمـل صـالحی که از روح پـاکی به نـام «ایمـان به خـدا» صورت پـذیرد نه تنها مایه تکامل روح وروان فاعل است بلکه مایه کمال خود «فعل» نیز می باشد زیرا کسـیکه کاری را برای خدا انجام می دهد به حکم این که او از درون و برون او آگاه است و به حکم این که انسان به امید پاداش های او تلاش می کند، به جای ظاهرسازی، در اتقان عمل و استواری کار، می کوشد و چون پاداش های الهی را تخلف ناپذیر می داند در اسـتمرار و بقای عمل می کوشد در حالیکه اگر انگیزه، سودجویی و تظاهر در کار باشد به ظاهر سازی اکتفا کرده و کار را تا آنجا ادامه می دهد که به هدف مادی خود برسد و پس از تحصیل مقصود، با هر نوع عمل صالح وداع می نماید.

در طول زنـد گی برای همگـان یـک مسأله بسـیار محسوس و ملموس است و آن این که هر نوع «مؤسـسه خیریه» که به وسـیله مردان با ایمان ساخته و

ص : ۳۴۲

پرداخته می شود، محکم تر و استوارتر، پربارتر وبارورتر می باشد در مقابل، هر کار به ظاهر نیکی که به وسیله ریاکاران و سوداگران اجتماعی صورت می پذیرد، به جای اتقان عمل، به ظاهرسازی پرداخته می شود و پس از اندی، رو به ویرانی نهاده و سرانجام تعطیل می گردد و برای این کار علتی جز این نیست که در نوع نخست، ایمان به خدا به عنوان یک انگیزه و پشتوانه معنوی، در ابتدا و ادامه کار کاملاً مؤثر می باشد در حالی که در نوع دوم «تظاهر» و کاسبی با کار نیک پشتوانه ناتوانی است که شعاع برد آن به ظاهر سازی محدود می گردد و در آن توان و کشش انسان به ادامه کار پس از نیل به مقصود مادی وجود ندارد.

خلاصه هر انگیزه ای عمل را به صورت خود درآورده و خود را از لابلای عمل نشان می دهد.

۳. نژاد مطرح نیست

شکی نیست که میان زن و مرد تفاوتهایی از نظر آفرینش موجود است و هیچ انسانی نمی تواند این تفاوتها را انکار کند ولی از نظر اسلام این تفاوت ها مایه تفاوت آنان در پیشگاه خدا نیست، برای قرب و بعد هر یک از انسانها، یک معیار بیش وجود ندارد و آن ایمان به خدا و انجام عمل صالح است، و برای تصریح به این حقیقت، قرآن آشکارا هر نوع اندیشه تفاوت را انکار کرده و با ندای جهانی خود می گوید:

(مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَر أَوْ أُنْثى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَّنَهُمْ أَجرَهُمْ بِأَحْسنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ)(نحل/۹۷).

«هر فردی عمل نیک انجام دهد خواه مرد باشد ، خواه زن، به او حیات پاکیزه می بخشیم و پاداش آنها را به بهترین اعمالی که انجام می دادند، خواهیم داد».

بنابراین، پـذیرش عمل صالـح هیچ نوع قید و شـرطی از نظر سن و سال، از نظر نژاد، از نظر جنسـیت و از نظر موقعیت اجتماعی ندارد، و همه مردم در برابر این سفره گسترده یکسان و همسان می باشند.

در آیه دیگر می فرماید:

(...مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَکَر أَوْ أُنْثی وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولئِکَ یَدْخُلُونَالجَنّهَ یُرْزَقُونَ فیها بِغَیرِ حِساب) (غافر/۴۰).

«هر کس کار نیکی انجام دهـد از مرد و زن در حالی که او مؤمن است، آنان کسانی هسـتدکه وارد بهشت می شوند، در آنجا بدون حساب بهره مند می باشند».

قرآن نه تنهـا در این دو آیه به این حقیقت تصـریح کرده است بلکه در سـوره هـای نسـاء آیه ۱۲۴، کهف آیه ۳۰ ، نیز بر این حقیقت تأکید کرده است.

ارزش این نـداها در صورتی روشن می گردد که از موقعیت زن در محیـط نزول قرآن، و یا در نقاط متمـدن جهان آن روز، از ایران و روم آگاه باشیم و بدون یکچنین ارزیابی، ارزش این سدشکنی ها برای ما کاملاً روشن نخواهد شد.

۴. نتایج عمل صالح

اشاره

قرآن درباره ثمرات و نتایج «عمل صالح» در دو مرحله سـخن می گوید که یکی مربوط به سـرای جاودان، و دیگری مربوط به این جهان مادی است.

از نظر نخست یادآور می شود که تمام کارهای نیک به صورت

ص : ۳۴۴

سرمایه های جاودان درآمده و در صندوق بس نسوزی ذخیره می گردد چنان که می فرماید:

(...وَمَنْ عَمِلَ صالِحاً فلأَنْفُسِهِمْ یَمْهَدُون) (روم/۴۴).

«هر کس عمل نیک انجام دهد برای خود ذخیره می سازد».

قرآن در بیان تأثیر عمل صالح در نیک فرجامی وحیات اخروی از جمله های یادشده در زیر و نظایر آنها کمک می گیرد و می فرماید:

۱.(...وَعَمِلَ صالِحاً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ...) (بقره/۶۲).

«کسانی که کار نیک انجام دهند برای آنان نزد پروردگار شان پاداش است».

۲. (...وَعَمِلَ صالِحاً فَلا خَوفٌ عَلَیْهِمْ...)(مائده/۶۹).

«کسانی که کار نیک انجام می دهند برای آنان ترسی نیست».

۳. (...عَمِلَ صالِحاً فَلَهُ جَزاءً الحُسْنی)(کهف/۸۸).

«کسی که کار نیک انجام دهد برای او پاداش نیک است».

۴. (...عَمِلَ صالِحاً فَأُولئِکَ یَدْخُلُونَ الجَنّهَ...) (مریم/۶۰).

«کسانی که کار نیک انجام می دهند آنان وارد بهشت می شوند».

۵. (...ِ عَمِلَ صالِحاً فَعسی أَنْ یَکُونَ مِنَ الْمُفْلِحِینَ) (قصص/۶۷).

«هر کس کار نیک انجام دهد از رستگاران خواهد بود».

اینها نمونه هایی است از نتایج عمل صالح در زندگی اخروی و در این مورد، نمونه هایی دیگر نیز هست که از نظر مضمون همگی حاکی از یک حقیقت است و آن این که عمل صالحی که از ایمان به خدا سرچشمه گیرد وبا ابدیت (خدا)پیوند بزند، رنگ ابدیت به خود می گیرد و زندگی جاودانه ای برای

انسان فراهم می سازد وبه صورت (وَ مَا عِنْدَ اللّه باق) در می آید.

اکنون لازم است نتایج عمل صالح در زندگی دنیوی انسان، مورد بررسی قرار گیرد واین خود یکی از ابعاد عمل صالح در قرآن می باشد و این اکنون موضوع سخن ما است.

نتایج دنیوی عمل صالح

اشاره

از عنایت قرآن به موضوع «عمل صالح» و «نتایج اخروی آن» کاملاًـ آگاه شدیم. اکنون وقت آن رسیده است که از نتایج دنیوی آن نیز به گونه ای آگاه شویم. بالأخص نتایجی که قرآن از آنها در آیات مختلف یاد کرده و یا روی آنها تکیه کرده است اینک بیان این بخش:

۱. عمل صالح و تکامل ایمان

شکی نیست که عمل صالح زایید ایمان به خدا و سرای دیگر است و فزونی عمل نیک، به قدرت ایمان کاملاً بستگی دارد، فردی که سرلوحه زندگی او را آیه (ما عِنْدَکُمْ یَنْفَدْوَمَا عِنْدَ اللّهِ باق...)(نحل/۹۶): «آنچه نزد شما است فانی می گردد و آنچه نزد خدا است پایدار می ماند» تشکیل می دهد، در صفحات زندگی او، اعمال صالح به صورت بس چشم گیری خودنمایی می کند در حالی که در زندگی گروهی که فاقد ایمان می باشند، و یا با ایمان سست و رنگ باخته ای به سر می برند، هرگز «کار نیک» دیده نمی شود اگر هم روزی به عللی به آن تظاهر کنند ریشه ای نخواهد داشت.

ایمان به خدا و روز پاداش سبب می گردد که انسان تمام سرمایه های

موقت این جهان را به سرمایه های جاودانی تبدیل کند، و میان عمل و مقام ربوبی پیوندی برقرار نماید، تا همگی رنگ «عند اللّه» به خود بگیرد و از آسیب و فنا محفوظ بماند.

ایمان به خدا و کردار نیک بسان درخت نیرومندی است که ریشه های آن در اعماق دل به نام «ایمان» قرار دارد، و شاخه ها و تنه و ثمرات لذیذ و شیرین آن از شجره زندگی انسان آویزان می باشد. اگر تقویت ریشه، در رشد تنه و شاخه و خوبی میوه تأثیر بسزا دارد، اصلاح تنه و شاخه و مساعد بودن هوا و تابش خورشید، در تقویت ریشه و قوت آن کاملاً نیز مؤثر می باشد.

اگر ریشه، آسیب ببیند تنه و شاخه از آن بی نصیب نخواهد ماند همچنان که قطع بی رویه ساقه و شاخه، موجبات خشکی ریشه را فراهم می آورد و به اصطلاح باغبانان «ریشه و تنه همدیگر را با هم دارند» و خدمت به یکی خدمت به دیگری و صدمه بر یکی، صدمه بر دیگری نیز هست.

اتفاقاً این جریان درست درباره ایمان و عمل صالح به خوبی حاکم است اگر عمل صالح مولود و زاییده ایمان است، دومی ریشه اولی می باشد، عمل صالح نیز در بالا بردن ایمان مؤثر بوده و به عقیده انسان استحکام می بخشد.

مسأله ای که در زندگی همگان کاملاً محسوس است و آن این که ترک وظایف و آلودگی به گناه، به تدریج مایه ضعف ایمان، و چه بسا سبب نابودی آن می گردد، نظریه امکان «تفکیک ایمان از عمل» و این که می توان در عین آلودگی به گناه، و غرق در فساد، ایمان را حفظ کرد، بسیار نظریه سست و بی پایه است بلکه انجام وظایف، و ترک آلودگی به گناه، حس مسئولیت را تقویت می کند و مایه اوج گیری ایمان می گردد، تو گویی قیام به وظایف چه

درناحیه واجبات و چه در ناحیه محرمات، ورزشی است که سازنده ایمان و اعتقاد است، و در غیر این صورت، ایمان به خمودی و سستی گراییده و سرانجام نور ایمان به کلی خاموش می گردد.

قرآن درباره تأثیر عمل صالح در اوج گیری ایمان و ریشه و تقویت آن چنین می فرماید:

(... مَنْ كانَ يُرِيدُ العِزَّةَ فَلِلّهِ الْعِزَّه جَميعاً إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصّالِحُ يَرفَعُهُ وَالَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئاتِ لَهُمْ عَذابٌ شَديدٌ وَمَكْرُ أُولئِكَ هُوَ يَبُورُ)(فاطر/۱۰).

«آن کس که عزت بخواهد، عزت همگی از آن خدا است، کلمه پاکیزه (اعتقاد صحیح) به سوی خدا بالا می رود، و عمل صالح آن را بالا می برد آنان که به مکر و تزویر عمل انجام می دهند سرانجام آنان عذاب سخت خواهد بود ومکر آنها نابود خواهد شد».

مقصود از «کلم طیب»، الفاظ توحید نیست بلکه اعتقاد صحیحی است که سعادت انسان به آن بستگی دارد واین الفاظ حاکی از آن عقیده است، و این اولین بار نیست که قرآن، از عقیده به «کلمه» تعبیر آورده، بلکه در قرآن نظایری دارد آنجا که می فرماید:

(أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً كَلِمَةً طَيِّبَه كَشَجَره طَيِّبَه أَصْلُها ثابِتٌ وَفَرْعُها فِى السَّماءِ * تُؤْتِى أُكُلَها كُلَّ حين بِإِذْنِ رَبِّها...) (ابراهيم/۲۴ ـ ۲۵).

«آیا ندیدی که چگونه خدا کلمه پاکیزه را به درخت پاکیزه ای مثل زد (و تشبیه کرد) که اصل آن در دل زمین برقرار و شاخه های آن بر آسمان است به اذن خدا میوه های خود را در همه اوقات می دهد».

مقصود از «صعود» کلم طیب و یا بالا رفتن عقیده، همان قرب معنوی است که در سایه اعتقاد، به انسان دست می دهد در این صورت هر گاه عمل نیز عقیده را تصدیق کند و ایمان مبدأ آثاری به نام عمل گردد، اعتقاد راسخ تر گشته و درخشندگی خاصی پیدا می کند.

تأثیر ایمان در عمل صالح به این نحو است که ایمان ریشه و عمل صالح تنه و شاخه و میوه آن است، و تأثیر عمل صالح در ایمان به این است که به آن رسوخ ونفوذ و قدرت و توان می بخشد.

شکی نیست که ایمان خود راهنما و راهگشا است واگر با عمل صالح توأم گردد، هدایت آن افزایش می یابد و قرآن به این حقیقت تصریح می کند:

(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحات يَهْدِيهِمْ ربّهم بِإِيمانِهِمْ...) (یونس/۹).

«آنان که ایمان آورده اند و عمل صالح انجام داده اند، پروردگارشان آنان را به وسیله ایمانشان هدایت و رهبری می کند».

۲. عمل صالح و زندگی پاکیزه

مقصود از زندگی پاکیزه، آن نوع اززندگی است که در آن مفاهیم انسانی زنده گردد، صلح و صفا، محبت و دوستی،

همدردی و همکاری، آرامش و امنیّت حکمفرما باشد، بشر از قید انحصارطلبی، «خودمحوری»و ستمکاری بیرون آید و جامعه در سایه ایمان به خدا از بسیاری از تعدیات مصون بماند.

اگر زندگی پاکیزه همین است، یک چنین زندگی، در سایه ایمان به خدا و عمل صالح صورت می پذیرد زیرا در پرتو «عمل صالح» محبت و دوستی، صفا و صلح به جامعه باز می گردد و افراد جامعه بسان اعضای یک تن، به همیاری یکدیگر می شتابند.

قرآن در این باره می فرماید:

(مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَر أو أُنْثى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ ماكانُوا يَعْمَلُونَ)(نحل/۹۷).

«هر کس عمل نیک انجام دهد در حالی که مؤمن است، خواه مرد باشد یا زن، به او حیات پاکیزه می بخشیم و پاداش آنها را به بهترین اعمال که انجام می دهند می دهیم».

قرآن در آیه دیگر از این حیات پاکیزه به «امن» و آرامش تعبیر آورده است و آرامش فردی و اجتماعی را در سایه ایمان وعمل صالح می داند آنجا که می فرماید:

(...الَّذينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمانَهُمْ بِظُلْم أُولئِكَ لَهُمُ الأَمْنُ...) (انعام/۸۲).

«آنان که ایمان آورده و ایمان خود را با تعدی و ستم آلوده نکرده اند برای آنان زندگی توأم با امن و آرامش است».

درست است که در این آیه سخن از «عمل صالح» به صراحت به میان نیامده است ولی قیام به وظایف اجتماعی و ادای حقوق انسان عین عدل و داد، و سستی و تنبلی در این راه عین ظلم و ستم است و به دیگر سخن: بیزاری انسان از ظلم و ستم بدون انجام عمل صالح در ابعاد فردی و اجتماعی امکان پذیر نیست درست است که خدمات اجتماعی، تنها بُعد عمل صالح نیست، بلکه وظایف فردی و فرایضی مانند نماز وروزه نیز عمل صالح است

ولی یکی از ابعاد واضح آن، خدمات اجتماعی و اصلاح وضع نابسامان افراد جامعه است تا جایی که رسول گرامی فرمود: «آن کس که به فکر برادران دینی خود نباشد، مسلمان نیست».(۱)

اگر «حیات طیبه» نتیجه مستقیم ایمان و عمل صالح در زندگی این جهان است نتیجه آن در سرای دیگر همان است که در ذیل آیه می فرماید:

(...ولَنَجزِینَّهُمْ أَجرَهُمْ بِأَحْسَنِ ماکانُوا یَعْمَلُون) .

«خداوند در نهایت بزرگواری به عمل متوسط و خوب، پاداش عمل خوبتر و بهتر را می دهد».

و این خود یک نوع تفضل الهی است که تمام اجناس متوسط و خوب را به یک بها می خرد.

۳. محبوبیت در دل مردم

یکی از نتایج مؤثر و «لا ینفک» عمل صالح که بعد اجتماعی آن، در خدمات و تعاون عمومی مجسم می گردد، توجه عواطف انسان و علایق قلبی مردم به آن گروه از افراد است که در خدمت جامعه بوده و برای آنان کار صورت می دهند.

هیچ کس نمی تواند این حقیقت را انکار کند که نتیجه مستقیم خدمت خالصانه به جامعه، جلب عواطف و رسوخ در قلوب می باشد.

همگان می دانیم که پیامبران و آموزگاران الهی مورد احترام جامعه ها بوده و در جهان هیچ شخصیتی مانند حضرت مسیح علیه السَّلام و حضرت محمد صلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم عواطف انسان ها و بشر را جلب نکرده است.

۱- [۱] من أصبح ولم یهتم بأمور المسلمین فلیس بمسلم.

خاطره زنی که در کنار قبر امام هشتم علیه السَّلام برای زایران وی مسجدی را بنا نموده است هنوز زنده است، و مهری بر دلها دارد، همچنین است مکتشفان و مخترعان انسان دوست و بشر خواه.

قرآن به این گوشه از نتایج عمل صالح اشاره کرده می فرماید:

(إِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمانُ وُدّاً) (مریم/۹۶).

«آنان که ایمان آورده و عمل نیک انجام داده اند، برای آنان (در قلوب انسانها) مهر و محبت، پدید می آوریم».

۴. نورانیت و روشنی

در حالی که خود ایمان نور و روشنی بخش است، ولی ضمیمه شدن عمل صالح به آن، مایه درخشندگی بیشتر آن می گردد و انسان در زندگی از جهات مادی و معنوی، بصیر و روشن تر می گردد.

زیرا افراد «خودخواه» و «هوی پرست» در تاریکیهای «نفس پرستی» فرو رفته و جز خود، چیزی وکسی را نمی بیند، در حالی که افراد با ایمان و نیکوکار در افق بالاتر و برتر قرار دارند،وجهان و خویشتن را قائم به خدا و وابسته به او می بینند و مصلحت خویش را در تأمین مصالح دیگران می اندیشند چه نورانیت و روشنی بهتر وبالاتر از این.

قرآن در آیه زیر به نتایج ایمان و عمل صالح در دو جهان اشاره می کند اینک متن آیه در دو فراز:

الف. (رَسُولاً یَتْلُوا عَلَیْکُمْ آیاتِ اللّهِ مُبَیِّنات لِیُخْرِجَ الَّذِین آمنوا

وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ مِنَ الظُّلماتِ إِلَى النُّورِ...) .

«پیامبری را برای شما برانگیختیم که آیه های روشنگر خدا را برای شما تلاوت کند تا افراد با ایمان و نیکوکار از تاریکی (کفر و بد کرداری) به محیط روشن گام نهند».

ب. (...وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللّهِ وَيَعْمَلْ صالِحاً يُدْخِلهُ جَنّات تَجْرِى مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهارُ خالِدينَ فِيها أَبَداً قَدْأَحْسَنَ اللّهُ لَهُ رِزقاً)(طلاق/۱۱).

«آن کس که به خدا ایمان آورد و عمل نیکو انجام دهد، او را وارد بهشت می سازد که از زیر درختان آن چشمه ها جاری می گردد و جاودانه در آنجا هست وخدا روزی نیکو برای او فراهم ساخته است».

فراز نخست مبین نتایج عمل صالح در این سرا، و فراز دوم بیانگر نتایج در سرای دیگر است.

۵. مایه آمرزش گناهان

الف. کفر و گناه چون بر خلاف فطرت و درخواست درونی انسان است قهراً مایه ضلالت و گمراهی است.

ب. در حالی که ایمان و عمل صالح بر روال فطرت انسان می باشند، طبعاً سعادت آفرین بوده و اگر هم موانعی بر سر راه سعادت به نام «سیئه» و «گناه» وجود داشته باشد به وسیله این دو، مستور یا بخشوده می شوند.

قرآن در آیاتی به هر دو مطلب تصریح کرده و می فرماید:

(الَّذينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبيلِ اللّهِ أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ) (محمد/۱).

«آنان که کافر شدند،و از راه حق اعراض کرده (و یا مانع از هدایت دیگران شده اند) خدا اعمال آنان را بی ثمر ساخته است زیرا کفر و گناه بر خلاف فطرت

است وچنین چیزی انسان را به هدف نمی رساند».

(وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ وَآمَنوا بِما نُزِّلَ عَلى مُحَمَّد وَهُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيئاتِهِمْ وَأَصْلَحَ بالَهُمْ)(محمد/۲).

«آنان که ایمان آورده و عمل نیک انجام داده انـد، و بر آنچه که بر محمـد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شده در حالی که آن حق و از جانب خـدا است، ایمان آورده اند گناهان آنان را بخشوده و حال آنان را اصـلاح کرده است(و به هدف آفرینش که سعادت دو جهان است هدایت کرده است)».

این حقیقت که ایمان و عمل صالـح، مایه «تکفیر» گناهان و ستر ومغفرت آنها می گردد در آیات دیگرماننـد آیه نهم از سوره تغابن، و آیه هفتم از سوره عنکبوت نیز وارد شـده است و نکته این «تکفیر» جز این نیست که ایمان و عمل صالح هر نوع موانع را که انسان روزی، آن را به نادانی مرتکب شده است از میان بر می دارد و او را به اهداف آفرینش می رساند.

۶. تبدیل سیئه به حسنه

ایمان وعمل صالـح نه تنها، مایه «تکفیر» و مغفرت گناهان می شود، بلکه اکسـیری است که گناه و نافرمانی را به اطاعت تبدیل می سازد، آنجا که می فرماید:

(إِلاَّ مَنْ تابَوَآمَنَ وَعَمِلَ عَملاً صالِحاً فَأُولئِکَ يُبَدِّلُ اللّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَنات وَكانَ اللّهُ غَفُوراً رَحيماً) (فرقان/۷۰).

«مگر آنـان که توبه کننـد و ایمان بیاورنـد وعمل نیک انجام دهنـد، آنان گروهی هسـتند که خداونـد، کار بـد آنها را به نیکی تبدیل می کند و خداوند آمرزنده و مهربان است».

ص : ۳۵۴

اگر کیمیاگران به دنبال «اکسیری» هستند که عنصری را به عنصری و سرانجام مس و نقره را، به طلا تبدیل کنند، یک چنین «اکسیر» در محیط تشریع وجود دارد و عمل صالح به ضمیمه نور ایمان به خدا، در جهان «غیب» این قدرت را دارد که «سیئه» را به «حسنه» تبدیل سازد حالا ـ واقعیت این تبدیل چگونه است و چه می شود که نافرمانی، به اطاعت تبدیل می گردد، این مطلبی است که برای ما که در این نشأت زندگی می کنیم، کاملاً مستور می باشد و تا انسان چشم برزخی و حس اخروی پیدا نکند نمی تواند از واقعیت آن اطلاعی به دست آورد.

نمونه هایی از عمل صالح

در حالی که مفهوم «عمل صالح» بر همگان روشن است ولی قرآن برای رفع تردید، روی موضوعاتی انگشت نهاده و آنها را از مصادیق «عمل صالح» شمرده است آنجا که درباره مجاهدان راه حق چنین می فرماید:

(...ذلِکَ بِأَنَّهُمْ لا یُصِیبُهُمْ ظَمَأٌ وَلا نَصَبٌ وَلا مَخْمَصَةٌ فِی سَبیلِاللّهِ وَلا یَطَئُونَ مَوطئاً یَغِیظُ الکُفّارَ وَلا ینالُونَ مِنْ عَدُوّ نَیلًا إلاَّ کُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صالِحٌ اِنَّ اللّهَ لا یُضِیعُ أَجْرَ المُحْسِنینَ) (توبه/۱۲۰).

«در برابر تشنگی، گرسنگی، خستگی در راه خدا، که به آنان می رسد و یا پیمودن راهی که کافران را به خشم در می آورد و دست بردی که به دشمن می زنند، در نامه اعمال آنان «عمل صالح » نوشته می شود، خدا اعمال «نیکوکاران » را ضایع نمی کند».

این آیه با برشمردن نمونه هایی از«عمل صالح» و با یادآوری یک سنت

ص : ۳۵۵

الهی (إِنَّ اللّهَ لاـ یُضیعُ أَجْر المُحْسِنین) : «خدا پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند»، هر نوع ابهام را از مورد «عمل صالح» برطرف می کند. زیرا:

همان طور که ملاحظه می کنید، قرآن انجام دهندگان «عمل صالح» را «محسنین» خوانده است.

بنابراین در هر نقطه ای که قرآن این لفظ و یا ماده آن (حسنه) را به کار برده است آن مورد، عمل صالح، خواهد بود.

بنابراین هر «حسنه ای»، «عمل صالح» است و تمام افراد محسن و نیکوکار، به پا دارندگان «عمل صالح» نیز می باشند و در این مورد، تفاوتی میان اعمال فردی و اجتماعی نیست.

اگر نماز و روزه عمل صالح است مبارزه با کفر و طاغوت و نابود کردن موانع هدایت مردم نیز عمل صالح می باشد اگر نیایش در دل شب و طواف خانه خدا، عمل صالح است، رسیدگی به وضع بیماران و معلولان و بیوه زنان نیز از مصادیق عمل صالح می باشد و سنت خدا درباره همگان این است: (إِنَّ اللّهَ لایُضیعُ أَجْرَ المُحْسِنینَ) و یا (...إِنّا لا نُضیعُ أَجْرَ الْمُصْلِحینَ) (اعراف/۱۷۰).

خداوند پاداش مصلحان را ضایع نمی کند و انجام دهندگان «عمل صالح» خود نیز از مصادیق «مصلحان» هستند همچنان که از مصادیق «محسنان» نیز می باشند.

۱۶- نسل صالح در قرآن

آیات موضوع:

۱.(...قالَ رَبِّ هَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ ذُرِّیَهً طَیِّبَهً إِنَّکَ سَمیعُ الدُّعاء) (آلعمران/۳۸)

۲.(وَقَطَّعْناهُمْ فِی الأَرضِ أُمَماً مِنْهُمُ الصّالِحُونَ وَمِنْهُمْ دُونَ ذلِکَ وَبَلَوناهُمْ بِالْحَسَناتِ وَالسَّیِّئاتِ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ)(اعراف/۱۶۸)

۳.(فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الکِتابَ یَأْخُذُونَ عَرَضَ هذا الأَدْنی وَیَقُولُونَ سَیُغْفَرُ لَنا وَاِنْ یأتِهِمْ عَرَضٌ مِثْلُهُ یَأْخُذُوهُ أَلَمْ یُؤْخَذْ عَلَیْهِمْ مِیْثاقُ الکِتابِ أَنْ لا یَقُولُوا عَلَی اللّهِ إِلاَّ الحَقّ...)(اعراف/۱۶۹)

۴.(...فَهَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ وَلِیّاً * یَرِثُنی وَیَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوب وَاجْعَلهُ رَبِّ رَضِیّاً) (مریم/۵_۶)

۵.(وَوَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَیَعْقُوبَ وَجَعَلْنا فِی ذُرِّیَتِهِ النُّبُوَّهَ وَالکِتابَ...)(عنکبوت/۲۷)

ص : ۳۵۷

ترجمه آیات:

۱.«پروردگارا نسل پاکیزه ای به من لطف بفرما، تو اجابت کننده دعا هستی».

۲.«ما آنان (بنی اسرائیل) را در زمین به صورت گروه هایی پراکنده ساختیم، گروهی ازآنان صالح وگروهی غیر آن هستند و آنها را به نیکی ها و بدیها آزمودیم شاید باز گردند».

۳.«بعداً فرزندانی جانشین آنها شدند که وارث کتاب (آسمانی تورات) گشتند (اما با این حال) متاع این دنیای پست را گرفته و آن را بر اطاعت خدا مقدم می داشتند و می گفتند اگر ما گنهکاریم خداوند به زودی ما را می بخشد(واگر هم از کرده خود اظهار پشیمانی کنند) امّا اگر متاع دیگری بمانند قبلی به دستشان بیفتد باز آن را می گیرند و بر حکم و فرمان خداوند ترجیح می دهند آیا در کتاب خدا از آنان پیمان گرفته نشده که جز حق بر خدا چیزی نگویند».

۴.«پروردگارا به من فرزندی لطف بفرما که وارث من و فرزندان یعقوب باشد و پروردگارا او را مورد رضایت خود قرار بده».

۵.«ما به ابراهیم، اسحاق و یعقوب را دادیم، و در نسل او، پیامبری و نزول کتاب را مستمر داشتیم».

تفسیر آیات:

اشاره

***

هر انسـانی به طور طبیعی علاقه دارد که دارای فرزنـدی باشـد. چنین تمایل و کشـش، شاخه ای از «حب ذات» و «خودخواهی» تعـدیل یافته او است، وی وجود فرزنـد را نشانه بقای خود و گسترش شـخص و شخصـیت خویش می داند از این جهت به آن علاقه نشان می دهد.

اگر در آغاز جوانی محرك انسان برای ازدواج، مسأله «تمایلات جنسـی» می باشد ولی آنگاه که از شدت این نیرو کاسـته می شود، مایه گرمی این پیونـد مقـدس، داشـتن فرزنـد است تو گویی هر یک از فرزنـدان والدین پشت بند بقای این پیوند و گرم بودن محیط زندگی «زوجین» است.

تلاشهای والدین برای سعادت مادی و یا معنوی فرزندان از تمایلات معنوی آنان سرچشمه می گیرد، و اولیای آنها هر نوع رنج و تلخی را با کمال میل می پذیرند، آنچنان که اصلاً رنج وتلخی در کار نیست.

خداونـد حکیم اگر چنین علاـقه ای را به انسـان نمی داد، و او نـدای این تمایـل را از درون نمی شـنید، بقـای نسل انسان دچار اختلال می شد، و از میان می رفت.

ص : ۳۵۹

چه نشـانه ای بالاـتر بر وجود این علاـقه از این که: وقتی خداونـد به ابراهیم نویـد منصب «امـامت»داد و گفت: (...إِنّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِماماً): «من تو را پیشوای مردم قرار می دهم» . او فوراً این مقام را برای ذریه و فرزندان خود نیز درخواست کرد و گفت: (...وَمِنْ ذُرّیتی...)(بقره/۱۲۴).

امام هشـتم علیه السَّلام در حدیثی فرمود: هرگاه خداوند برای بنده خود نیکی بخواهد پیش از آن که او را بمیراند، به او فرزند عطا می کند.(۱)

امام عسـکری علیه السَّلام که به دستور «معتمد عباسی» در بازداشتگاه به سر می برد روزی به یکی از یاران خود که او نیز مانند امـام بـازداشت بود، گفت آیـا فرزنـدی داری؟ گفت خیر امـام دربـاره او دعا کرد آنگاه فرزنـد را با جمله «نعم العضـد الولـد» توصیف کرد یعنی چه بازوی خوبی است فرزند.(۲)

شکی نیست که هر فرزندی مایه گسترش شـخص و شخصـیت وجواب گوی تمایلات درونی انسان، و بازوان توانای او نیست، نسـل فاسـدی که بـا آبروی پـدر بازی می کنـد، هستی او را برباد می دهـد، و به صورت نزدیک ترین فرد، از پشت خنجر می زنـد، نبودش بهتر از بود او است چقدر پدران و مادرانی هسـتند که پیوسـته دست به دعا می باشـند و از خدا می خواهند اولاد هرزه وناپاک آنان را از سر سفره آنها و یا حاشیه زندگی آنها بردارد و آنها را از این فرزند راحت سازد.

دو نوع الگو

قرآن در موقع بحث از فرزندان پاکترین انسانها، دو نوع فرزند معرفی

۱- [۱] سفینه البحار:۲/۶۸۴ «انّ اللّه إذا أراد بعبد خیراً لم یمته حتی یریه الخلف».

۲- [۲] همان مدرک.

می کند که یکی مایه انبساط نفس و سرور، و دیگری مایه انزجار و گرفتگی روح است. نخست برای ترسیم این دو نوع «نسل» درگیری فرزندان آدم را مطرح می کند که یکی از فرزندان وی به نام «قابیل» است که بر برادر خود «هابیل» حسد ورزید و دست خود را به خون برادر بی گناه خود آلوده ساخت آنگاه پشیمان شد. و در ضمن بیان این داستان چنین می فرماید:

(فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفسُهُ قَتْلَ أَخيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخاسِرينَ) (مائده/۳۰).

«هوای نفس، او را به کشتن برادر خود ترغیب نمود و او را کشت و از زیانکاران گردید».

در این داستان که در سوره مائده در ضمن پنج آیه (آیه های ۲۶_ ۳۱) وارد شده است، به دو فرزند برمی خوریم که نمایندگان نسل های «صالح» و «ناصالح» می باشند و از ویژگیهای خاصی برخوردار هستند، اینک شرح داستان:

هر دو به پیشگاه خداوند قربانی تقدیم می دارند ولی ازیکی به خاطر پاکی نیت وجامع بودن شرایط، قبول می شود، ولی از دیگری به خاطر پلیدی نیت، و نقصان عمل، پذیرفته نمی شود(فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِما وَلَم يُتَقَبَّل مِنَ الآخر) .

۲. فردی که قربانی او پذیرفته نشد، به جای این که علت آن را در کار خود جستجو کند،و هر نوع اشکالی را که در کار او است، برطرف نماید، دست اندازی به حیات برادر خود می کند، و به جرم این که قربانی او پذیرفته شده به او اعلام خطر می کند و می گوید: (لاقتلنک) :« تو را می کشم».

ولی آن دیگری که نمونه «صالح» است به او دو چیز اخطار می کند:

ص : ۳۶۱

الف. من کوچک ترین اشکالی در کار تو ایجاد نکرده ام واگر عمل تو پذیرفته نشده به خاطر این است که سرچشمه صالحی نداشت و خداوند اعمال نیک را از پرهیزگاران می پذیرد:(إِنَّما یَتَقَبَّلُ اللّهُ مِنَ المُتَّقینَ) .

ب. تو اگر مرا بکشی، من هرگز در صدد قتل تو برنمی آیم:

(لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَیَّ یَدَکَ لِتَقْتُلَنِی ما أَنَا بِباسط یَدِیَ إِلَیْکَ لأَقْتُلَکَ انِّی أَخافُ اللّهَ رَبّ العالَمینَ) .

«اگر دست به سوی من دراز کنی که مرا بکشی، من هرگز دست به سوی تو دراز نمی کنم که تو را بکشم از خدای جهانیان می ترسم».

او سرانجام برادر خود را کشت ولی پس از کشتن نمی دانست که جنازه او را چه کند، به اندازه ای جاهل ونادان بود که به اندازه یک زاغ آگاهی نداشت که با جسد هم نوع، چگونه باید معامله کرد وقتی دید زاغی خاک های زمین را کنار زد و جسد بی جان زاغ دیگر را زیر آن پنهان ساخت با خود گفت من از این زاغ ناتوان تر هستم که نمی دانم جسد برادر را چطور دفن کنم.

شکی نیست که این داستان به حکم جمله (وَاتْلُ عَلَیْهِمْ نَبَأَ ابْنَی آدَمَ بِالحَقّ) : «داستان فرزندان آدم را به حق بر آنان بخوان»، یک داستان واقعی است و هرگز جنبه روانی وداستان سرایی ندارد و به اصطلاح «سمبولیک» نیست از این جهت در این دو نفر که نماینده دو نسل صالح و غیر صالح می باشند به خصوصیات یاد شده در زیر واقف می شویم:

در یک طرف تقوا و پرهیزگاری، نیت صالح وپاک وجود دارد و در دیگری، از این خصوصیات نشانه ای به چشم نمی خورد.

یکی حسود است، وبه جرم این که چرا عمل من قبول نشد و عمل برادرم

پـذیرفته شـد، نزدیک ترین فرد به خود را، می کشـد، وکوچک ترین پروایی نه از وجـدان و عاطفه انسانی و نه از جانب خدا، دارد.

در حالی که طرف دیگر ناصح مشفقی است که او را پند می دهد نقطه ضعف او را دلسوزانه بیان می کند، و در عین اطلاع از سوء قصد او به خاطر ترس از خدا دست به سوی او دراز نمی کند و به اصطلاح قصاص پیش از جنایت نمی کند.

نسل فاسد به اندازه ای جاهل و نادان است که از یک مسأله ساده ناآگاه است و ناچار باید معلمی از زاغ داشته باشد.

الگوهای دیگر

این تنهـا فرزنـدان آدم و حوا نیست که در قرآن به عنوان نمونه مطرح شـده انـد، بلکه آنگـاه که قرآن دربـاره نسـل پیامبران و فرزندان آنان سخن می گوید به دو نوع نسل که یکی مصدر نور وپاکی ودیگری منبع ظلمت و تاریکی است اشاره می نماید، در این جا به بخشی از بحث می پردازیم.

۱. «نسـل ابراهیم» به صورت بسـیار زیبـا در قرآن ترسـیم شـده و آیـاتی حـاکی از وجود فرزنـدان صالـح او است آنجـا که می فرماید:

(وَوَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَيَعْقُوبَ وَجَعَلْنا فِى ذُرِّيتِهِ النُّبُوّهَ وَالكِتابَ...)(عنكبوت/۲۷).

«ما به ابراهیم، اسحاق و یعقوب را دادیم، و در نسل او، پیامبری و نزول کتاب را مستمر داشتیم».

و در سوره «انعام» پس از طرح مـذاکرات ابراهیم با مشـرکان از فرزندان او یاد می کند و به عنوان نمونه از اسـحاق و یعقوب و داوود وسلیمان و ایوب و

یوسف و موسی و هارون نام می برد، آنگاه می فرماید: (...وَكَذلِكَ نَجْزِی الْمُحْسِنِينَ) (انعام/۸۴): «این چنین نیکوکاران را پاداش می دهیم». تو گویی فرزندان صالح و ذریه پاک، اجر دنیوی است که خداوند به ابراهیم قهرمان توحید، عنایت فرموده است.

در آیه دیگر می فرماید: (...وَآتَيْناهُ أَجْرهُ فِی الدُّنیا...) (عنکبوت/۲۷).

«پاداش او را در این جهان عطا کردیم» .و یک چنین نسل صالح که به صورت چشمه فیاض به جامعه، حیات و روشنی می بخشد، بزرگ ترین اجر دنیوی اوبه شمار می رود.

در حالی که قرآن از فرزندان ابراهیم و نسل او ستایش می کند، ولی در میان این نسل که شاخه ای از«اسرائیل» نیز به شمار می روند از گروهی نام می برد که پیوند مکتبی آنان با پدر بریده شده، در حالی که وارثان تورات بودند امّا به احکام آن کوچک ترین ارجی نمی نهادند، و در این مورد چنین می فرماید:

(وَقَطَّعْناهُمْ فِی الأَرضِ أُمَماً مِنْهُمُ الصّالِحُونَ وَمِنْهُمْ دُونَ ذلِكَ وَبَلَوناهُمْ بِالْحَسَناتِ وَالسَّيِّئاتِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ)(اعراف/۱۶۸).

«ما آنان (بنی اسرائیل) را در زمین به صورت گروه هایی پراکنده ساختیم، گروهی ازآنان صالح وگروهی غیر آن هستند و آنها را به نیکی ها و بدیها آزمودیم شاید باز گردند».

(فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الكِتابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هذا الأَدْنی وَيَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنا وَإنْ يأتِهِمْ عَرَضٌ مِثْلُهُ يَأْخُذُوهُ أَلَمْ يُؤْخَذعَلَيْهِمْ مِيْثاقُ الكِتابِ أَنْ لا يَقُولُوا عَلیَ اللّهِ إلاَّالحَقُّ...)(اعراف/۱۶۹).

«بعداً فرزندانی جانشین آنها شدند که وارث کتاب (آسمانی تورات) گشتند (اما با این حال) متاع این دنیای پست را گرفته و آن را بر اطاعت خدا مقدم می داشتند و می گفتند اگر ما گنهکاریم خداوند به زودی ما را می بخشد(واگر هم از کرده خود اظهار پشیمانی کنند) امّا اگر متاع دیگری بمانند قبلی به دستشان بیفتد باز آن را می گیرند و بر حکم و فرمان خداوند ترجیح می دهند آیا در کتاب خدا از آنان پیمان گرفته نشده که جز حق بر خدا چیزی نگویند».

قرآن این نسل را، فرزندان«خلف»(۱) و به اصطلاح ما فرزندان «ناخلف» می خواند زیرا پیوند مکتبی آنان با خانواده خود بریده و دنیا را بر احکام خدا مقدم می داشتند، و پیوسته وجدان خود را با امیدهای کاذب و دروغ (ویقولون سیغفر لنا) قانع می کردند و می گفتند ما این منفعت نامشروع را به چنگ می آوریم خدا کریم و مهربان است.

قرآن در نقد این نوع امیدهای کاذب می فرماید:

(...أَلَمْ يُؤخَذ عَلَيْهِمْ مِيثاقَ الكِتابِ أن لا يَقُولُوا عَلى اللّهِ إلاَّ الحَقَّ) .

«آیا در کتاب خدا از آنان میثاق گرفته نشد که جز حق و راست بر خدا نگویند».

و در آیه دیگر این گروه از نسل (اسرائیل) را به صورت بریده از معنویات و فرو رفته در مادیات توصیف می کند، و می فرماید:

(فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضاعُوا الصَّلاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهواتِ فَسَوفَ يَلْقَوْنَ غَيّاً)(مریم/۵۹).

«افرادی از آنان جانشین شد که نماز را ضایع کردند و از خواسته های نفسانی پیروی کردند، به همین زودی به آثار گمراهی خود پی می برند».

ص : ۳۶۵

۱- [۱] «خلف» بر وزن «فرض» فرزند ناصالح و «خلف» بر وزن «صدف» به معنی فرزند صالح.

در این جا با الگوهای صالح و ناصالح آشنا شدیم اکنون باید دید ویژگی های این دو نوع نسل چیست.

ویژگی های نسل صالح

اگر فرزند خواهی و «فرزند داری» برای انسان یک امر غریزی و خواسته باطنی است به طور مسلم هر فرزندی نمی تواند برآورنده این حس درونی باشد، بلکه آن دسته از فرزندان می توانند پاسخگوی این عاطفه درونی گردند که از تربیت صحیح برخوردار بوده ومایه افتخار و مباهان والدین باشند.

زکریا آن پیامبر بزرگوار «بنی اسرائیل» پا به سن کهولت نهاده بود که از خداوند وارثی درخواست کرد که جانشین او گردد و در ضمن نیایش چنین گفت:

(...قالَ رَبِّ هَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ ذرِّیَهً طَیِّبَهً إِنَّکَ سَمیعُ الدُّعاء) (آلعمران/۳۸).

«پروردگارا نسل پاکیزه ای به من لطف بفرما، تو اجابت کننده دعا هستی».

و در آیه دیگر این حقیقت از حضرت زکریا چنین نقل شده است:

(...فَهَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ وَلِیّاً * یَرِثُنی وَیَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوب وَاجْعَلهُ رَبِّ رَضِیّاً)(مریم/۵ـ۶).

«پروردگارا به من فرزندی لطف بفرما که وارث من و فرزندان یعقوب باشد و پروردگارا او را مورد رضایت خود قرار بده».

دختر عمران آنگاه که مریم را وضع حمل کرد، از درگاه الهی درخواست کردکه او را از شر شیطان صیانت نماید و چنین گفت: (...وَإِنِّی أُعیذُها بِکَ

وَذُرِّيّتها مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجيم) (آل عمران/۳۶).

«خدایا من، او و فرزندان او را از شر شیطان رانده شده در پناه تو قرار می دهم».

این نه تنها زکریا و یا دختر عمران است که چنین درخواستی از خدا دارد، بلکه قهرمان توحید نیز از خدا می خواهد که فرزندان او را در خط اسلام و «تسلیم» به او و امر خود، قرار دهد آنگاه که چنین می گوید:

(رَبَّنا وَاجْعَلْنا مسْلِمَیْنِ لَکَ وَمِنْ ذُرِّیّتِنا أُمّةً مُسْلِمَةً لَکَ...) (بقره/۱۲۸).

«خدایا من و فرزندم اسماعیل را تسلیم اوامر خود قرار بده و از ذریه ما امت مسلمان پدید بیاور».

بررسی آیات دیگر این مطلب را روشن می سازد که مردان الهی درخواست کنندگان فرزندان و ذریه صالح بودند زیرا آن خواسته باطنی، به غیر این صورت اشباع نمی شود. آنچه مهم است این است که با ویژگی های نسل صالح که در قرآن به آن اشاراتی شده است آگاه شویم:

ویژگی های نسل صالح

اشاره

از بررسی بخشی از آیات، دو نوع ویژگی به روشنی استفاده می شود که هم اکنون متذکر می شویم:

۱. مکتبی بودن نسل

نخستین ویژگی نسل صالح «مکتبی بودن» او است، یعنی فرزندان انسان نه تنها فرزند جسمی او باشند، بلکه میوه روح او نیز به شمار روند، و اعمال و رفتار آنها «تجسم گر» روح پاک والدین گردد و اگر فرزند فاقد چنین

پیونـد شد، پیوند مادی و جسـمی او بی ارزش بوده و عملاً نادیده گرفته می شود و به این حقیقت در سـرگذشت فرزند «نوح» تصریح شده است.

خداونـد به نوح دسـتور ساختن کشتی را داد، ونویـد داد که در جریان طوفان، از خانـدان او به کسـی آسـیب نمی رسـد، وقت عذاب الهی فرا رسـید و آب از بالا و پایین، منطقه را فرا گرفت، نوح به فرزند خود اصـرار ورزید که هرچه زودتر سوار کشتی شود تا از غرق نجات یابـد ولی او به خاطر دو گانگی که از نظر تفکر و رفتار، با پـدر داشت، از سوار شدن ابا ورزید و گفت: به کوه بلندی پناه می برم که مرا از غرق نجات بخشد نوح او را نصـیحت کرد و گفت امروز برای کسـی، جز پناه خدا(کشتی) پناهگاهی نیست، امواج کوبنده آب به تدریج بالا آمد، و فرزند «عاصی» نوح را در کام خود فرو برد، نوح دست به نیایش بلند کرد و گفت: پروردگارا ! فرزندم از خاندان من ووعده تو وعده حق است و تو بهترین داور هستی.

در ای(۱)ن موقع خطاب آب:

(...إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَیر صالِح...) (هود/۴۶).

«او از خانواده تو نیست، او فرد ناصالح و انجام دهنده کارهای غیر صالح است».

این آیه به روشـنی می رسانـد فرزندی که پیوند مکتبی اوبا پدر قطع گردد، فرزند واقعی او نیست، فرزند واقعی انسان، فرزندی است که پیوند فکری و معنوی او با پدر قطع نگردد.

در آغاز بحث یادآور شدیم که زکریا از خداوند «ذریه طیبه» و «وارث

۱- [۱] اقتباس از آیات ۳۷_ ۴۵ سوره هود.

مرضی» خواست، خداوند به او فرزندی به نام یحیی لطف فرمود که «طیب» و «مرضی» بودن او را با «مکتبی بودن» او تفسیر می کند چنان که می فرماید:

(...إِنَّ اللّه یُبَشِّرُکَ بِیَحْیی مُصَدِّقاً بِکَلمَه مِنَ اللّهِ وَسَیِّداً وَ حَصُوراً وَنَبِیّاً مِنَ الصّالِحِینَ) (آل عمران/۳۹).

«خداوند به تو فرزندی به نام یحیی بشارت می دهد که او تصدیق کننده حضرت مسیح و پیشوا و پیامبر پرهیزگار و از صالحان است».

۲. به نفع والدین کار صورت دهد

دومین نشانه نسل صالح این است که نه تنها خود صالح باشد، بلکه به پاس خدماتی که والدین در حقّ او انجام داده اند، در خدمت آنان قرار گیرد، و صلاح او به نفع والدین نیز تمام شود.

قرآن پیرامون انسان مؤمنی که به سن چهل سالگی رسیده، سخن می گوید و او را چنین توصیف می کند:

(...قالَ رَبِّ أَوزِعْنی أَنْ أَشْکُرَ نِعْمَتَکَ الّتی أَنْعَمْتَ عَلیَّ وَعَلی والِدَیَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صالِحاً تَرْضاهُ وَأَصْلِحْ لِی فِی ذُرِّیَتِی...) (احقاف/۱۵).

«آنگاه که انسان به سن چهل سالگی رسید چنین گفت: خدایا به من بیاموز (موفقم گردان) تا شکر نعمتی را که بر من و والدینم عطا فرمودی، به جا آورم و کار شایسته ای را که خشنودی تو در آن است انجام دهم و فرزندانم را به نفع و سود من، صالح گردان».

جمله (وَأَصْلِحْ لی فِی ذُرِّیّتِی) شاهد این شرط دوم است زیرا هرگز نمی گوید ذریه مرا صالح بگردان، بلکه آن نوع صلاح و شایستگی برای آنان

می خواهد که به سود او نیز تمام شود یعنی در حال حیات و ممات والدین در خدمت آنها باشد.

و به یـک معنی می توان این ویژگی را نیز در ضـمن ویژگی نخست بـاز یـافت زیرا یک فرزنـد مکتبی و با ایمان، واجـد چنین شرط نیز می باشـد بر عکس فرزندان ناصالح و فاسد، نه تنها سـرانجام بدی دارند، بلکه در موقع نیاز والدین به کمک آنان نیز نمی شتابند ووجود آنان به ضرر و زیان والدین می باشد.

در همین سوره احقاف آیه ۱۷ وضع والدینی را شـرح می دهد که از کفر فرزند خود به استغاثه درآمده و با کمال اصرار از او درخواست می کنند که به آغوش ایمان به خدا و ایمان به سرای دیگر باز گردد آنجا که می فرماید:

(وَالّـذی قالَ لِوالِـدَیْهِ أُفّ لَکُما أَتَعِـداننی أَنْ أَخْرُجَ وقَـدْخَلَتِ الْقُرُونُ مِنْ قَبْلِی وَ هُما یَسْـتَغیثانِ اللّهَ وَیْلَکَ آمِنْ إِنَّ وَعْـدَ اللّهِ حَقٌّ فَیَقُولُ ما هذا إِلاّأَساطِیرُ الأَولینَ)(احقاف/۱۷).

«فرزنـدی به والـدین خود گفت: اف بر شـما بـاد! به من وعـده می دهی که بـار دیگر از دل زمین بیرون می آیم در حـالی که گروه های زیادی در دل زمین رفته اند و بیرون نیامده اند، آنگاه پدر و مادر به اسـتغاثه درآمده وبه او می گویند وای بر تو، به خدا ایمان بیاور، وعده خدا(سرای دیگر) حق است ولی او می گوید این سخنان جز افسانه های پیشینیان چیزی نمی باشد».

در حدیثی پیامبر گرامی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می فرماید:

آنگاه که فرزند آدم در می گذرد ارتباط او با این جهان از نظر بهره گیری قطع می شود، مگر در سه مورد که از آنها بهره می برد و این سه مورد عبارتند از:

۱. «صدقه جاریه»: کار نیکی که پیوسته مردم از آن نفع ببرند.

۲. «أو علم ينتفع به»: دانشی که مردم از آن بهره ببرند.

۳. «أوولد صالح يدعوا له»: فرزند صالحی که در حق او دعا کند.(۱)

پیامبر گرامی صلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم فرمود: حضرت مسیح از کنار قبری عبور کرد و آگاه شد که صاحب آن در عذاب است سال بعد، از آن نقطه عبور کرد و آگاه شد که عذاب از او برطرف شده است، خدا او را از این کار آگاه ساخت و معلوم شد که او فرد گنهکاری بود فرزند صالحی داشت وقتی بالغ شد، راهی را اصلاح کرد و به یتیمی جای داد، خداوند به خاطر عمل فرزندش وی را بخشید.(۲)

جامع ترین تعبیر درباره نسل صالح این است که مایه چشم روشنی والدین باشد چنان که قرآن، در توصیف بندگان خدا چنین می فرماید:

(وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنا هَبْ لَنا مِنْ أَزْواجِنا وَذُرِّياتِنا قُرَّةَ أَعيُن...) (فرقان/۷۴).

«آنان کسانی هستند که می گویند: پروردگارا برای ما از همسران و فرزندان خود، فرزندانی عطا فرما که مایه چشم روشنی ما باشند».

۱- [۱] صحیح مسلم:۵/۷۳، کتاب وصیت: إذا مات ابن آدم انقطع عنه عمله إلاّ من ثلاثه إلاّمن صدقه جاريه أو علم ينتفع به أو ولد صالح يدعوا له.

۲- [۲] نور الثقلين:۳/۳۲۳_ ۳۲۴.

۱۷– محکم و متشابه در قرآن؟

آیات موضوع:

(هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ عَلَیْکَ الکِتابَ مِنْهُ آیاتٌ مُحْکَماتٌ هُنَّ أُمُّ الکِتابِ وَأُخَرُ مُتَشابِهاتٌ فَأَمَّا الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِم زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُاابْتِغاءَ الْفِتْنَهِ وَابْتِغاءَ تَأْویلِه وَما یَعْلَمُ تَأْویلَهُ إِلاَّ اللّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِیالعِلْمِ یَقُولُونَ آمَنّا بِهِ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا وَما یَذَّکَّرُ إِلاَّ أُولُوا الأَلْباب)(آل عمران/۷)

۲.(...کِتابٌ أُحْکِمَتْ آیاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَکیم خَبیر) (هود/۱)

۳.(اللّهُ نَزِّلَ أَحْسَنَ الحَدِیثِ کِتاباً مُتشابهاً مَثانِیَ...) (زمر/۲۳)

ترجمه آیات:

«او است که کتاب (قرآن) را بر تو نازل کرد بخشی از آن «محکم» که اساس و ریشه کتاب است و قسمتی از آن «متشابه» می باشد آنها که در دلشان انحراف است به خاطر فتنه انگیزی و «تأویل طلبی» از «متشابه» پیروی می کنند، در حالی که تأویل آن را جز خدا و راسخان در علم کسی نمی داند، آنان که می گویند: ما به همه آنها ایمان آوردیم و همگی از طرف پروردگار ما است و جز صاحبان خرد کسی متذکر نمی شود».

ص : ۳۷۳

۲.«این کتابی است که آیات آن استحکام یافته از جانب خداوند حکیم و آگاه تشریع شده است».

۳.«خدا بهترین سخن را به تو نازل کرده ، کتابی است متشابه و مکرر» .

تفسیر آیات:

اشاره

از روز نزول این آیه، مسأله «محکم» و «متشابه» در میان «صحابه» و «تابعان» و بعداً در میان مفسران مطرح بوده، و بر اثر مرور زمان، و دوری امت اسلامی از قراین حالی موجود در عصر نزول قرآن، اختلاف عظیمی در تفسیر این دو نوع آیات پدید آمده است تا آنجا که پیرامون مقصود از آیات محکم و آیات متشابه، فخر رازی در تفسیر خود چهار قول(۱) و مؤلف «المنار» ده قول (۲) و علّامه طباطبایی در «المیزان»(۳) شانزده نظریه نقل کرده اند می توان برخی از آنها را در برخی ادغام کرد.

به خاطر همین اختلاف و پراکندگی در تشخیص مفاد «محکم» و «متشابه» است که به عقیده برخی، خود این آیه از نوع آیات متشابه گردیده و دست یابی به مقصود واقعی از آن را، مشکل ساخته است، از این جهت لازم است برای دست یابی بر مراد از آن دو نوع، درباره «مفردات» و قراین موجود در خود آیه به ضمیمه آیات دیگر و شأن نزول، دقت کافی به عمل آورد، تا به لطف الهی از اشتباه مصون ماند اینک یک رشته مطالبی را که می تواند به فهم مراد از آیه کمک کند یادآور می شویم:

۱. معنی لغوی «محکم»

واژه «محکم» از ماده «حکم» گرفته شده است که معنی ریشه ای آن

۱- [۱] مفاتیح الغیب:۲/۴۱۷.

۲- [۲] المنار:۳/۲۶۳_ ۲۶۵.

۳- [۳] المیزان:۳/۳۱_ ۳۸.

«منع» و «بازداری» است، و اگر در زبان عرب به لجام اسب «حکیمه» می گوینـد، به خاطر این است که آن را از حرکت و تمرد بـاز می دارد، و یـا خانه پایـدار و سـخنان اسـتوار را با لفظ «محکم» و «حکیمانه» توصـیف می کننـد، به خاطر این است که این گونه موضوعات ، نفوذ عوامل نابودی به حیطه خود را، از خود دور می نمایند.(۱)

اهـل بهشت آنگـاه که از میوه های بهشتی می خورنـد می گوینـد: اینها همانهایی است که قبلاً در دنیا نیز از آنها می خوردیم، قرآن به روشنگری می پردازد و می گوید:

(...وَأُوتُوا بِهِ مُتَشابهاً...) (بقره/۲۵).

«آنچه می خورید از جنس میوه های دنیوی نیست، بلکه شبیه آن می باشد».

بـا توجه به این بیـان بایـد گفت: لفظ «متشابه» در دو چیز شبیه هم به کار می رود خواه شـباهت آنها از وحـدت شـکل و رنگ باشـد مانند شـباهت درختهای زیتون و انار، ویا از نظر مضـمون ومحتوا، مانند باطل که رنگ حق به خود می گیرد و مشابه آن می شود، و سـرانجام به خـاطر شـباهت، و التباس دور آن را یک نوع ابهام فرا می گیرد و انسان به زودی حقیقت را از حقیقت نما تمیز نمی دهد.

۲. همه قرآن محکم است

در حالی که این آیه، آیات قرآن را بر دو نوع تقسیم می کند و می فرماید:

(مِنْهُ آیاتٌ مُحْکَماتٌ وَأُخَرُ مُتَشابِهاتٌ)ولی برخی از آیات قرآن، سراسر آیات آن را «محکم» توصیف می کند، اکنون باید دید که این تقسیم با این

۱- [۱] مقاییس اللغه:۲/۹۱.

توصیف فراگیر، چگونه سازگار است.

آیه ای که سراسر آیات قرآن را «محکم» می خواند آیه یاد شده در زیر است:

(...کِتابٌ أُحْکِمَتْ آیاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَکیم خَبیر) (هود/۱).

«این کتابی است که آیات آن استحکام یافته از جانب خداوند حکیم و آگاه تشریع شده است».

از این آیه به روشنی استفاده می شود که همه آیات قرآن از استحکام و استواری برخوردار است در این صورت باید دید چگونه قرآن در عین محکم بودن به دو نوع محکم و متشابه تقسیم می گردد؟

رفع این اختلاف به این صورت انجام می گیرد که مقصود از «احکام» در آیه سوره «هود» این است که سراسر آیات قرآن از نظر محتوا متقن ومستحکم است و هیچ نوع سستی به مضمون آن راه ندارد، زیرا این قرآن همان طور که ذیل آیه متذکر است از جانب فرد «حکیم» و «خبیر» نازل گردیده است.

توصیف قرآن به «احکام» به این معنی، اختصاص به محکمات ندارد. زیرا مضامین واقعی آیات متشابه نیز از «احکام» و استواری خاصی برخوردار است و هیچ نوع بطلان و سستی به آن راه ندارد و اگر این گونه از آیات «متشابه» است به خاطر چیز دیگری است و آن تشابه مقصود، یعنی دلالت به گونه ای است که نمی توان با نگاه بدوی و بدون ارجاع مفاد آن، به آیات محکم، مقصود واقعی را به دست آورد.

بنابراین، استحکام و استواری مضمون وحکیمانه بودن مفاد آیه، مطلبی است و استحکام واستواری دلالت آیه بر مضمون خود، مطلب دیگری است،

توصیف همه آیات قرآن به «استحکام» و «استواری» ناظر به وجه اول است یعنی سخن خدای حکیم باید پیوسته، حکیمانه باشد، ولی تقسیم آیات قرآن به محکم و غیر محکم به لحاظ وجه دوم یعنی از نظر دلالت آن می باشد.

و در تفسیر «محکم» و «متشابه» توضیح بیشتری در این باره خواهیم داد.

۳. همه آیات قرآن متشابه است

در حالی که این آیه، آیات قرآن را بر دو نوع تقسیم می کند ولی از برخی از آیات قرآن استفاده می شود که همه آیات قرآن «متشابه » است، چنان که می فرماید:

(اللّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الحَدِیثِ کِتاباً مُتشابهاً مَثانِیَ...) (زمر/۲۳).

«خدا بهترین سخن را به تو نازل کرده ، کتابی است متشابه و مکرر» .

بنابراین اگر همه آیات آن متشابه است، در این صورت تقسیم آیات آن بر دو نوع چه مفهومی می تواند داشته باشد.

ولی با توجه به لفظ :«مثانی» که به معنی «مکرر» است می توان مقصود از «متشابه» بودن سراسر آیات آن را به دست آورد یعنی آیات قرآن از نظر مضمون و سیاق شبیه هم بوده و هر یک دیگری را تأیید و تصدیق می کند و از نظر صیاغت و سبک، یک نواخت و از نظر مضمون همانند یکدیگرند.

کت_ابی که به عن_وان هدایت و راهنمای جامع_ه ن_ازل ش_ده است و در ه_ر مناسبتی به روشنگ_ری می پ_ردازد و اص_ول و مع_ارف خود را ب_ه عبارت های گوناگون مط_رح می کند، طبع_اً چنین کت_ابی نمی توان_د، خ_الی از تک_رار سازن_ده و تأکی_دهای بی_دار کنن_ده باش_د. از این جهت آن را با دو

لف_ظ «متشابه» و «مثانی» توصیف می کند.

۴. مقصود از متشابه چیست؟

اشاره

همـان طور که در آغاز بحث یادآور شـدیم در تفسـیر معنی «متشابه» شانزده قول و نظر وجود دارد ولی در میان این اقوال چند نظریه بیش از همه معروف تر است و باید پیرامون آنها سخن بگوییم:

الف. موضوعات پوشیده از حس و خرد

در قرآن یک رشـته موضوعاتی وارد شـده است که هرگز انسان خاکی با این ابزار شـناخت محدود خود، نمی تواند به واقعیت آنها پی ببرد، ماننـد کیفیت «ذات خداونـد»، روح،جن،ملک،برزخ، میزان ، صـراط ، قیامت و هماننـد اینها که همگی در قلمرو «غیب» قرار گرفته و بشر نمی تواند بر حقیقت آنها واقف گردد و فقط باید به آنها ایمان بیاورد، چنان که می فرماید:

(الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالغَیْبِ) (بقره/۳).

«افراد پرهیزگار کسانی هستند که به موضوعات پوشیده (از حس و یا ابزار شناخت محدود بشر) ایمان می آورند».

و به بهانه این که از واقعیت آنها آگاهی ندارند، به انکار آن برنمی خیزند.(۱)

حاصل این نظریه این است که مقصود از «متشابه» آن گونه از موضوعاتی است که عقل بشـر نمی تواند به ماهیت آنها پی ببرد و از محیط علم انسان کاملاً بیرون می باشد و اطلاعات انسان از آنها به همان اندازه است که خدا در قرآن فرموده است.(۲)

۱- [۱] المنار:۱/۱۶۷; اتقان سیوطی:۳/۱.

۲- [۲] تفسیر آیات مشکله.

این نظریه که بیشتر مورد توجه ابن تیمیه(۱) و پیروان مکتب او است از جهاتی مردود است با ظاهر آیه قرآن تطبیق نمی کند.

۱. «متشابه» در لغت عرب به دو چیز همشکل و همرنگ و به اصطلاح شبیه هم می گویند، و به خاطر قدر مشترک هایی که میان دو شئ موجود است انسان به دشواری می تواند آن دو را از یکدیگر جدا سازد اگر به خاطر داشته باشید قرآن درختهای«زیتون» و «انار» را متشابه خواند زیرا این دو درخت در حالی که از نظر میوه کاملاًـ متمایز می باشند ولی از نظر ساختمان درخت، کاملاً متشابه و هم رنگ و هم شکل هستند و همچنین است دیگر موارد استعمالات لفظ متشابه.

بنابراین، تفسیر «متشابهات» به «مجهولات» و موضوعاتی که درک آنها از حیطه عقل و خرد انسان بیرون است یک نوع تفسیر به رأیی است که پیامبر گرامی صلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم، مسلمانان را از آن باز داشته است زیرا دو شئ «متشابه » بابی است، مجهول و نامعلوم بودن یک شئ باب دیگری است و حقیقت ذات خدا، وکیفیت علم و قدرت او، وواقعیت فرشته و پری و یا برزخ و قیامت از قبیل اشیای مجهول و نامعلوم است نه از امور «متشابه»، واقعیت «تشابه» مربوط به دو چیز است که به عللی به یکدیگر ملتبس و مشتبه می شوند در حالی که حقایق مجهول و نامعلوم و خارج از افق ذهن انسان خاکی، خود به خود مجهول و نامعلوم هستند بدون این که پای مقایسه و مشابهتی به میان آید.

۱- [۱] ابن تیمیه احمد بن عبدالحلیم حرانی دمشقی رساله ای پیرامون «محکم و متشابه» دارد که به نام «الاکلیل» در ۲۱ صفحه ضمن «الرسائل الکبری» چاپ شده است وی در این رساله به گونه ای مشوش پیرامون «متشابه» سخن گفته است که سرانجام روشن نیست که نظریه واقعی او چیست؟

۲. صریح آیه این است که «محکمات» اساس و ریشه و به اصطلاح خود آیه «امّ الکتاب» است و مقتضای آن این است که مشکل متشابهات از طریق مراجعه به «امّ الکتاب» حل می شود و هر نوع اشتباه به وسیله آیات محکم، از آیات متشابه برطرف می گردد و سرانجام انسان از طریق ارجاع متشابه به محکم از مفاد واقعی آن، آگاه می گردد. نه این که متشابهات برای ابد در محاق ابهام باقی می ماند و هیچ گاه خرد انسان به واقعیت آن نمی رسد. چنان که جریان در این نظریه چنین است.

۳. صریح آیه این است که افراد منحرف، پیوسته از آیات «متشابه» پیروی می کنند چنان که می فرماید: (فَيَتَّبِعُون ماتَشابَهَ مِنْهُ) از متشابهات کتاب پیروی می کنند، لازمه پیروی از «متشابه» این است که آیات متشابه باید از ظهور خاصی هر چند به صورت متزلزل و لرزان برخوردار باشد که افراد منحرف بتوانند از آن پیروی کنند و سرانجام به مقاصد پلید خود که همان فتنه انگیزی است، برسند و اگر مقصود از آیات متشابه، همان موضوعات خارج از حیطه فکر و خرد انسان باشد این گونه از موضوعات فاقد ظهور بوده و در نتیجه امکان پیروی ندارند.

۴. اگر آیات متشابه را با ذات خدا، و ملك و جن و روح تفسیر کنیم، در این صورت این نوع از متشابهات «مفرداتی» خواهند بود که واقعیت آنها برای ما مجهول است نه «آیه» مجهول و نامعلوم.

به دیگر سخن: قرآن می فرماید: (وَأُخَرُ مُتَشابِهات) : یعنی بخشی از آن، آیات متشابه است بنابراین، باید «متشابه» آیه متشابه باشد نه مفرد و آیه از مفردات و روابط خاصی تشکیل می گردد و تمام آنچه را که طرفداران این نظریه، آنها را از متشابهات می خوانند همگی یک رشته موضوعات هستند که نمی توان آنهارا آیه خواند مگر با تأویل.

۵. آیه به روشنی یادآور می شود که آیات متشابه دست آویز فتنه انگیزان می باشد وبا تأویل آنها طبق هوی و هوسهای خود، فتنه هابرپا می کنند. اکنون باید دید چه نوع آیات در عصر رسول گرامی صلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم وپس از او، مایه فتنه انگیزی بوده است واین گروه با تأویلات باطل خود، چه فسادهایی در جامعه پدید آورده اند آیا موضوعاتی که طرفداران این نظریه آنها را از مصادیق «متشابهات» می دانند دستاویز فتنه انگیزان بوده است؟

پاسخ این پرسش نیاز به غور در تاریخ ملل اسلامی دارد، آیا طرفداران این نظریه می توانند موردی را ارائه دهند که در تاریخ اسلام این نوع از موضوعات که در قرآن آمده است دستاویز فتنه انگیزان بوده است نگارنده تاکنون به چنین موردی برنخورده است و نه شأن نزول آیه آن را تأیید می نماید.

بنابراین، نظریه این گروه که درباره آن پافشاری می کنند، بر ظاهر خود آیه منطبق نیست و اکنون باید دیگر نظریه ها را مورد بررسی قرار داد.

دو نظریه دیگر درباره «متشابه»

با نظریه نخست درباره معنی «متشابه» کاملاً آشنا شدیم، اکنون شایسته است با دیگر نظریه ها نیز آشنا شویم:

ب: متشابه: حروف مقطعه آغاز سوره ها

مقصود از «محکم» آن رشته از آیاتی است که دلالت آنها بر مقاصد خود روشن و واضح باشد همچنان که این مطلب را در آیات سه گانه(۱)سوره انعام آیه های ۱۵۱ــ ۱۵۳ به روشنی درک می کنیم ولی مقصود از «متشابه» حروف

۱- [۱] این سه آیه به عنوان مثال مطرح شده است نه به عنوان حصر و مقصود، آیات (قُلْ تَعالَوا اتلُ ما حَرَّم ربّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلاّ تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَبِالوالِدَينِ إِحْساناً...) .

مقطعه ای است که در آغاز برخی از سوره ها وارد شـده که مفاد واقعی آن، برگروهی ازعصـر رسول خدا مانند «یهود» مشـتبه گردید و در این مورد آیه مورد بحث نازل شد. و در این مورد طبری می گوید:

ابویاسـر فرزنـد اخطب عبـور می کرد و رسول گرامی صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم آغـاز سوره بقره را تلاـوت می نمود در این موقع نزد برادر دانشـمند خـود «حیی بـن اخطب» آمـد و گفت: شـنیدم که محمـد چنین آیه ای تلاـوت می کرد: (الم * ذٰلِکَ الکتاب) «حیی » گفت: آیا تو شخصاً شنیدی؟ گفت آری آنگاه «حیی» با گروهی نزد پیامبر آمد و گفت: آیا بر شما چنین آیه ای نازل شده است؟ پیامبر فرمود آری.«حیی» گفت: لفظ (الم) در آیه بیانگر مدت نبوت شـما است که به حساب ابجد هفتاد و یـک سال می باشـد، آنگاه رو به همفکران خود کرد و گفت: به آیین کسـی وارد می شویـد که مـدت نبوت آن هفتاد و یک سال است سـپس رو به پیامبر کرد و گفت: آیا غیر از این نیز با شـما هست پیامبر فرمود: چرا، خدایم (المص) را فرسـتاده اسـت آن مرد یهودی گفت بنابراین، مدت دوران رسالت تو صد و شـصت و یک سال است، باز از پیامبر خواست که بگوید آیا غیر از ایـن دو نیز هست؟پیـامبر گفت: چرا خـدایم (الر)و (المر) را نیز نـازل کرده است آن مرد یهـودی محاسـبه کرد و گفت بنـابر اولی دوران رسالت شـما دویست و سـی و یک و بنابر دومی دوران رسالت شـما دویست و هفتاد و یک می باشـد آنگاه رو به پیامبر کرد و گفت: حقیقت بر ما ملتبس و مشتبه شده و معلوم نیست که آیامدت رسالت تو کم است یا زیاد سپس به این جمع اعداد پرداختند و دیدند که حاصل جمع همه ۷۳۴ سال می باشد دوباره گفتند که حقیقت بر ما مشبته شده است، در این موقع آیه مورد بحث نازل گردید.(۱)

۱- [۱] تفسیر طبری:۱/۷۲ و خلاصه آن را در ج۳،ص ۱۸۱ نیز نقل کرده است.

نقد این نظریه

این نظریه از جهاتی قابل بحث است:

۱. ناقل این نظریه «ابو جعفر طبری» است و آن را در تفسیر خود به سندی که در آن «سلمه بن الفضل رازی» قرار دارد، نقل کرده است و خود «سلمه» هر چند شخصاً در علم رجال توثیق شده است ولی «ابوحاتم» رازی رجال شناس معروف از استاد خود «عبدالرحمان » درباره او چنین نقل می کند:

«فی حدیثه انکار; لیس بقوی، لا یمکن أن اطلق لسانی فیه بأکثر من هذا یکتب حدیثه ولا یحتج به».(۱)

«در احادیث اوچیزهای قابل انکار و غیر صحیح وجود دارد، نمی توانم بیش از این درباره او زبانم را باز کنم، حدیث او نوشته می شود، امّا نمی توان با آن احتجاج کرد».

آیا می توان با چنین حدیث و با این سند، آیه را تفسیر نمود و به آن اعتماد کرد؟

۲. ظاهر آیه این است که خداوند درباره کسانی سخن می گوید که اصل کتاب آسمانی (قرآن) را به طور اجمال پذیرفته ولی در مقام پیروی بر دو گروه تقسیم شده اند، گروهی به نام (والَّذینَ فی قُلُوبهم زیغ) و گروه دیگر به نام (وَالرَّاسِخُونَ فی العلم) در حالی که گروه یهود تا چه رسد «حیی بن اخطب» لجوج و دشمن پیامبر، نه به نبوت او ایمان آورده بودند و نه به او اعتقاد داشتند تا بخشی را ولو ظاهراً بپذیرند و بخشی دیگر را رد کنند.

۳. ظاهر آیه این است که گروه منحرف عملاً از متشابه پیروی می کنند

۱- [۱] الجرح والتعدیل:۴/۱۶۹، طبع حیدرآباد هند، نگارش ابوحاتم «رازی» متوفای سال ۳۲۷.

درحالی که گروه یهود حتی از «متشابه» نیز پیروی نکردند زیرا وقتی بخشی از حروف «مقطعه» قرآن را میان خود جمع کردند دیدند حاصل جمع آنها به ۷۳۴ می رسد، گفتند: کار این مرد بر ما مشتبه شده همچنان که این سخن را نزد خود پیامبر نیز گفتند.

۴. آیا درست است که عالم یهودی حروف مقطعه را نزد پیامبر دلخواهانه تفسیر کند و پیامبر در برابر او سکوت کند و اغوای او را نادیده بگیرد؟

شکی نیست که این حروف ناظر بر مدت رسالت پیامبر نیست واو مدت رسالت خود را در سوره احزاب آیه ۴۰ بیان کرده و خود را «خاتم پیامبران» معرفی کرده است در این صورت، پیامبر باید دست رد بر سینه چنین فرد نامحرم به اسرار قرآن بزند، و او را از اغوا در نزد مردم یهود باز دارد.

خلاصه هرگز نمی توان با چنین متن وسندی آیه مورد نظر را تفسیر کرد.

ب. نظریه معروف

شکی نیست که این آیه که آیات قرآن را بر دو نوع تقسیم می کند یکی از آیات محکم و به اصطلاح از آیات «ام الکتاب» می باشد واگر خود این آیه از آیات متشابه باشد تقسیم آیات قرآن بر «محکم» و «متشابه» بی فایده می شود و در نتیجه همه آیات قرآن رنگ «متشابه» به خود می گیرد از این جهت در فهم آیه باید تمام پیشداوری ها را کنار گذارد، وبیشتر روی کلمات آیه تکیه کرد.

هر آیه ای از آیات قرآن بر مفاد خود نوعی دلالت دارد، ولی دلالت هر آیه در هر مورد به یک پایه و اندازه و یک نواخت نیست قسمتی از آیات آن چنان بر مقاصد خود دلالت روشنی دارند که ذهن صاف و مستقیم در دلالت آنها بر

مقاصد خود شک و تردید نمی کند مانند آیات سه گانه ای(۱) که ابن عباس به عنوان نمونه ازآنها یاد کرده و یا مانند نصایح حکیمانه ای که در سوره اسراء در ضمن آیات ۲۲ـ ۳۹ نازل گردیده است.

ولی در این میان یک رشته آیاتی است که در عین دلالت بر یک معنی، دلالت آنها آن چنان محکم و استوار نیست که احتمال ویا احتمالات دیگری به آن راه پیدا نکند، در این صورت است که معنی واقعی در محاق ابهام و تشابه قرار می گیرد و مقصود واقعی به غیر واقعی مشتبه می گردد.

در این میان افراد واقع گرا تشابه این نوع از آیات را با ارجاع به «امّ الکتاب» که اساس و ریشه های قرآن است، برطرف می کنند و تشابه و تردید را از چهره مراد برمیدارند و سرانجام خود «متشابه» از آیات محکم می گردد که پس از ارجاع، هیچ نوع احتمالی به آن راه پیدا نمی کند.

این گروه که قرآن آنها را همچنان که بعداً خواهیم گفت «راسخان در علم» می خواند در عین ایمان به هر دو «متشابه» را به محکم ارجاع می دهند و در رفع تشابه از آنها کمک می گیرند.

در مقابل این گروه افراد منحرف و پیشداوری هستند که فقط از آیات متشابه تبعیت و پیروی می کنند، و هدفی جز فتنه انگیزی و تأویل آیه بر طبق هوی و هوس خود، ندارند.

اینک نمونه هایی از «متشابه» را که می تواند روشنگر مقصود باشد در اینجا می آوریم:

۱. انسان در نخستین بار که آیه (الرَّحمانُ عَلی العَرْشِ اسْتَوی)

۱- [۱] انعام/۱۵۱ـ ۱۵۳.

(طه/۵) را می شنود روی انسی که با لفظ «استوی» در محاورات عربی دارد آیه را به نحوی معنی می کند که مفاد آن این می شود که خدا جسم است و بر تخت خود (عرش) قرار دارد، این معنی در صورتی رسوخ پیدا می کند که ملاحظه می شود که لفظ «استوی» در قرآن به معنی «قرار گرفتن» نیز به کار رفته است مانند (...واسْتَوت عَلی الجُودی...)(هود/۴۴): «کشتی نوح بر روی کوه «جودی» مستقر گردید».

در حالی که در کنار این معنی احتمال دیگری نیز در کار است و آن این که «استوا» به معنی «استیلا» و «تسلط» بوده واین جمله کنایه از استیلای خدا بر آسمانها و زمین می باشد همچنان که استیلای امرا بر تخت خود، کنایه از استیلای آنان بر کشور خود می باشد واین معنی با توجه به این که این لفظ در معنی «استیلا» در قرآن (۱) و در لغت عرب (۲) نیز به کار رفته است، در صورتی تجلی بیشتری پیدا می کند که توجه کنیم که ماقبل و مابعد آیه پیرامون آفرینش آسمانها و زمین سخن می گوید، وهدف این است که خدا پس از خلقت آنها، زمام قدرت و تدبیر زمین و آسمان را در دست گرفت و تدبیر آنها را به «اله» و یا «الهه» واگذار نکرد.

اکنون در تعیین یکی از دو، باید به «ام الکتاب» مراجعه کرد یعنی آیه ای که آنچنان از صراحت برخوردار باشد که هر نوع نفوذ تردید را از خود براند، وقتی به چنین آیاتی مراجعه می کنیم می بینیم خدا خود را چنین توصف می کند: (لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیء) (شوری/۱۱) : «برای او نظیر ومانندی نیست» طبعاً

۱- [۱] مؤمنون/۲۸.

۲- [۲] وقد استوی بشر علی العراق مـن غیـــر سیـــف ودم مهـــراق

چیزی که نظیر ومانند ندارد، نمی تواند موجود جسمانی باشد و بر روی تخت قرار بگیرد، ناچار باید گفت، معنی دوم متعین است ولی گروه منحرف و پیشداور، این نوع آیات را دست آویز کرده و به فتنه جویی پرداخته وآنرا طبق هوی وهوس خود و به غیر مقصود واقعی ارجاع (تأویل) می کنند.

۲. انسان در نخستین برخورد با آیه های (وُجوهٌ یَومَئِذ ناضِرَةٌ* إِلی رِبِّها ناظِرَةٌ)(قیامت/۲۲_ ۲۳): «چهره هایی آن روز شاداب است و به سوی پروردگار خود می نگرند»، تصور می کند که خدا در روز قیامت مجسم می گردد و بندگان مؤمن به او می نگرند ولی در عین حال در جمله (إِلی ربِّها ناظره) احتمال دیگری نیز هست و آن این که این گروه به لطف و رحمت حق می نگرند همچنان که در محاورات خود می گوییم فلانی به دست تو می نگرد تعیین یکی از دو معنی، گذشته از قرینه روشن که در خود آیه است (۱)، به وسیله «امّ الکتاب» انجام می گیرد زیرا قرآن به روشنی، هر نوع امکان رؤیت خدا را نفی کرده و می گوید:

(لا تُدْرِکُهُ الأَبْصارُ وَهُوَ یُدْرِکُ الأَبْصارَ...)(انعام/۱۰۳).

«چشمها آن را نمی بینند و او چشمها را می بیند».

با توجه به چنین آیه به روشنی می توان هر نوع تشابه را از اطراف آیه برطرف کرد و گفت مقصود، نگاه به خود پروردگار نیست بلکه نگاه به رحمت و لطف خدا است.

۱- [۱] گذشته از این که جمله «ناظره» در معنی انتظار لطف و رحمت به کار می رود چنان که شاعر عرب می گوید: انّی إلیك لما وع_دت لناظ_ر *** نظر الفقیر إلی الغنی الموسر «من به وعده هایی که تو داده ای به تو می نگرم بسان نگاه فقیر به فرد متمکن و ثروتمند». در ما قبل خود آیه گواه روشنی است که مقصود از این جمله انتظار لطف و احسان خود پروردگار است توضیح این قسمت را در محل خود متذکر شده ایم.

شما می توانید با این دو نمونه، دیگر موارد آیات متشابه را به روشنی تشخیص دهید.

کسانی که با کلام خدا انس دارند به روشـنی می دانند که تمام آیات قرآن به نوعی بر مضـمون و معنایی دلالت دارند، چیزی که هست برخی از نظر دلالـت به پـایه ای هسـتند که در آنهـا یـک احتمال بیش وجود نـدارد، و برخی دیگر دارای محتملاتی است که مراد واقعی در ضـمن آن محتملات، روشن نیست و به طور مسـلم مراد واقعی از آیات متشابه با اصول مسـلم قرآن در زمینه هـای معـارف و اصول و اخلاـق مخـالفتی نـدارد هر چنـد پیش از رجوع به محکمات برخی از احتمالات با اصول مسـلم قرآن سازگار نمی باشـد در این صورت بایـد به کمک آیات «محکم» که در برگیرنده اصول مسـلم قرآن است تشابه و التباس را از این نوع آیات برطرف کرد و با شناخت «امّ الکتاب» ابهام را از چهره شاخه آن (متشابه) زدود.

دقت در مضـمون آیه به روشـنی می رساند که مقصود از آیات محکم، آیاتی است که متضمن اصول اسلام بوده و محورهای آیـات الهی را تشـکیل می دهنـد در حالی که مقصود از «متشابه» که مفاد واقعی آنها با مراجعه به این اصول روشن می گردد، آن گونه آیاتی می باشد که مقصود واقعی در میان محتملات به غیر مراد شبیه بوده و به هم ملتبس شده اند.

قرآن پیوسـته یک رشته معارف بزرگ را در سطح افهام عادی تنزل می دهد تا همگان با چنین معارفی آشنا گردند تنزل دادن این گونه از معارف در سـطح افهام همگانی وپوشانیـدن لباس حس بر مسایل عقلی مایه پیدایش یک رشـته احتمالات در مفاد آیه می گردد که برخی با اصول مسـلم قرآن سازگار نیست مثلاً قرآن در بیان احاطه و سـلطه خود بر ظالمان وسـتمگران و این که هیچ یک از

آنان را قدرت فرار از سلطه او نیست چنین می فرماید:

(إِنَّ رَبّکَ لَبِالْمِرصادِ) (فجر/۱۴).

«به راستی خدای تو در کمین گاه است».

و یا در تشریح ظهور هیبت و عظمت خدا در روز رستاخیز چنین می گوید:

(وَجاءَ رَبّکَ وَالْمَلَکُ صَفّاً صَفّاً)(فجر/۲۲).

«روز قیامت در حالی که فرشتگان صف کشان ایستاده اند، پروردگار تو می آید».

در حالی که هدف آیات ترسیم مفاهیم عقلی در لباس مسایل محسوس است در این میان حقیقت برای برخی از اذهان «مشتبه» شده و معنی واقعی آیه «تشابه» والتباس پیدا می کند، و برای تعیین مراد واقعی آیه، راهی جز رجوع به آیات محکم که به روشنی هر نوع رایحه مادی و جسمانی بودن را از ساحت خدا نفی می کند، وجود ندارد و در این مورد است که متشابهات از طریق رجوع به محکمات روشن شده وحقایق، تجلی بیشتری پیدا می کنند.

در این موقع مردم بر دو دسته اند:

الف. گروهی که در قلب آنان میل به انحراف از حقیقت است واضطراب و طپش در دل دارند، به این نوع از آیات گرویده و تنها به همین آیات متشابه می چسبند(فیَتبعُون ماتَشابَه) و سه نوع بهره برداری نامشروع از آنها می کنند.

۱. بدون مراجعه به محکمات عملاً (نه قلباً) از متشابهات پیروی می کنند چنان که می فرماید: (فیتبِعون ما تشابه منه) .

۲. هدف از پیروی از خصوص آیات متشابه «فتنه انگیزی» است چنان که می فرماید: (ابتغاء الفتنه) .

۳. از روی هوی و هوس به تأویـل آیات متشابه پرداخته و به عقیـده خود ریشه ها و م آل آنها را به دست می آورنـد. چنان که می فرماید: (وابتغاء تأویله). گروه دوم کسانی هسـتند که با آگاهی راسخ و قلب مطمئن هر دو گروه را محترم می شمارند و به هر دو ایمان می آورند و می گویند که هر دو نوع از طرف پروردگار آنها است و از خدا می خواهند که قلوب آنها را از حق، به باطل منحرف نسازد چنان که می فرماید:

(...وَالرَّاسِخُونَ فِی العِلْمِ یَقُولُونَ آمَنّا بِهِ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا وَما یَذَّکَر إِلاَّ أُولُوا الأَلْباب* رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبنا بَعْدَ إِذْهَدَیْتَنا...) .

«راسـخان در علم می گوینـد: ما به متشابه ایمان داریم همگی از جانب پروردگار ما است خداوندا قلب ما را پس از هدایت به سوی باطل متمایل مساز».

و ایمان به نزول هر دو، مانع از آن نمی شود که «تشابه» آیات متشابه را با ارجاع به محکمات برطرف کننـد، چنان که بعـداً در این بـاره سـخن خواهیم گفت: اگر بنا است که آیات «متشابه» با همان حالت «تشابه» و التباس بماننـد، و به بهانه این که عقل و خرد بشـر به مدالیل آنها نمی رسد، تأکید بر این که محکمات «امّ الکتاب» هستند، بی جهت خواهد بود، زیرا چگونه می توان، گفت که آیـات محکم اسـاس وریشه قرآن می باشـند امّـا نمی توان به وسـیله آنها، تشابه را از شاخه ای که از تنه «امّ الکتاب» روییده است برطرف نمود.

بـا توجه به این بیـان مفـاد آیه و معنی محکم و متشابه روشن می گردد و تشـریح دیگر نظریه ها که برخی در برخی قابل ادغام است، چندان لزومی ندارد.

ص : ۳۹۰

۱۸– راسخان در علم و آگاهی از تأویل

آیات موضوع:

۱.(...وَما یَعْلَمُ تَأْویلَهُ إِلاَّ اللّه وَالرَّاسِخُونَ فِی العِلْمِ یَقُولُونَ آمَنّا بِهِ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا وَما یَذَّکَّرُ إِلاَّ أُولُوا الأَلْباب) (آل عمران/۷)

۲.(لکِنِ الرّاسِخُونَ فِی العِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ یُؤْمِنُونَ بِما انزِل إِلَیک وَما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِکَ وَالمُقِیمینَ الصَّلاةَ وَالمُؤتُونَ الزَّکاةَ وَالمُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَالیَومِ الآخر أُولئکَ سَنُؤتیهِمْ أَجْراً عَظِیماً)(نساء/۱۶۲)

۳.(وقالَ الَّذِینَ أُوتُوا العِلْمَ وَالإِیمان...) (روم/۵۶)

ترجمه آیات:

۱.« تأویل آن کس جز خدا نداند و اهل دانش گویند ما به همه آن کتاب گرویدیم که همه محکم و متشابه قرآن از جانب پروردگار ما آمده و بر این دانش و

بر این معنی(که آیات قرآن همه از جانب خداست) تنها خردمندان عالم آگاهند».

۲.«آن گروه از یهود که استوار در علمند و افراد با ایمان به تمام آنچه که بر تو نازل شده و آنچه که پیش از تو نازل گردیده ایمان می آورند و آنها که نماز را برپا می دارند و زکات می پردازند و آنها که به روز رستاخیز ایمان آورده اند، به همگان پاداش بزرگ خواهیم داد».

۳.«آنان که به آنها دانش و ایمان داده شده است گفتند».

تفسیر آیات:

اشاره

در ذیل آیه مربوط به تقسیم آیات قرآن به محکم و متشابه که به صورت گسترده در فصل گذشته از آن بحث نمودیم چنین می فرماید:

(وَما يَعْلَمُ تَأْويلهُ إِلاَّ اللّه وَالرَّاسِخُونَ فِی العِلْمِ يَقُولُونَ آمَنّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا وَما يَذَّكَّرُ إِلاَّ أُولُوا الأَلْباب) (آل عمران/۷).

بحث درباره جمله (والرسخون فی العلم) است که آیا عطف بر لفظ «اللّه» است و در نتیجه راسخان در علم به تعلیم الهی از تأویل متشابه آگاهند، یا جمله مستأنفه است که فقط به حقانیت و نزول آن از جانب خدا بسان محکم ایمان دارند وبه دیگر سخن: آیا «واو» عاطفه است یا نه. اینک تشریح این قسمت:

رسوخ در لغت عرب به معنی «ثبوت» و «نفوذ» است و مقصود از آن این است که علم و آگاهی انسان ریشه و اصالت داشته باشد و به همین مناسبت قرآن برخی از دانشمندان یهود را که اطلاعات وسیعی پیرامون آیین خود دارند«راسخ فی العلم» توصیف کرده و درباره آنها چنین می فرماید:

(لکن الرّاسِخُونَ فِی العِلْم مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ يُلْؤْمِنُونَ بِما انزِل

إِلَیک وَما أنزلَ مِنْ قَبْلِکَ وَالمُقِیمینَ الصَّلاهَ وَالمُؤْتُونَ الزَّکاهَ وَالمُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَالیَومِ الآخر أُولئکَ سَنُؤْتیهِمْ أَجْراً عَظِیماً) (نساء/۱۶۲).

«آن گروه از یهود که استوار در علمند و افراد با ایمان به تمام آنچه که بر تو نازل شده و آنچه که پیش از تو نازل گردیده ایمان می آورند و آنها که نماز را برپا می دارند و زکات می پردازند و آنها که به روز رستاخیز ایمان آورده اند، به همگان پاداش بزرگ خواهیم داد».

در این آیه، آن گروهی که علم وسیع و گسترده ای درباره تورات دارند ونشانه پیامبر خاتم را در آن می بینند، «راسخ در علم» خوانده شده اند.

استعمال این جمله درباره دانشمندان یهود حاکی از این است که این جمله از یک مفهوم وسیعی برخوردار است که همه متفکران و دانشمندان را که در رشته ای از علوم قدم راسخ و آگاهی اصیل و عمیق دارند، دربر می گیرد.

و اگر پیشوایان معصوم در برخی از روایات خود را راسخ در علم خوانده اند، از باب تطبیق کلی بر افراد ممتازی که از درخشندگی خاصی برخوردارند، می باشد.

و ما در این جا به عنوان نمونه روایتی را متذکر می شویم و علاقمندان می توانند، مجموع روایات را از کتابهای یاد شده در زیر (۱) به دست آورند.

امام صادق علیه السَّلام فرمود: «نحن الرّاسخون فی العلم ونحن نعلم تأویله».(۲)

«ما راسخان در علم می باشیم و ما از تأویل «متشابه» یا قرآن آگاهیم».

کسانی که با روش پیشوایان در تفسیر آیات قرآنی آشنا هستند، به خوبی

۱- [۱] کافی:۱/۲۱۳; تفسیر برهان:۱/۲۷۰_ ۲۷۱; تفسیر نور الثقلین:۱/۲۶۰_ ۲۶۵.

۲- [۲] کافی:۱/۲۱۳.

می داننـد که روش آنـان تطبیق مفـاهیم کلی به مصـادیق ممتاز و یا فراموش و نادیـده گرفته شـده است، البته آن هم نه از باب انحصـار بلکه از بـاب تطبیق کلی بر مصـادیق ممتـاز و درخشـنده خود.و آگاهی از این روش بسـیاری از مشـکلات احادیث را برطرف می کند.

پیشوایان ما آیه (صراط الَّذین أنعمت عَلَیْهِم) را به «صراط علی » تفسیر کرده و یادآور شده اند که مقصود راه votes وروش امام علی علیه السَّلام و سایر پیشوایان است.(۱)

به طور مسلم این لفظ از مفهوم وسیع و کلی برخوردار است و مقصود راه آن بندگان خدا است که پیوسته مورد احسان نعمت الهی بوده و مورد خشم قرار نگرفته و گمراه نشـده انـد و راه و روش علی علیه السَّلاـم که به حکم گفتـار پیـامبر پیوسـته با حق است و حق بر محور وجود او می گردد نمونه (۲)کامل و مصداق ممتاز آن می باشد.

ناآشـنایی برخی بـا روش اهـل بیت در تفسـیر آیات سـبب شـده است که به طرح روایاتی که «راسـخان در علم» را بر پیشوایان معصوم تطبیق می کنـد، دست زننـد در صورتی که یـک چنین روایات، جنبه تطبیقی داشـته و در مقام بیان فرد کامل از مفهوم وسیع وکلی می باشند.

حـتی اگر در برخی از روایـات راسـخان در علم تنهـا به اهـل بیت تفسـیر شـده است این حصـر به خـاطر کم فروع بـودن دیگر مصادیق آن در برابر علوم آنها است و یک چنین حصر در قرآن نیز موجود است از باب نمونه:

ص : ۳۹۴

۱- [۱] مجمع البیان:۱/۲۸; تفسیر برهان:۱/۵۰، حدیث ۲۲.

۲- [۲] علیّ مع الحقّ والحقّ مع علیّ یـدور حیث مـا دار، برای آگـاهی از اسـناد این حـدیث به «الغـدیر»:۲/۱۵۵_ ۱۵۹ و غایه المرام، ص ۵۳۸_ ۵۴۱ مراجعه فرمایید.

انبیـا و پیامبران با عظمت آنگاه که علم خود را با علم الهی می سـنجند، علم خود را در برابر علم بی نهایت خـدا ناچیز دیـده و چنین می گویند:

(...لا عِلْمَ لَنا إِنَّکَ أَنْتَ عَلاّمُ الغُیُوبِ)(مائده/۱۰۹).

«ما آگاهی نداریم تو دانای پشت پرده هستی».

راسخان در علم و آگاهی از تأویل

اشاره

آیا راسخان در علم از تأویل «متشابه» و یا «قرآن» آگاه می باشند یا نه؟

قرآن در این مورد می فرماید: (وما یَعْلَمُ تَأْویله إِلاَّ اللّه وَالرَّاسِخُون فِی العِلْمِ)هرگاه«واو» در جمله (والرّاسخون)عاطفه باشد، طبعاً به حکم «واو عاطفه» آنها نیز از تأویل قرآن آگاه خواهند بود،واگر «واو»مستأنفه باشد، قهراً، علم به تأویل در انحصار خدا بوده ووظیفه «راسخان» فقط ایمان به انتساب هر دو گروه از محکم و متشابه، به خدا خواهد بود.

در این مورد مفسـران بر دو گروهند گروهی آن را عاطفه وگروه دیگر آن را مستأنفه اندیشیده اند و بحث های گسترده ای در این مورد انجام داده انـد ولی حق این است که «واو» عاطفه است نه مسـتأنفه و راسـخان در علم در پرتو ارجاع متشابه به محکم از تأویل آیات متشابه آگاه می باشند و مطالب یاد شده در زیر این حقیقت را ثابت می کند:

الف. رسوخ در علم، نشانه آگاهی از تأویل است

«مناسبت حکم با موضوع» در فهم سـخن متکلم نقش اساسـی دارد در آیه مورد بحث، جمله (والراسـخون فی العلم)وارد شـده است و اکنون نمی دانیم که آیا این جمله، معطوف بر لفظ «اللّه» در جمله پیشین (إلاّ اللّه)

است تـا آنـان نیز از علم تأویل بهره داشـته باشـند، و یا این جمله بریـده از جمله قبلی است و این گروه دارای چنین علمی نمی باشند.

در این مورد قرآن در توصیف این گروه لفظ (الراسخون فی العلم) رابه کار گرفته و بر آن تکیه کرده است.

اتخـاذ چنین عنوانی (اسـتواری در دانش) برای موضوع بـا آگـاهی از تأویل مناسب است نه با ناآگاهی و فقط ایمان به صـحت انتساب آیه متشابه به خدا.

اگر وظیفه این گروه فقط اعتقاد به صحت آیات خدا باشد، در این صورت، معرفی آنان به صورت (الراسخون فی العلم)چندان زیبا نمی باشد.

همگی دیـدیم که قرآن دانشـمندان یهود را که آگاهی کامل از تورات و نشانه های پیامبر خاتم داشـتند (الراسـخون فی العلم) نامید و این به خاطر این است که آنها از حقانیت دعوت پیامبر گرامی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کاملاً آگاه بودند.

برخی به خـاطر پیشـداوری در معنی «متشـابه» و این که متشابه آن رشـته حقایقی است که درک آنها برای انسان ممکن نیسـت ناچار شده که نظر دهند که «الراسخون» از تأویل متشابه آگاهی ندارند.

در این موقع در برابر این سؤال قرار گرفته است که هرگاه «راسـخان» آگاهی از تأویل متشابه ندارنـد و تنها وظیفه آنان «ایمان» بـه صـحت و اسـتواری آنهـا اسـت، پس چرا بـه آنـان «راسـخان فی العلم» گفته شـده است، بلکه شایسـته بـود که این گروه را «راسخان» در ایمان بنامد آنگاه در صدد پاسخ برآمده و می گوید:

«عـالم از نظر قرآن عبارت از مؤمن حقیقی، و منظور از جاهل، کافر و گنهکار است و راسـخون در علم کسانی است که ایمان آنها ثابت ومحکم باشد».

شکی نیست که نجات و رستگاری از آن دانشمندان با ایمان و عاملان به

فرایض الهی است و علم منهای ایمان و عمل، نتیجه بخش نیست ولی ادعای این که «علم» در قرآن به معنی «ایمان» است بر خلاف آیات قرآنی است که علم و ایمان را دو چیز متغایر دانسته و می گوید:

(وقالَ الَّذِينَ أُوتُوا العِلْمَ وَالإِيمان...)(روم/۵۶).

«آنان که به آنها دانش و ایمان داده شده است گفتند».

در این آیه به حکم عطف «ایمان» بر «علم» هر یک، مغایر دیگری معرفی شده است.

نه تنها این آیه است که علم و ایمان را مغایر یکدیگر می شمارد، بلکه در آیات دیگر نیز بر این مطلب اشاره هایی هست مانند:

(أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواه وَأَضَلَّهُ اللّهُ عَلى عِلْمِ...) (جاثیه /۲۳).

«آیا نمی بینی آن کس را که هوای نفس خود را خدای خود اتخاذ کرده (و به جای پرستش خدا، آن را می پرستد) وخود را با داشتن علم وآگاهی (بر بی پایگی مسلک خود)گمراه کرده است».

در این آیه، فرد ، «عالم»، «ضال»، «گمراه»، «فاسق» و گنهکار معرفی شده است با این وضع چگونه می توان گفت: که عالم و علم در قرآن به معنی مؤمن و ایمان است.

حق این است که باید گفت تعبیر از گروه دوم به «راسخان در علم» می رساند که این گروه به خاطر استواری در دانش، از تأویل متشابه آگاه می باشند.

ب. معنی متشابه، گواه بر آگاهی راسخان است

در بحث بیست و ششم، معنی «متشابه» را روشن کردیم، و معلوم شد که مقصود از متشابه، آیاتی است که دلالت آنها بر مقاصد واقعی، ثابت و

استوار نبوده و باید از طریق مراجعه به «محکم» که «ام الکتاب» می باشند، ابهام متشابه را برطرف کرد.

هرگاه معنی متشابه همان است که برگزیده شد، طبعاً راسخان در علم از تأویل و م آل چنین آیات آگاه بودند و همه آیات قرآن برای آنها مفهوم خواهد بود و هرگز صحیح نیست که تأویل چنین آیات در انحصار خدا باشد زیرا فرض این است که خدا قرآن را برای هدایت بشر وبهره گیری از معارف و مطالب آن فرستاده است و لازمه چنین کار این است که سراسر قرآن برای انسان های آماده به بهره گیری معلوم و مفهوم باشد چیزی که هست بخش اعظم قرآن (آیات محکم) بدون واسطه و بخش دیگر آن که آیات متشابه است به وسیله محکمات آن مفهوم می باشند.

آری آن گروه که متشابه را به معنی خارج از حیطه فکر و اندیشه انسان تفسیر می کنند، طبعاً باید «واو» را مستأنفه بگیرند و بر سر کلمه الاّ اللّه وقف نمایند.

ج. روایات متواتر بر آگاهی راسخان از تأویل شهادت می دهد

روایات متواتری از پیشوایان شیعه پیرامون همین آیه وارد شده و همگی حاکی است که جمله (الراسخون فی العلم) عطف بر لفظ جلاله «اللّه» است و راسخان در علم از تأویل متشابه آگاه می باشند و در یکی از این احادیث امام چنین می فرماید: شأن خدا نیست که چیزی را نازل کند آنگاه تأویل آن را نیاموزد. و مجموع این روایات در تفسیرهای «برهان» و «نورالثقلین» گرد آمده است. و همگی حاکی است که راسخان در علم از تأویل «متشابه» ومجموع «قرآن» آگاه می باشند.(۱)

ص : ۳۹۸

۱- [۱] نور الثقلین:۱/۲۶۲_ ۲۶۴ و تفسیر برهان:۱/۲۷۰_ ۲۷۱.

بـا توجه به این بخش از روایات یک فرد مؤمن به عصـمت پیشوایان، نمی توانـد، جز این بگویـد که راسـخان در علم از تأویل «متشابه» آگاه می باشند.

تنها حدیث مخالف

در این مورد یک حدیث مخالف وارد شده و حاکی است که راسـخان در علم از «تأویل متشابه» آگاه نبوده و فقط وظیفه آنان ایمان به صـدور هر نوع آیه از جانب خدا است این حدیث در نهج البلاغه و تفسـیر برهان و نورالثقلین و دیگر کتابهای حدیثی با اختلاف مختصری در متن وارد شده است اینک ما آن را مطابق «نهج البلاغه» نقل می کنیم.

«واعلم انّ الراسـخین فی العلم هم الّذین أغناهم اللّه عن اقتحام السدد المضـروبه دون الغیوب،الاقرار بجمله ما جهلوا تفسـیره من الغیب المحجوب فمـدح اللّه اعترافهم بـالعجز عن تنـاول ما لم یحیطوا به علماً و سـمی ترکهم التعمق فیما لم یکلفهم البحث عن کنهه رسوخاً».(۱)

«راسـخان در علم کسانی هسـتند که اعتراف به عجز در برابر اسرار غیبی و آنچه از تفسیر آن عاجزند آنان را از کاوش پیرامون آنها بی نیاز ساخته است، خداونـد اعتراف آنان را به ناتوانی از درک چیزی که به آن علم ندارند سـتایش کرده و ترک ژرف گرایی آنها درباره موضوعی که مکلف به غور در آنها نکرده است «رسوخ» نامیده است».

پاسخ: این حدیث نمی تواند از صحت نظریه نخست بکاهد زیرا:

اولاً: مضمون این حدیث با دیگر احادیثی که از آن حضرت در این مورد

۱- [۱] نهج البلاغه، چاپ عبده، خطبه شماره ۹۰; تفسیر برهان: ۱/۲۷۱، حدیث ۱۲; نور الثقلین:۱/۲۶۴، حدیث ۴۱.

نقـل شـده است کاملاً تفاوت دارد، زیرا خود امام علی علیه السَّلام در روایات دیگر تصـرح کرده است که راسـخان در علم از تأویـل قرآن و یا تأویل «متشابه» آگاه می باشـند در این صورت چگونه می توان آن همه احادیث را رد کرد و تنها این حـدیث را گرفت.(۱)

و ثانیـاً: گروهی از مفسـران و محـدثان اسـلامی به توجیه این بخش از خطبه برخاسـته و در این مورد توجیهاتی را یادآور شـده اند(۲) هر چند غالب و با همه آنها با متن حدیث چندان وفق نمی دهد آنچه می توان گفت این است که این بخش از خطبه از طریق قطعی به دست ما نرسیده و نمی تواند در مقابل این همه روایات حجت و حدیث اطمینان بخش باشد.

این تنها روایات شـیعه نیست که گواهی می دهنـد که راسـخان در علم از تأویل متشابه آگاهند بلکه روایات اهل تسـنن نیز در این مورد با روایات شیعه هماهنگ است اینک برخی را در این جا می آوریم.

ابن عباس می گوید:

۱. «وانا ممّن یعرف تأویله»:«من از گروهی هستم که تأویل قرآن را می داند».

پیامبر در حدیثی در باره «ابن عباس» چنین دعا کرد:

۲. «اللّهم اعط ابن عباس الحکمه وعلمه التأویل»: «خدایا به ابن عباس حکمت بده و تأویل قرآن را به او بیاموز».

۳. «اللّهمّ فقّهه فی الدّین وعلمه التأویل»: «خدایا دین را به او تفهیم کن و

۱- [۱] به تفسیر برهان:۱/۲۷۰، به حدیث شماره ۶ و نور الثقلین:۱/۲۶۰ حدیث شماره ۱۸، ۲۵، ۲۶، ۴۳ و ۴۵ و در حدیث ۲۶، چنین می فرماید:«وأعطانا وحرّمهم» :به ما (تأویل متشابه را) داد و آنان را محروم ساخته است.

۲- [۲] بحار:۴/۲۵۷ و المیزان:۲/۲۸و۶۹.

تأویل را بیاموز».(۱)

هرگاه تأویل متشابه، در انحصار خدا باشد یک چنین دعاها را چه معنی می تواند داشته باشد و اگر مقصود تأویل قرآن باشد، تأویل متشابه نیز در آن داخل است.

هرگاه این احادیث نیز ثابت نباشد باز می تواند در این مورد مفید باشند زیرا به روشنی دلالت دارند که علم به «تأویل متشابه» در آن روز در نظر مسلمین در انحصار خدا نبود وگرنه جاعلان این احادیث، مطلبی را که بر خلاف نظریه معروف میان مسلمانان باشد، جعل نمی کردند.

رسول گرامی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می فرماید: «اعملوا بکتاب اللّه فی ما اشتبه علیکم فاسألوا عنه أهل العلم یخبرونکم»(۲) «به کتاب خدا عمل کنید، آنچه بر شما مشتبه گردید از دانشمندان بپرسید تا شما را آگاه سازند».

خلاصه با توجه به این که در آیه، روی علم و دانش راسخان تکیه می کند، و با توجه به یک رشته روایات متواتر باید گفت: راسخان در علم، از تأویل متشابه آگاه بوده و می توانند با توجه به محکمات ابهام تشابه را رفع کنند.

اعراب آیه

در آیه مورد بحث خدا می فرماید:

(...وَما یَعْلَمُ تَأْویلهُ إِلاَّ اللّه وَالرَّاسِخُون فِی العِلْمِ یَقُولُونَ آمَنّا بِهِ کُلٌّ

۱- [۱] کنز العمال، کتاب فضائل:۱۱/۷۳۱، سیوطی در کتاب «الدر المنثور» به این بخش در روایات توجه نکرده و غالباً به پیروی از طبری سنگینی بحث حدیثی را روی عدم آگاهی «راسخان» نهاده است.

۲- [۲] مستدرک حاکم.

مِنْ عِنْدِرَبِّنا) .

هر گاه «واو» را در جمله «والراسخون» مستأنفه بدانیم، طبعاً جمله یاد شده «مبتدا» بوده و جمله «یقولون» خبر آن خواهد بود ولی اگر «واو» را عاطفه بدانیم جمله «یقولون» به تقدیر کلمه «قائلین» جمله حالیه خواهد بود.

گاهی دیده می شود که برخی بر اثر بی اطلاعی از قواعد ادبی، استبعاد می کنند که جمله «یقولون» جمله حالیه باشد در حالی که نظیر آن در قرآن هست، قرآن در سوره حشر آنگاه که در باره «فئ» سخن می گوید، آن را از آن خدا و رسول و وابستگان پیامبر و یتیمان و مساکین و در راه ماندگان می داند و چنین می فرماید:

(...فَلِلّهِ وَلِلرَّسُول وَلِذِی القُربی وَالیَتامی وَالمَساکِین وَابْن السَّبیل...) (حشر/۷).

آنگاه در آیه های هشتم و نهم و دهم به تفصیل موارد مصرف «فیئ» که در آیه قبل به اجمال برگزار شده است می پردازد و می فرماید: «فئ» از آن سه گروه است:

الف. (لِلْفُقَراءِ المُهاجِرینَ الَّذِینَ أخرِجُوا مِنْ دِیارِهِمْ...) (حشر/۸).

«مهاجران فقیر که از خانه و زندگی اخراج شده اند».

ب. (وَالَّذِینَ تَبَوَّؤُا الدّارِ وَالإِیمانَ مِنْ قَبْلِهِمْ...) (حشر/۹).

«آنان که در مدینه سکنی گزیده اند و پیش از انصار (در عقبه منی) ایمان آورده اند».

ج. (وَالَّذِینَ جاؤوا مِنْ بَعْدِهِمْ...)(حشر/۱۰).

«آنان که پس از این گروه آمده اند، و ایمان آورده اند».

ص : ۴۰۲

در این موقع حال ووضع گروه سوم را چنین بیان می کند:

(...یَقُولُونَ رَبَّنا اغْفِر لَنا وَلاخْوانِنا الَّذِینَ سَبَقُونا بِالإِیمانِ...) (حشر/۱۰).

«این گروه که پس از مهاجر و انصار پدیـد می آیند، حال و وضع آنان این است که می گوید: خدایا برادرانی ایمانی ما را که در ایمان بر ما سبقت گرفته اند، بیامرز».

در این جـا جمله (یَقُولُونَ رَبَّنـا اغفر)حال از جمله (وَالَّذِینَ جاؤوا مِنْ بَعْـدِهِمْ)است که با واو عاطفه بر گروه های نخست عطف شده است.

بنـابراین مـانع نـدارد که (والرّاسِـخون فی العلم) جمله معطوفه باشـد، و جمله «یقولون» جمله حـالیه و بیانگر حال «والراسـخون» گردد.(۱)

پاسخ به یک سؤال

هرگاه راسـخان در علم از تأویل متشابه آگاهنـد، پس چرا می گوینـد «آمنا به» ما به متشابه ایمان آوردیم در حالی که مناسب این است که بگویند :«واعلمنا تأویله» ما را به تأویل آن آشنا ساخته اند.

پاسخ این سؤال روشن است، راسخان در علم در برابر گروهی قرار گرفته انـد که ابـداً به متشابه ایمان ندارند و اگر هم از آن پیروی می کنند فقط به خاطر فتنه انگیزی است چنان که می فرماید:

(فَأَمَّا الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ مـا تَشـابَهَ مِنْهُ ابْتِغاء الفِتْنَه) در این صورت راسـخان در علم برای اظهار مخالفت با این گروه می گویند: «ما به متشابه ایمان داریم نه تنها به متشابه ایمان داریم، بلکه به محکم و متشابه هر

۱- [۱] امالی مرتضی:۱/۴۳۹_ ۴۴۲.

دو ایمان داریم چنان که می فرماید:

(كلٌّ من عِنْدِ رَبِّنا) .

خلاصه هـدف از این تعبیر (آمنا به)انتقاد از روش گروه معاند است که با فتنه انگیزی در مقام طعن به آیه متشابه می باشـند تو گویی اصـلاً به آن ایمان ندارند، آنان برای نقد نظریه آنها، می گویند: (آمنا به) گواه روشن بر این که ایمان به صـحت متشابه مـانع از آگـاهی انسـان از تأویـل آن نیست این است که این گروه همان طور که به «متشابه» ایمان دارنـد، به محکم نیز «ایمان» دارنـد چنان که می گویند: (آمّنا بِهِ كلٌّ من عِند ربّنا)اگر ایمان به محکم مانع از آگاهی ازمفاد آن نیست، طبعاً ایمان به متشابه نیز مانع از علم به تأویل آن نخواهد بود.

پاسخ به سؤال دیگر

در آیه مورد بحث پاسخ به یک سؤال باقی است و آن این که لفظ «اما» در جمله (فأمّا الّذین فی قلوبهم زَیغ) ، «أما»ی تفصـیلی است وچنین «اما» به خاطر انجام تفصیل باید تکرار شود اکنون سؤال می شود که لنگه دوم آن چیست؟

پاسخ

همان طور که در سؤال یادآوری شد این «اما» برای تفصـیل است یعنی به تفصـیل سـخن قبلی می پردازد و به اصـطلاح تشـقیق شقوق می کند.

ولی در زبان عرب گاهی همه شقوق را در کلام می آورند و گاهی یکی از

شقوق را می گویند و دیگری را به خاطر روشن بودن ذکر نمی کنند مانند:

(قَدْ جائَكُمْ بُرهانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ نُوراً مُبيناً * فَأَمّا الَّذينَ آمَنُوا بِاللّهِ وَاعْتَصِمُوا بِهِ فَسَيُدخِلهُمْ فی رَحْمَه مِنْهُ وَفضل...) (نساء/۱۷۵).

« به سوی شما حجت وگواهی از جانب پروردگارتان آمده است و به سوی شما نور آشکاری فرستاده ایم اما آنان که ایمان به خدا آورده اند و به کتاب او چنگ زده اند به زودی آنها را در رحمت و کرم خود وارد می سازد».

در این جا شق دوم این کلام به خاطر روشنی حذف شده است و آن این که: آنان که کفر ورزیده اند و به کتاب الهی چنگ نزده اند، آنها را در عذاب خود وارد می سازند.

در آیه مورد بحث نیز جریان از این قبیل است، شق دوم به خاطر روشنی در عبارت نیامده است و آن این که افرادی که در قلوب آنان انحراف نیست، هرگز طعن به متشابه نمی زنند واز آن به صورت فتنه انگیزی پیروی نمی کنند، بلکه به محکم ومتشابه ایمان می آورند و جز حقیقت جویی(نه فتنه انگیزی) هدف دیگری ندارند.

ص : ۴۰۵

۱۹- تأویل در مقابل تنزیل

اشاره

(۱)

آیات موضوع:

۱ . (...وَطائِفَهٌ قَد أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ باللّهِ غَيْرَ الحَقِّ ظَنَّ الجاهليّهِ يَقُولُونَ هَلْ لَنا مِنَ الأَمْرِ مِنْ شیء...)(آل عمران/۱۵۴)

۲. (وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمانهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعَنُوا فی دِينِكُمْ فَقاتِلُوا أَئِمَّهَ الكُفرِ إِنَّهُمْ لا أيْمانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ)(توبه/۱۲)

۳.(...وَما يَعْلَمُ تَأْويلهُ إِلَّا اللّه وَالرَّاسِخُونَ فِی العِلْمِ يَقُولُونَ آمَنّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا وَما يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الأَلْباب) (آل عمران/۷)

۴.(لكن الرّاسِخُون فِی العِلْم مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ يُؤْمِنُونَ بِما أُنْزِل إِلَيک وَما أنزلَ مِنْ قَبْلِكَ وَالمُقِيمينَ الصَّلاهَ وَالمُؤتُون الزَّكاهَ

۱- [۱] در بخش چهاردهم پیرامون «تأویل آیات متشابه» به صورت گسترده سخن گفتیم، و در بخش هیجدهم پیرامون «آیات محکم و متشابه» و در بخش نوزدهم درباره «آگاهی راسخان در علم» از مفاد آیات متشابه به نوعی بحث کردیم، اینک در این بخش درباره «تأویل در مقابل تنزیل» که در احادیث اسلامی وارد شده است به بحث می پردازیم.

وَالمُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَاليَومِ الآخر أَولئکَ سنُؤتیهِمْ أَجْراً عَظِیماً) (نساء/۱۶۲)

۵. (وقالَ الَّذِینَ أُوتُوا العِلْمَ وَالإِیمان...) (روم/۵۶)

ترجمه آیات:

۱. «گروهی که به فکر خویشتن بودند و درباره خدا گمانهای ناحق، گمان جاهلیت می بردند، و می گفتند: آیا برای ما چاره ای هست؟».

۲. «اگر آنان سوگندهای خود را شکستند و به آیین شما طعنه زدند با سران کفر نبرد کنید برای آنان پیمانی نیست شاید آنان باز داشته شوند».

۳.« تأویل آن کس جز خدا نداند و اهل دانش گویند ما به همه آن کتاب گرویدیم که همه محکم و متشابه قرآن از جانب پروردگار ما آمده و بر این دانش و بر این مع(که آیات قرآن همه از جانب خداست) تنها خردمندان عالم آگاهند».

۴.«آن گروه از یهود که استوار در علمند و افراد با ایمان به تمام آنچه که بر تو نازل شده و آنچه که پیش از تو نازل گردیده ایمان می آورند و آنها که نماز را برپا می دارند و زکات می پردازند و آنها که به روز رستاخیز ایمان آورده اند، به همگان پاداش بزرگ خواهیم داد».

۵.«آنان که به آنها دانش و ایمان داده شده است گفتند».

تفسیر آیات:

اشاره

***

مفاهیم کلی که در قرآن وارد شده بر دو نوعند، گاهی مصادیق روشن و گاهی مصادیق مخفی و پنهان دارند، تطبیق آیه بر مصادیق روشن «تنزیل» آن و تطبیق آن بر مصادیق مخفی وبالأخص مصادیقی که در طول زمان پدید می آیند، و در زمان نزول وجود نداشته اند، «تأویل» آن است.

و به دیگر سخن: تطبیق مفهوم کلی آیه بر مصادیق موجود در زمان نزول آن، «تنزیل» و تطبیق آن بر مصادیقی که به مرور زمان پدید می آیند، «تأویل» آن می باشد.

استفاده از مباحث اجتماعی قرآن وبهره برداری مستمر از آن بر این اساس استوار است و هرگز صحیح نیست که در بهره گیری از قرآن بر مصادیق موجود در عصر نزول آیه و یا بر مصادیق واضح اکتفا ورزید.

امام صادق علیه السَّلام در حدیثی قرآن را چنین توصیف می کند:

«ظهره تنزیله وبطنه تأویله منه ما مضی و منه ما لم یجئی بعد، یجری کما تجری الشمس والقمر».(۱)

«برون قرآن «تنزیل» آن و درون آن «تأویل» آن می باشد قسمتی از تأویل قرآن گذشته و برخی

۱- [۱] مرآه الأنوار، ص ۴.

دیگر هنوز نیامده است قرآن مانند خورشید و ماه در حال جریان می باشد (همان طور که خورشید و ماه در انحصار منطقه ای نیست) همچنین قرآن نیز در انحصار افراد خاصی نمی باشد».

در این حدیث «تأویل» در مقابل «تنزیل» وارد شده و تأویل به معنی تطبیق مفاهیم کلی بر افرادی گرفته شده که بخشی از آنها در گذشته بوده و بخشی دیگر در آینده تحقق می پذیرند.

امام صادقعلیه السَّلام در حدیثی می فرماید:

«إذا نزلت آیه علی رجل ثمّ مات ذلک الرجل ماتت الآیه من الکتاب ولکنّه حیّ یجری فی من یأتی کما یجری فی من مضی».(۱)

«اگر آیه ای درباره کسی نازل گردید آنگاه که آن شخص بمیرد(مفاد آیه به صورت قانون کلی باقی می ماند)و اگر با از بین رفتن آن شخص آیه نیز از بین برود قرآن نیز به تدریج از بین می رود بلکه قرآن زنده است درباره آینده همان را حکم می کند که درباره گذشته آنرا حکم می کرد».

تنها این دو حدیث نیست که قرآن در آنها به آفتاب و ماه تشبیه شده باشد بلکه در این مورد احادیثی وارد شده که همگی حاکی از آن است که قرآن پیوسته زنده و در هر زمان تر و تازه است و ابداً مندرس و کهنه نمی گردد.(۲)

حیات و تحرک قرآن در سایه همین تأویل در مقابل تنزیل است و هرگز نباید مفاهیم کلی قرآن را در انحصار گروهی دانست بلکه باید آن را بر آیندگان به نحوی تطبیق کرد که بر گذشتگان تطبیق می گشت.

قرآن مجید در سوره «رعد» آیه هفتم چنین می فرماید:

(...إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِکُلِّ قَوم هاد) .

۱- [۱] نور الثقلین:۲/۴۸۸.

۲- [۲] در این باره به کتاب «القرآن فی احادیث النبی و آله»، ص ۱۶۰_ ۱۶۲ مراجعه بشود و قسمتی از این احادیث در آنجا گردآوری شده است.

«تو ای پیامبر بیم دهنده ای و برای هر گروهی هدایت کننده ای است».

خود پیـامبر گرامی صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم طبق روایـات متواتر جمله (ولکلّ قوم هاد) را بر امیرمؤمنان تطبیق کرد و فرمود: «أنا المنذر وعلی الهادی إلی أمری»(۱): «من بیم دهنده و علی هدایت کننده به دستورهای من است».

به طـور مسـلم پس از امیرمؤمنـان علیه السَّلاـم این آیه، مصـادیقی نیز دارد که به مرور زمـان بر آن منطبق می باشـد. بخشـی از تحرک وروشنگری قرآن در این است که به مرور زمان بر مصادیق آن تطبیق گردد از این جهت امام باقر علیه السَّلام فرمود:

«رسول اللّه المنذر وعلی الهادی وکلّ إمام هاد للقرن الذی هو فیه».

«پیامبر خدا بیم دهنده و علی هدایت کننده و هر امام هادی مردم آن عصری است که در آن زندگی می کنند».(۲)

یادآور شدیم که مقصود از تأویل در مقابل «تنزیل» آن رشته از مصادیق آیه ویا آیات است که هنگام نزول قرآن نبوده وبعدها تحقق پذیرفته است واگر هم در زمان نزول وجود داشـته، مصداق مخفی بود و نیاز به تذکر داشت اکنون برای هر دو، مثالی را یادآور می شویم:

۱. در جنـگ جمل سـپاه امام در برابر سـپاه پیمان شـکن «طلحه » و «زبیر» که بیعت خود رابا امام شکسـتند، قرار گرفت پیش از آغاز جنگ امام به مردم بصـره چنین خطاب کرد: مردم بصـره! آیا از من در داوری سـتم دیـده اید. آیا در تقسـیم مال مرتکب ظلم شـده ام، آیـا مالی را بر خود واهل بیت خود اختصاص داده ام و شـما را از آن محروم ساخته ام آیا حـدود الهی را در حق شما اجرا کرده ام

۱- [۱] در این باره به کتاب نور الثقلین:۲/۴۸۲_ ۴۸۵ مراجعه شود.

۲- [۲] همان مدرک.

و درباره دیگران تعطیل کرده ام تا به خاطر این امور و یا یکی ازآنها پیمان خود را با من می شکنید آنان در پاسخ گفتند: نه هیچ کدام از این کارها انجام نگرفته است، دراین موقع که امام حجت را برآنان تمام نمود، به تنظیم صفوف سربازان خود پرداخت واین آیه را تلاوت کرد:

(وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعَنُوا فى دِينِكُمْ فَقاتِلُوا أَئِمَّةَ الكُفرِ إِنَّهُمْ لا أيْمانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ) (توبه/۱۲).

«اگر آنان سوگندهای خود را شکستند و به آیین شما طعنه زدند با سران کفر نبرد کنید برای آنان پیمانی نیست شاید آنان باز داشته شوند».

آنگاه امام افزود به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید و محمد را برای نبوت برگزید آنان مورد این آیه هستند و از روز نزول این آیه با پیمان شکنان نبرد نشده است.(۱)

تطبیق این آیه بر این گروه تأویل آن و بیان مصداقی است که در روز نزول آیه وجود نداشته است.

۲. در روز «صفین» سپاه علی علیه السَّلام که در میان آنان «عمار یاسر» نیز بود در برابر سپاه معاویه قرار گرفت سپاه اسلام با حزب اموی که در رأس آنان ابوسفیان و بعد معاویه قرار داشت دوبار نبرد کرده است.

الف. در زمان رسول گرامی صلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم آنگاه که ابوسفیان نبردهای «بدر»و «احزاب» را رهبری می کرد.

ب. در زمان علی بن ابی طالب علیه السَّلام که فرزند ابوسفیان زمام امور را به

۱- [۱] این حدیث به صورت مستفیض در مجامع حدیثی وارد شده است به کتاب نور الثقلین:۲/۱۸۸ _ ۱۹۰ و تفسیر برهان:۲/۱۰۶_ ۱۰۷ مراجعه شود.

دست گرفت و حزب اموی را به صورت یک حزب زیرزمینی هدایت می کرد عمار در این جنگ به سپاه معاویه حمله کرد و رجزی خواند که نخستین بیت آن این است:

نحن ضربناکم علی تنزیلـه *** فالیوم نضربکم علی تأویله(۱)

در گذشته با شما بر اساس تنزیل قرآن نبرد می کردیم و امروز با شما بر اساس تأویل آن نبرد می نماییم.

در این شعر «تأویل» در مقابل «تنزیل» قرار گرفته است و تطبیق آیه (جاهد الکفّار) بر حزب اموی که در زمان پیامبر آشکارا کافر بودند، تنزیل قرآن و تطبیق آن بر آن حزب در زمان علی علیه السَّلام که در باطن کافر بودند و تظاهر به اسلام می کردند«تأویل» قرآن معرفی شده است.

این بیان می رساند که تأویل در مقابل تنزیل جز تطبیق آیه بر مصادیق مخفی ویا مصادیقی که پس از نزول آیه تحقق می پذیرند چیز دیگری نیست.

پیامبر گرامی صلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم به خود امیرمؤمنان خطاب می کند و می فرماید:

«فتقاتل علی تأویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله ثمّ تقتل شهیداً تخضب لحیتک من دم رأسک».(۲)

«تو بر تأویل قرآن (با کافران: ناکثین، قاسطین، مارقین) نبرد می کنی، همچنان که در کنار من بر تنزیل آن نبرد کردی، آنگاه محاسن تو با خون سرت خضاب می گردد».

ملاحظه این روایات این مطلب را به ثبوت می رساند که «تأویل» در برابر

۱- [۱] الاستیعاب:۱/۴۷۲(حاشیه «الاصابه»).

۲- [۲] بحارالأنوار:۴۰/۱ نقل از کتاب سلیم بن قیس ومناقب ابن شهر آشوب:۳/۲۱۸ و برخی سخن پیامبر را به نظم درآوردهو در این مورد گفته است: علی، علی التأویل لا شک قاتل *** کقتـلی علی تنزیلـه کـل مجــــرم

«تنزیـل» همـان تطبیق مفاهیم و احکام کلی بر مصادیق مخفی و پنهان، و یا مصادیق موجود در روز نزول قرآن است. و اگر آن را «تأویـل در مقابـل تفسیر» بنـامیم بر خلاـف ظهور این روایـات، نـام گـذاری کرده ایم، بلکه این نوع تأویل، تأویل در مقابل «تنزیل» است.

تأویل صحیح و باطل

تأویـل آیه و تطبیق آن بر مصـادیق مخفی و پنهان و یا بر حوادثی که پس از نزول آیه پدیـد می آیـد کار هر فردی نیست، فرد بصیر و لایق و در عین حال متقی، وپاکدامن می تواند از تحرک قرآن بهره بگیرد وکلیات آن را بر موارد آن تطبیق نماید.

ابن عباس تربیت یافته مکتب امام امیرمؤمنان، با تطبیق آیاتی که درباره زمامـداران صالـح وناصالح وارد شده، بر حکومت علی علیه السَّلام ومعاویه قلوب افراد متقی را به امام جذب و از دستگاه معاویه متنفر می ساخت وآن را «تأویل»قرآن می نامید.

به خـاطر زیـان هـایی که این گونه از تأویل ها بر حزب اموی وارد می ساخت معاویه به ابن عباس گفت: ما طی بخش نامه ای مردم را از بازگویی مناقب علی علیه السَّلام بازداشته ایم تو نیز از گفتن فضایل علی خودداری کن ابن عباس گفت: آیا ما را از خوانـدن قرآن بـاز می داری؟! گفت نه، گفت آیـا از تأویـل آن بـاز می داری؟! گفت آری گفت آیا بخوانیم واز اهـداف آن نپرسـیم گفت چرا بـپرس امـا از غیر خـانواده خود، گفت چگونه از دیگران بـپرسم در حـالی که قرآن در خـانه مـا نـازل شـده است.(۱)

۱- [۱] مرآه الأنوار، ص ۵ به نقل از مناقب ابن شهر آشوب.

فقط «خلیفه دوم» این بهره گیری از قرآن را تفسیر می نامد و به عللی سیاسی که بر همگان روشن است از تفسیر آیه جلوگیری می کرد زیرا در این شرایط موقعیت شخصیت های صالحی که به مراتب بر او برتری داشتند روشن می گردید و برای همین جهت می گفت:

«جردوا القرآن ولا تفسروه واقلوا الروایه عن رسول اللّه».(۱)

«از هر نوع اظهار نظر درباره قرآن خودداری کنید و ازپیامبر گرامی کمتر حدیث نقل نمایید».

سرانجام معاویه در برابر تأویل های صحیح و استوار امثال ابن عباس و برای عقیم ساختن این نوع روشنگری ها، ناچار شد دست به مقابله به مثل بزند از این جهت مرد تبهکار تاریخ به نام «سمره بن جندب» را با دادن چهار صد هزار درهم وادار کرد که دست به تأویل باطل بزند،وآیه ای را که درباره ایثارگری امام در «لیله المبیت» سخن می گوید، بر عبدالرحمان بن ملجم تطبیق کند و بگوید این آیه در حق او فرود آمده است.

همچنین آیه ای را که بیانگر نشانه های برخی از منافقان است بر امام تطبیق نماید و بگوید که مقصود از آن علی بن ابی طالب است.

اکنون هر دو آیه را که «سمره» به طور ناروا تأویل کرد در این جا می آوریم:

(وَمِنَ النّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللّه وَاللّهُ رَؤوفٌ بِالعِباد)(بقره/۲۰۷).

«برخی از مردم جان خود را برای تحصیل رضای خدا می فروشند خداوند به بندگان

۱- [۱] شرح حدیدی :۳/۱۲۰; الغدیر:۶/۲۷۹، ط نجف.

خود مهربان است».

(وَمِنَ النّاسِ مَنْ يُعْجِبُکَ قَولهُ فِی الحَیاهِ الدُّنیا وَیُشْهِدُ اللّهَ عَلی ما فِی قَلْبِهِ وَهُو الَدُّ الخِصامِ) (بقره/۲۰۴).

«گفتار برخی ازمردم در زندگی تو را به شگفت وا می دارد وخدا را بر ایمان قلبی خود گواه می گیرد و او از لجوج ترین دشمنان است».(۱)

تا این جا حقیقت تأویل در مقابل «تنزیل» روشن گردید و حق این است که تأویل آیات قرآن، و تطبیق کبریات آن بر صغریات و تبیین حقایق نوظهور آن، در حالی که از اهمیت بیشتری برخوردار است و موجب تجدید حیات اسلامی و تداوم فیض بخش قرآن می باشد، ولی خالی از خطر نیست و چه بسا افراد نااهل روی اغراض فاسد، دست به چنین تأویل ها زده، و مایه انحراف هایی شده اند.

معاویه برای توجیه خروج وجبهه گیری خود با امام، خود را صاحب خون عثمان و به اصطلاح «ولی الدم» می نامید و این آیه را بر خود تطبیق می کرد.

(وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِیِّهِ سُلْطاناً...) (اسراء/۳۳).

«هر کس به ناحق کشته شود ما به ولی او قدرت انتقام داده ایم».

به طور مسلم با بودن فرزندان عثمان و دیگر خویشاوندان نزدیکتر او هرگز معاویه ولی الدم عثمان نیست ولی او برای توجیه جبهه گیری خود در مقابل امام این آیه را به ناحق بر خود تطبیق می کرد و خود را مصداق آن می دانست. از این جهت امیرمؤمنان در یکی از نامه های خود به او نوشت :

«فغدوت علی طلب الدنيا بتأويل القرآن»(نهج البلاغه، نامه ۵۵).

۱- [۱] شرح نهج البلاغه ابن أبی الحدید:۱۴/۷۳.

«برای طلب مقام دست به تأویل قرآن زدی».

پیامبر گرامی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حدیثی پیرامون این نوع تأویلهای باطل یادآور می شود که خداوند در هر قرن و زمانی گروهی را برمی انگیزد که آثار شوم تأویل باطل گرایان و تحریف غالیان و گرایش های جاهلان را از چهره این دین، پاک سازند.(۱)

البته این نوع تأویل بر همه آیات قرآن حاکم نیست، بلکه بخشی از آیات تحمل این نوع تأویل را داشته، در حالی که بر بخشی از آیات آن فقط «تنزیل» حاکم است نه «تأویل».

۱- [۱] رجال کشّی: ۴، شماره ۵.

۲۰- قرآن و یاران پیامبر

آیات موضوع:

۱.(وَالسّـابِقُونَ الأَوَّلُونَ مِنَ المُهاجِرِينَ وَ الأَنْصارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسان رَضِىَ اللّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَنّات تَجْرِى تَحْتَهَا الأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها أَبَداً ذلِكَ الفَوْزُ العَظِيمُ) (توبه/۱۰۰)

۲. (لَقَدْ رَضِىَ اللّهُ عَنِ المُؤْمِنِينَ إِذْ يُبايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَهِ فَعَلِمَ ما فِى قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَالسَّكِينَهَ عَلَيْهِمْ وَ أَثابَهُمْ فَتْحاً قَرِيباً) (فتح/۱۸)

۳. (لِلْفُقَراءِ المُهاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَأَمْوالِهِمْ يَبْتَغونَ فَضلاً مِنَ اللّهِ وَرِضْواناً وَيَنْصُرُونَ اللّهَ وَرَسُولَهُ أُولئِكَ هُمُ الصّادِقُونَ)(حشر/۶)

ترجمه آیات:

۱. «خداوند از آن گروه از مهاجر و انصار كه پيش از ديگران به اسلام گرويدند و

از کسانی که به نیکی از آنان پیروی نموده اند، خوشنود گردیده و آنان نیز از خداوند راضی شدند و برای آنان بهشتی جاویدان که زیر درختان آن، آب جاری می شود فراهم ساخته است و این است کامیابی بزرگ».

۲.«خداوند از افراد با ایمان هنگامی که با تو زیر درخت بیعت نمودند، خشنود گردید و از آنچه در دلهای آنان بود، آگاه شد و آرامش خاصی بر آنان فرو فرستاد، و پیروزی نزدیکی را پاداش آنان قرار داد».

۳. («این غنایم) متعلق است به فقرای مهاجر که از خانه و اموال خود بیرون شده اند و کرم و رضای خدا را می جویند، خدا و رسول او را کمک می کنند آنان راستگو می باشند».

تفسیر آیات:

اشاره

در میان دانشمندان اهل تسنن، اصل مسلمی است به نام «عداله الصحابه» و مفاد آن این است که کسی که مصاحبت پیامبر را درک کرده است، او عادل و دادگر می باشد.

این اصل از جهات مختلفی قابل مطالعه است، زیرا مصاحبت پیامبر «اکسیری» نبوده که افراد را هر چند هم ناشایست باشند، قلب ماهیت کند و در جرگه عادلان و دادگران قرار دهد.

تاریخ نام و نشان دوازده هزار نفر را به عنوان صحابه پیامبر ضبط کرده است و هرگز نمی توان گفت همه آنان عادل و دادگر بودند، بلکه در میان آنان چهره های گوناگونی، از مؤمن و منافق، پرهیزگار وآلوده، دادگر وستمگر، زاهد و دنیاپرست و... وجود داشت و مصاحبت چند روزه، عاملی نبود که همه این گروه را در صف متقیان و پرهیزگاران قرار دهد.

این حقیقت برای هر فرد واقع بینی که با جامعه های بشری سروکار دارد به

خوبی ملموس است و نیاز به دلیل و برهان ندارد. ما از لمسی می گذریم و به نصوص قرآنی تکیه کرده و اصل «عداله الصحابه» را بررسی می کنیم.

الف: قرآن، صحابه را به گروه هایی تقسیم می کند

قرآن افرادی را که به مصاحبت پیامبر، تشرف یافته اند علاوه بر چهره های نیک و زیبا به گوناگونی تقسیم نموده و آنهارا با چهره های مختلفی ترسیم می کند:

۱. منافقان و دو چهره هایی که پیامبر آنان را می شناخت و یک قسمت از آیات قرآن معرف صفات و خصوصیات این گروه می باشد.(۱)

۲. گروهی از منافقان و دوچهره های بیابان نشین و یا اهل مدینه که پیامبرصلّی اللّه علیه و آله و سلّم آنان را نمی شناخت، ولی خود را در صفوف «صحابه الرسول» جا زده بودند چنان که می فرماید:

(وَمِمَّنْ حَولَكُمْ مِنَ الأَعْرابِ مُنافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَهِ مَرَدُوا عَلى النِّفاقِ لا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمهُمْ...) (توبه/۱۰۱).

«برخی از بادیه نشینان در اطراف شما هستند، منافقند، برخی از اهل مدینه در نفاق فرو رفته اند تو آنها را نمی شناسی، ما می شناسیم».

۳. برخی از صحابه پیامبر را گروهی تشکیل می دادند که از نظر روحی بیمار بودند. این گروه، غیر از گروه منافق و دو چهره ها بودند که اصلاً به

۱- [۱] بیشتر آیات مربوط به منافقان در سوره برائت و منافقون وارد شده است و نخستین آیه سوره منافقون مربوط به این گروه از منافقین می باشد، و ما در جلد نهم از این کتاب پیرامون «نفاق و منافقون در قرآن» از دیدگاه قرآن سخن گفته ایم.

پیامبر و رسالت او ایمان نداشتند، چنان که می فرماید:

(وَإِذْ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ما وَعَدَنا اللّهُ وَرَسُولُهُ إِلاّ غُروراً).(احزاب/۱۲).

«هنگامی که منافقان و کسانی که در قلوب آنان بیماری است، می گفتند که وعده های خدا وپیامبر، فریبی بیش نبوده است».

۴. برخی از آنان، افراد دهن بین بودند که به هر بادی می لرزیدند و به هر جهت که باد میوزید، به آن سو متمایل می گردیدند، چنان که می فرماید:

(لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ ما زادُوكُمْ إِلاّ خَبالاً وَ لأوضَعُوا خِلالَكُمْ يَبغُونَكُمُ الفِتْنَه وَفِيكُمْ سَمّاعُونَ لَهُمْ وَاللّهُ عَليمٌ بالظّالِمينَ)(توبه/۴۷).

«اگر منافقان در جهاد با شما بیرون می آمدند در کار شما جز تباهی چیزی نمی افزودند، در صفوف شما به خاطر فتنه جویی وارد می شدند، در میان شما کسانی هستند که گفتار آنان را زود می پذیرند و خدا ستمگران را می شناسد».

این افراد دهن بین به گواه جمله (وفیکم سمّاعون) جزو مسلمانان بوده و از صفوف منافقان جدا بودند.

۵. برخی بودند که عمل زشت و زیبا را به هم آمیخته در عین حال خود را در معرض رحمت حق قرار می دادند، چنان که می فرماید:

(وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلاً صالِحاً وَآخَرَ سَيِّئاً عَسىَ اللّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحيمٌ) (توبه/۱۰۲).

«برخی که به گناهان خود اعتراف کرده اند عمل شایسته را با عمل بد به هم آمیخته اند، شاید خدا توبه آنان را بپذیرد که خدا آمرزنده و مهربان است».

۶. گروهی بودند که تا لب ارتداد پیش رفته و افکار شیطانی را به خود راه داده بودند و این هنگامی بود که ارتش اسلام، پس از پیروزی در جنگ «احد»

به خاطر سرپیچی از دستور پیامبر، سخت شکست خوردند تا آنجا که گروهی تصمیم گرفتند از طریق رئیس منافقان، عبداللّه بن ابی، برای خود از ابوسفیان امانی بگیرند، معتقدات دینی آنان دستخوش تزلزل گردیده بود، چنان که می فرماید:

(...وَطائِفَةٌ قَد أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ یَظُنُّونَ باللّهِ غَیْرَ الحَقِّ ظَنَّ الجاهلیّهِ یَقُولُونَ هَلْ لَنا مِنَ الأَمْرِ مِنْ شیء...) (آلعمران/۱۵۴)

«گروهی که به فکر خویشتن بودند و درباره خدا گمانهای ناحق، گمان جاهلیت می بردند، و می گفتند: آیا برای ما چاره ای هست؟».

دقت در مفاد این آیات، مسأله «عدالت صحابه»را از بیخ و بن می کند و برای این اصل، اساسی باقی نمی گذارد، خصوصاً در آیات قرآن صحابه پیامبر به گروههای دیگری نیز تقسیم شده اند که ما برای اختصار از طرح آنها خودداری می کنیم.(۱)

با توجه به این آیات باید اذعان نمود که صحابی بودن در حالی که یک نوع افتخا راست ولی هرگز عدالت آفرین نیست و سبب نمی شود که فرد از گناهی پیراسته گردد و تا پایان عمر در صفوف دادگران و پاکان قرار گیرد.

ب: دلایل تاریخی

دلایل و مصادر تاریخی، بر خلاف این اصل مسلم میان دانشمندان اهل تسنن گواهی می دهند و ما به گونه ای به آنها اشاره می نماییم:

۱. خالد بن ولید، قبیله «بنی جذیمه» را پس از دادن مواثیق و پیمانها از

۱- [۱] به سوره توبه آیه های ۹۳_ ۹۸ مراجعه گردد. این آیات مربوط به غیر گروه منافق است.

دم تیغ گذرانید وقتی پیامبر از جنایت هولناک او آگاه گردید، رو به قبله ایستاد و دستها را بالا برد و با حال استغاثه گفت: «اللّهم انّی ابریء إلیک ممّا صنع خالد بن ولید»:«خدایا من از عمل خالد بن ولید، تبری می جویم».(۱)

وی در دوران حکومت و خلافت خلیفه نخست، مالک بن نویره را کشت و به زن او تجاوز کرد.(۲)

شارح حدیدی با این که دست و پای زیادی کرده است که عمل خالد را با مالک و همسرش از طریق خطا و اشتباه توجیه کند، در پایان بحث در مقابل حق زانو می زند و می گوید:

«ولست انزه خالداً عن الخطأ واعلم انّه کان جبّاراً فاتکاً لا یراقب الدین فیما یحمله علیه الغضب وهوی نفسه».(۳)

«من خالد را از خطا تنزیه نمی کنم، زیرا او ستمگر و خونریز بود و در حالی که غضب او شعلهور می گردید و در مقابل خواهش های نفسانی قرار می گرفت هرگز دین مانع و رادع او نبود».

۲. «حرقوص بن زهیر» رئیس خوارج که در موقع تقسیم غنایم به پیامبر گفت: عدالت را پیشه ساز. پیامبر به او گفت: اگر من عدالت نکنم، چه کسی باید عدالت را رعایت کند؟ سپس فرمود: این مرد پیشوای گروهی می گردد که قرآن از سینه های آنان بالاتر می رود، از دین بیرون می روند، همچنان که تیر از کمان خارج می گردد.(۴)

۳. «حکم بن عاص» در مکه ایمان آورد، ولی پیامبر او را با فرزندش به

۱- [۱] سیره ابن هشام: ۲/۴۳۰.

۲- [۲] تاریخ نویسان، مشروح سرگذشت مالک بن نویره را آورده اند و شارح حدیدی به صورت گسترده درباره آن بحث کرده است. به جلد ۱۷، ص ۲۲۲_ ۲۱۴ مراجعه گردد.

۳- [۳] مدرک سابق، ص ۲۱۴.

۴- [۴] التاج الجامع للأُصول: ۵/۲۸۶.

طایف تبعید کرد.(۱)

۴. «عبیـد اللّه بن جحش» از سـابقین در اسـلام که همراه برادران و خـواهر خود زینب به «حبشه» مهـاجرت کرد و در آن جـا به آیین نصرانیت گرایید و مرد.(۲)

روشـنتر از همه، جریان طلحه و زبیر و معاویه با امام علی علیه السَّلام است. طلحه و زبیر از نخستین گرونـدگان به پیامبرنـد و از یاران آن حضرت بشمار می روند.

شکی نیست که هر سه نفر بـا امـام علی علیه السَّلـام درافتادنـد و به نـبرد خونین تن در دادنـد و قطعاً یکی از طرفین بر خطـا و ضلاـل بـود و طرف دیگر بر حق و هـدایت، مع الوصف، چگونه می توان گفت که همه صـحابه عـادل و دادگر بوده و تـا روز مرگ گردی بر دامن آنان ننشست؟

یادآور می شویم که برخی، موضوع اجتهاد را پیش کشیده و می گویند: هر دو طرف در کار خود مجتهد بودند، هر چند یکی بر حق و دیگری بر باطل بوده است و اجتهاد گاهی انسان را به حق و گاهی به باطل می کشاند.

این پوزش گر از یک نکته غفلت ورزیده است و آن این که اجتهاد فردی پذیرفته است که در کار خود به کتاب و سنت تکیه کنـد و کوشـش نمایـد تـا وظیفه خود را از این راه تشـخیص دهـد. ولی اجتهـادی که در مقابـل کتاب و سـنت (۳) و در برابر تصـریحات پیـامبر قرار گیرد، کاملاًـ بی ارزش خواهـد بود و اجتهـاد این گروه و ماننـد آنها از قبیل اجتهاد در مقابل نص و در برابر تصریح پیامبر بوده

۱- [۱] اسد الغابه:۲/۳۴.

۲- [۲] اسد الغابه:۳/۱۳۱ در شرح حال «عبد اللّه بن جحش».

۳- [۳] نصوص قرآنی وحدیثی درباره علی علیه السَّلام بیش از آن است که در این جا یادآور شویم.

است. و اجتهاد به این معنی، از اختراعات جنایتکاران دوران خلفای اموی و عباسی است که از این راه می خواستند بر زشتکاریها و جنایات خود روپوشی به نام اجتهاد بگذارند جنایات معاویه ها و یزیدها و عبدالملک ها و حجاج ها را از این راه توجیه نمایند.

ج. بررسی دلایل عدالت صحابه

اشاره

بحث پیش ما را به این نکته رهبری نمود که هرگز صحابی بودن آفریننده مصونیت از گناه و پیراستگی نیست، بلکه این گروه بسان دیگر گروهها از طبقات مختلف تشکیل یافته و در میان آنان فاسق، عادل، ظالم، پرهیزگار، آلوده و پیراسته، فراوان پیدا می شدند و اندیشه «عدالت صحابه» روپوشی است بر افعال و اعمال بسیاری از زشتکاران آنان که مورد نفرت جامعه بودند در این جا ممکن است که برخی به عدالت و پاکی نخستین گروندگان به آیین اسلام و نیز پاکی کسانی که به خوبی از آنان پیروی کرده اند، با آیات زیر استدلال کنند، اینک آیات:

آیه نخست

(وَالسّابِقُونَ الأَوَّلُونَ مِنَ المُهاجِرينَ وَالأَنْصارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسان رَضِيَ اللّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنّات تَجْرِى تَحْتَها الأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها أَبَداً ذلِكَ الْفَوزُ العَظِيمُ) (توبه/۱۰۰).

«خداوند از آن گروه از مهاجر و انصار که پیش از دیگران به اسلام گرویدند و از کسانی که به نیکی از آنان پیروی نموده اند، خوشنود گردیده و آنان نیز از خداوند راضی شدند و برای آنان بهشتی جاویدان که زیر درختان آن، آب جاری می شود

فراهم ساخته است و این است کامیابی بزرگ».

دو فراز از آیه مورد نظر است:

۱. (رضی اللّه عنهم) : «خداوند از آنان خشنود گشته است». این جمله به روشنی رضایت خداوند را از این سه گروه اعلام می دارد.

۲. (وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنّات) : «بهشت را برای آنان آماده ساخته است». این فراز حاکیست که بهشت برای این سه گروه آماده می باشد و گروهی را که بهشت برای آنان آماده شده است، نمی توان تخطئه کرد، بلکه باید به حکم همین مضمون عمل آنان را تصویب کرد. خلاصه: از این که خداوند از آنان راضی بوده است می توان بر صحت تمام کارهای آنان استدلال نمود.

پاسخ: استدلال با این آیه بر تصویب اعمال آنان، بالاخص بر تصحیح کارهایی که پس از درگذشت پیامبر مرتکب شده اند، مایه شگفتی و تعجب است. حل مطلب یک چیز است و آن این که بدانیم علت رضایت خداوند از این سه گروه چه بود؟ علت رضایت خداوند از آنان این بود که این سه گروه زودتر از دیگران، به خدا و رسالت پیامبر او ایمان آورده و بر دیگران سبقت جسته و در اقامه پرچم دین و نشر آیین توحید، پیشگام بودند.

علت خشنودی خدا از این سه گروه این است که بسان دیگران دو چهره نبودند و در عداد منافقان قرار نگرفته بودند.

آنان به خاطر ثبات وایستادگی خود، دارای ایمان و عمل صالح بوده اند از این جهت توانسته اند رضایت و خشنودی خدا را به سوی خود جلب کنند.

از این بیان روشن می شود که:

اوّلاً: لفظ «من» در جمله (من المهاجرین والأنصار) برای تبعیض

است نه برای تبیین(۱) زیرا به حکم شـهادت آیه های پیشـین و تاریخ قطعی، یاران پیامبر را دسـته های گوناگون و چهره های مختلف تشکیل می دادند و در میان آنان مؤمن و فاسق فراوان بود. قرآن در مورد داوری درباره گروه مؤمن از صحابه پیامبر و فاسق از آنان چنین می فرماید:

(أَفَمَنْ کانَ مُؤْمِناً کَمَنْ کانَ فاسِقاً لا یَسْتَوُون) (سجده/۱۸).

«آیا آن کسی که مؤمن است بسان کسی است که فاسق می باشد؟».

شأن نزول آیه درباره علی علیه السَّلام و ولید بن عقبه است و به طور گسترده در کتابهای تفسیر بیان شده است.(۲)

قرآن درباره گزارشگر فاسق از صحابه پیامبر می فرماید:

(یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ جائَکُمْ فاسِقٌ بِنَبأ فَتَبَیَّنُوا) .

«ای افراد با ایمان اگر گزارشگر فاسقی خبر داد، ایستادگی کنید و به بررسی بپردازید».

شأن نزول آیه حاکی است که ولید فاسق، خبر غیر صحیحی درباره طایفه بنی المصطلق آورده بود.(۳)

ثانیـاً: هرگـاه ملاـک رضایت خداونـد، ثبات آنان بر ایمان و گرایش به عمل صالـح بود، این ملاک همان طور که در گذشـته شرط بود، در آینده نیز شرط خواهد بود.

۱- [۱] علاوه بر این، بحث آیه به گواهی لفـظ (والسّـابقون الأـوّلون) درباره خصوص سابقان بر اسـلام است، نه همه مهاجر و انصار و نه همه صحابه.

۲- [۲] به تفسیر طبری:۲۱/۶۲ و ذخائر العقبی، ص ۸۸ مراجعه شود.

۳- [۳] مفسـران اتفاق نظر دارند که مقصود از فاسق، در آیه (ولید بن عقبه) است. علاوه بر مفسران، دانشمندان رجالی نیز این مطلب را در ترجمه ولید آورده اند. به اسد الغابه:۵/۹۰ مراجعه شود.

هرگاه همین گروه که خداوند روز نزول آیه از آنان راضی و خشنود گردیده است، در آینده از ایمان خود باز گردند و یا مرتکب عمل غیر صالح گردند، رضایت پیشین سودی به حال آنان نخواهد داشت.

این رضایت نسبی آنچنان نیست که به آنان برای ابد مصونیت ببخشد، هر چند پس از نزول آیه مرتکب ده ها خلاف و جنایت شوند و بگویند که چون خداوند از ما راضی وخشنود گردیده است، دیگر دست ما در انجام هر عملی هر چند زشت و جنایت باشد، باز است.

بلکه آنان باید علل خشنودی را بسان گذشته رعایت کنند و گام از دایره ایمان و انجام فرایض و پیراستگی از گناهان فراتر نگذارند، زیرا قرآن به روشنی می گوید:

(...فَإِنَّ اللّهَ لا يَرْضى عَنِ الْقَومِ الفاسِقِينَ)(توبه/۹۶).

(...وَاللّهُ لا يُحِبُّ الظّالِمينَ) (آل عمران/۵۷).

(...مَنْ يَعْمَلْ سُوءً يُجْزَ بِهِ...)(نساء/۱۲۳).

(وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبعتهُمْ ذرِّيتهُمْ بِايمان... كُلُّ امْرِىء بِما كَسَبَ رَهِينٌ) (طور/۲۱).

آیه اخیر به روشنی می رساند که حقیقت پیروی جز این نیست که دارای ایمان باشند، همچنان که جمله آخر آن هر فردی را در گرو عمل خویش معرفی می کند.

قرآن مجید گروهی از یاران حضرت محمد را ستایش می کند که دارای ایمان و عمل صالح می باشند، چنان که می فرماید:

(مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدّاءُ عَلَى الكُفّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُم...

وَعَدَ اللّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحات مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْراً عَظِيماً) (فتح/۲۹).

«محمّد،پیامبر خداست و آنان که با او هستند، با کافران سخت و با یکدیگر مهربانند... خداوند به آن گروه که دارای ایمان و عمل صالح باشند، مغفرت و پاداش بزرگ وعده داده است».

این آیات و آیات دیگر شرط نجات در آخرت و نیل به پاداش های اخروی را بقای ایمان و عمل صالح می داند و هرگز نام «مهاجر » و «انصار» یا «تابعی» و یا «ایمان و عمل صالح پیشین» را در صورتی که آینده بسان گذشته نباشد، کافی نمی شمارد.

هیچ گاه گروه سابقان در هجرت و تابعین، بالاتر از پیامبر نخواهند بود و قرآن درباره او چنین می فرماید:

(...لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الخاسِرِينَ) (زمر/۶۵).

«هرگاه شرک ورزی، اعمال تو باطل می شود و جزو زیانکاران خواهی بود».

خلاصه سخن این که، هیچ گاه رضایت پیشین گواه بر رضایت بعدی نیست، خصوصاً وقتی که دلایل قطعی بر خلاف آن گواهی دهند، همچنان که لفظ «اعدّ» بیش از این دلالت ندارد که بهشت برای آنان آماده می باشد، ولی این آمادگی مشروط به حفظ علل پیشین است و بر چیزی جز آمادگی مشروط دلالت ندارد.

این لفظ درباره غیر این گروه نیز آمده است مانند:

(إِنَّ الْمُسْلِمينَ وَالمُسْلِماتِ وَالْمُؤْمِنينَ وَالْمُؤْمِنات أَعَدَّ اللّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْراً عَظِيماً) (احزاب/۳۵).

«خدا برای مردان و زنان مسلمان و مؤمن و... آمرزش و پاداش بزرگ آماده کرده

است».

هیچ فردی نمی تواند با ذیل این آیه بر نجات تمام مسلمانان و مؤمنان روی زمین استدلال کند در صورتی که می دانیم گروهی از همین افراد مسلمان و مؤمن، در بخشی از عمر خود چه جنایتها و خلافهایی را مرتکب می شوند.

قرآن درباره زنان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می فرماید:

(...فَانَّ اللّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِناتِ مِنْکُنَّ أَجْراً عَظِیماً) (احزاب/۲۹).

«خداوند برای نیکوکاران از شما (زنان پیامبر) پاداش بزرگی فراهم ساخته است».

حالا اگر یکی از همسران پیامبر در بخشی از عمر خود پاک و متقی باشد و در بخش دیگر از عمر خود واجبات را ترک کند و یا بر امام حق و مفترض الطاعه خروج نماید، هرگز نمی توان به حکم این آیه او را اهل نجات دانست.

آیه دوم

این آیه در ستایش گروهی از مؤمنان که از مهاجر و انصار بودند، وارد شده است اینک متن آیه:

(لَقَدْ رَضِیَ اللّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ إِذ یُبایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَره فَعَلِمَ ما فِی قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَل السَّکِینَه عَلَیْهِمْ وَأَثابَهُمْ فَتْحاً قَرِیباً)(فتح/۱۸).

«خداوند از افراد با ایمان هنگامی که با تو زیر درخت بیعت نمودند، خشنود گردید و از آنچه در دلهای آنان بود، آگاه شد و آرامش خاصی بر آنان فرو فرستاد، و پیروزی نزدیکی را پاداش آنان قرار داد».

این آیه در «حدیبیه» نازل گردیده و به روشنی رضایت خداوند را از مؤمنان آنان اعلام می دارد، ولی این خشنودی مربوط به همان زمان نزول آیه است و هرگز گواه بر وجود چنین رضایت در اعصار بعدی، خصوصاً پس از در

گذشت پیامبر، نیست.

آری درباره آن گروه که هیچ دلیلی بر انحراف آنان در دست نباشد، می توان به حکم این آیه، آنان را مرضی الهی و بندگان برگزیده خدا دانست و در ظاهر (البته در ظاهر، ولی باطن را، خدا می داند) حکم کرد که عمل آنان بسان گذشته مورد رضایت الهی بوده اند.

دلیل روشن بر این که آیه مربوط به گذشته و موقع اخذ بیعت است، لفظ «إذ ظرفیه» است که در کلمه (إِذْ یُبایِعُونَکَ)وارد شده است، یعنی خدا از آنان آنگاه که با تو بیعت کرده اند راضی شد، ولی این رضایت همان طور که حدوثاً در پرتو ایمان و عمل صالح پدید آمده بود بقاءً نیز به این عامل رضایت آفرین، محتاج و نیازمند می باشد.

هرگز این گروه که خداوند رضایت خود را از آنان ابراز می دارد، نمی توانند به اتکای این آیه هر کاری خواستند انجام دهند و از هر روشی که میلشان کشید، پیروی نمایند، بلکه آنان باید در آینده بسان گذشته روی اساس صحیحی، منطبق با موازین اسلامی گام بردارند.

آیه سوم

(لِلْفُقَراءِ الْمُهاجِرِینَ الَّذِینَ أُخْرِجُوا مِنْ دِیارِهِمْ وَأَمْوالِهِمْ یَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللّهِ وَرِضْواناً وَیَنْصُرُونَ اللّهَ وَرَسُولَهُ أُولئِکَ هُمُ الصّادِقُونَ)(حشر/۶).

(«این غنایم) متعلق است به فقرای مهاجر که از خانه و اموال خود بیرون شده اند و کرم و رضای خدا را می جویند، خدا و رسول او را کمک می کنند آنان راستگو می باشند».

این آیه به روشنی بر راستگویی گروهی که خانه و زندگی و ثروت خود را در راه خدا ترک گفته اند و کرم و رضای خدا را طلبیده و او را کمک می کنند، گواهی می دهد.

علل رستگاری آنان در این آیه به روشنی بیان شده است و آن، ترک خانه و کاشانه و ثروت و مال و جهاد در راه خدا می باشد.

هرگاه آینده آنان نیز بسان گذشته باشد، قطعاً در هر عصری راستگو خواهند بود، ولی اگر در آینده از راه نخست منحرف شدند، هرگز نمی توان شهادت بر گذشته را، گواه بر راستگویی آنان در آینده دانست.

به اصطلاح علمی، صدق و راستگویی آنان همان طور که حدوثاً علت لازم داشت، بقاء نیز علت لازم دارد و شهادت های نسبی فقط در بخشی از زمان می تواند گواه بر رستگاری آنان باشد، نه همیشه.

آیه چهارم

(مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدّاءُ عَلى الكُفّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُم تريهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللّهِ وَرِضْواناً سِيماهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُود... وَعَدَ اللّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْراً عَظِيماً) (فتح/۲۹).

«محمد پیامبر خداست و کسانی که با او هستند، با کافران سخت و با یکدیگر مهربانند، آنان را در حالت رکوع و سجود می بینی، کرم و رضای خدا را می جویندو در چهره هایشان اثر سجده نمایان است... خداوند به گروهی از آنان که ایمان و عمل صالح داشته باشند، وعده آمرزش و پاداش بزرگ داده است».

این آیه به شکل زیبایی یاران رسول خدا را می ستاید، امّا یارانی که

شرایط زیر را دارا می باشند:

۱. با دشمنان، سخت و با یکدیگر مهربانند.

۲. راکع و ساجدند.

۳. پیوسته کرم و رضایت خدا را می خواهند.

۴. بر پیشانی آنان اثر سجود موجود است.

۵. دارای ایمان و عمل صالح می باشند.

هر گاه گروهی که موقع نزول آیه مشمول این حکم بودند، و تا آخرین لحظه زندگی بر این صفات و اساس باقی بمانند، به طور مسلم مغفرت و پاداش خدا را جلب خواهند کرد. ولی هر گاه پس از نزول این آیه و یا پس از رحلت پیامبر گرامی، مسیر خود را دگرگون سازند، هرگز نمی توان با این آیه آنان را سعادتمند و خوش فرجام خواند.

فشرده سخن این که: آیات یاد شده و مشابه آنها از یک رضایت نسبی در ظرف مخصوصی حکایت می کند و هرگز بر آینده افراد گواهی نمی دهد. شاگردی که از آموزگار خود در هفته معینی نمره انضباط خوبی بگیرد، هرگز این کار دلیل نمی شود که تا آخر سال تحصیلی نمره انضباط وی بیست است واگر احیاناً در هفته های آینده وضع خود را دگرگون سازد و نمره سابق دلیل بر آن نمی شود که وی مطلقاً یک شاگرد با انضباطی خواهد بود.

با این آیات نمی توان تمام اعمال مهاجر و انصار را تصحیح کرد و کارهای آنان را مطابق کتاب و سنت خواند، بلکه باید در موقع داوری، اعمال آنان را بر مقیاسهای صحیح داوری عرضه کرد و سپس داوری نمود و این آیات نسبت به اعمال آینده کاملاً ساکت می باشد.

۲۱- روش صحیح تفسیر قرآن

اشاره

(۱)

آیات موضوع:

۱. (...وَنَزّلنا عَلَیْکَ الکِتابَ تِبْیاناً لِکُلِّ شَیء...)(نحل/۸۹)

۲. (وَأَمْطَرْنا عَلَیْهِ مَطَراً فَساءَ مَطَرُ الْمُنذرین) (شعراء/۱۷۳)

۳.(وَلَقَدْ یَسَّرنا الْقُرآن للذِّکْرِ فَهَلْ مِن مُدَّکِر) (قمر/۱۷)

۴. (فَما لَهُمْ عَنِ التَّذْکِرَهِ مُعْرِضینَ * کَأَنَّهُمْ حُمرٌ مُسْتَنْفِرَهٌ * فَرَّتْ مِنْ قَسْوَره)(مدثر/۴۹_ ۵۰)

ترجمه آیات:

۱. «قرآن را بیانگر همه چیز برای تو فرو فرستادیم».

۲. «ما بر آنان بارانی فرستادیم چه بد بود باران بیم شدگان».

۳.« ما قرآن را برای پندگیری آسان نمودیم، آیا متذکری هست».

۴. «چه شده است که آنان از قرآن روی گردانند، گویی خران رم کرده اند که از

۱- [۱] این بخش به درخواست گروهی از شیفتگان تفسیر قرآن تنظیم گردید، هر چند در موارد دیگر در این باره نیز سخن گفته ایم.

تفسیر آیات:

اشاره

***

قرن بیستم میلادی و یا چهاردهم اسلامی، با بیداری شرق و شرقیان و بالأخص مسلمانان آغاز گردید، در این قرن، طلسم استعمار تا حدودی درهم شکست، کشورهای مستعمره، به صورت کشور آزاد یا نیمه آزاد درآمدند، مسلمانان و رهبران فکری و علمی آنان در یک سلسله مسائل اساسی اندیشیدند، علل ضعف و عقب افتادگی را مورد مطالعه قرار دادند و در صدد چاره جویی برآمدند.

از مسایلی که بیشتر مورد توجه قرار گرفت، نشر معارف، حقایق و علوم قرآن بود، زیرا در قرون پیشین، فقط طبقه دانشمند از حقایق علمی این کتاب آسمانی بهره می برد و طبقات دیگر مردم فقط به روخوانی اکتفا کرده و بیشتر در روخوانی و تجوید قرآن کوشش می نمودند و کتابهای تفسیر که در آن قرون نوشته می شد، هدف راهنمایی طبقه دانشمند بود و کمتر اتفاق می افتاد که یک مفسر برای راهنمایی طبقات دیگر از مردم به مفاهیم قرآن، تفسیری بنویسد، یا جلسه تفسیری تشکیل دهد، گویا مطلوب، از دانشمندان امعان و تفکر در آیات قرآن بود و مطلوب از سایر طبقات، روخوانی و تجوید و قرائت می باشد.

ص : ۴۳۶

این طرز تفکر علاوه بر این که ضررهای بی شماری داشت که بعداً دانشمندان به زیان های آن پی بردند با صریح خود قرآن نیز مخالف است زیرا قرآن عموم مردم را به تفکر و غور در معانی آیات قرآن دعوت می نماید و آن را مشعل فروزان، بهترین راهنما و هادی متقیان می خواند، و «تذکره» ووسیله یادآوری قلمداد می کند، افرادی را که از شنیدن قرآن و تدبر در معانی آن روی می گردانند به سخت ترین وجه مذمت می نماید و می فرماید:

(فَما لَهُمْ عَنِ التَّذْكِرَهِ مُعْرِضِينَ * كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَهٌ * فَرَّتْ مِنْ قَسْوَره)(مدثر/۴۹_ ۵۰).

«چه شده است که آنان از قرآن روی گردانند، گویی خران رم کرده اند که از شیر گریخته باشند».

آیاتی که متقیان و خردمندان، متفکران و هوشمندان را به استماع و فرا گرفتن مفاهیم قرآن دعوت می نماید به اندازه ای است که ما از نقل و ترجمه وتعیین مواضع آنها خودداری می کنیم فقط به نقل و ترجمه یک آیه اکتفا کرده و از این مطلب می گذریم.

(وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِر)(قمر/۱۷).

«ما قرآن را برای پندگیری آسان نمودیم، آیا متذکری هست».

این آیه و نظایر آن می رساند که فهم و استفاده از قرآن در گرو طبقه مخصوصی نیست.

نتیجه این که: کنار گذاردن توده مردم از بهره گیری از آیات قرآن با تجربیاتی که در قرون گذشته نتیجه داشته است، با متن خود کتاب آسمانی مخالف است.

ص : ۴۳۷

از این نظر از جمله تحولاتی که در آغاز قرن چهاردهم هجری درباره تفسیر پدید آمد همگانی شدن جلسات تفسیر، و آشنا ساختن توده مردم با این کتاب بوده است، و در این زمینه در اقطار کشورهای اسلامی (مصر، سوریه، عراق، پاکستان و ایران) تفاسیری نوشته شد وجلساتی تشکیل گردید، که هدف از آنها، آشنا ساختن عموم مردم با قرآن بوده است.

در این جا لازم است به گونه ای راه و روش تفسیر صحیح را ارائه کنیم، تا از این طریق به کمک شیفتگان فهم مفاهیم و معارف به پند قرآن بشتابیم.

تفسیر قرآن به معنی واقعی به نحوی که مفسر در فهم معنی آیه، اجتهاد و کوشش را در پیش گیرد، نه این که به پیروی از دیگران آیه را تفسیر نماید، در گرو تحقق شرایط و رعایت اموری است که هم اکنون به آنها اشاره می کنیم:

۱. آگاهی از قواعد زبان عربی

نخستین پایه برای تفسیر قرآن این است که یک فرد مفسر باید از قواعد زبان عربی کاملاً آگاه باشد تا در سایه آگاهی از آن بتواند فاعل را از مفعول، ظرف را از مظروف، حال را از ذو الحال، معطوف را ازمعطوف علیه به خوبی تمیز دهد، این نه تنها قرآن است که به یک چنین کلید نیاز مبرم دارد بلکه استفاده از هر کتابی به هر زبانی نوشته شده باشد در گروه آگاهی از گرامر آن زبان می باشد، چه بسا اشتباهاتی در معنی آیه رخ می دهد که ریشه آن عدم آگاهی از قواعد زبان عربی است.

این شرط آنچنان روشن است که خود را از هر نوع سخن گفتن پیرامون آن، بی نیاز می دانیم.

ص : ۴۳۸

البته مقصود از آگاهی، تخصص در علوم اشتقاق و صرف و نحو نیست زیرا تفسیر قرآن نیاز به تخصص در این دو علم ندارد بلکه کافی است که بتواند با فراگیری اجمالی، این نوع مسائل را تشخیص دهد و یک چنین تشخیص نیاز به یک دوره آموزش عمومی در زمینه های اشتقاق و صرف و نحو دارد.

۲. آگاهی از معانی مفردات قرآن

آگاهی از معانی مفردات قرآن یکی از پایه های اساسی برای تفسیر قرآن است زیرا فهم مرکب، متفرع بر فهم مفردات آن است، نکته لازم در این شرط این است که هرگز نباید بر مفاهیمی که از مفردات آیه در ذهن ما موجود است تکیه کرد و بر اساس آن، آیه را تفسیر نمود زیرا چه بسا بر اثر مرور زمان در معانی الفاظ، دگرگونی پیدا شده و معانی معروف در عصر رسالت به نوعی تغییر کرده است این جا است که باید به ریشه یابی پرداخت و معانی ریشه ای را به دست آورد آنگاه به تفسیر آیه توجه نمود.

مثلاً لفظ «عصی» و «غوی» در عرف امروز به معنی «گناه کرد»و یا «گمراه شد»می باشد در حالی که معانی ریشه ای این الفاظ غیر آن چیزی است که امروز در اذهان ما جای گرفته است.

گروهی را می بینیم که با آیه (...وَعَصی آدمُ ربُّه فَغَوی) (طه/۱۲۱) برعدم عصمت پیامبران استدلال می کنند و تصور می کنند که معنی «عصی» و «غوی» در عصر رسالت به همان معانی بود که امروز در اذهان ما وجود دارد در حالی که اگر این دو لفظ از نظر معنی، ریشه یابی گردند خواهیم دید که این دو لفظ، دو معنی ریشه ای دارند که آنچه که امروز از این دو لفظ در ذهن

موجود است متطورو مشتق از آن معانی ریشه ای می باشند و هرگز معانی اصیل این دو لفظ، ملازم با معصیت اصطلاحی نیست.(۱)

بهترین کتابی که می تواند راهنمای ما در پیدا کردن معانی ریشه ای الفاظ قرآن باشد همان کتاب«المقاییس» نگارش احمد بن فارس بن زکریا، متوفای سال ۳۹۵ می باشد.

این کتاب در شش جزء در مصر چاپ شده است و تمام سعی مؤلف کتاب، این است که معانی ریشه ای الفاظ را در اختیار ما بگذارد و آنگاه یادآور می شود که معانی دیگر چگونه به تدریج از این ریشه اشتقاق یافته و به ظاهر به صورت معانی مستقلی درآمده است.

شما امروز چه بسا در کتابهای لغت برای برخی از الفاظ ده معنی مشاهده می کنید و انسان تصور می کند که این لفظ برای ده معنا وضع شده و دارای معانی ده گانه است ولی وقتی به کتاب «المقاییس» مراجعه می کند، روشن می گردد که این لفظ یک معنی بیش ندارد و دیگر معانی صورتهای مختلف آن یک معنی اول است که به مرور زمان رنگ تعدد و معنی مستقل به خود گرفته است.

گذشته از این کتاب، یک مفسر واقعی باید در تشخیص معانی مفردات از کتاب های «المفردات فی غریب القرآن» نگارش ابوالقاسم حسین بن محمد معروف به راغب اصفهانی، متوفای سال ۵۰۲ و کتاب «النهایه فی غریب الحدیث والأثر» نگارش مجدالدین ابوالسعادات مبارک بن محمد جزری،

۱- [۱] نگارنده در کتاب «تفسیر صحیح آیات مشکله قرآن» پیرامون این آیه به گونه ای بحث کرده و معنی اصیل هر دو را روشن ساخته است.

معروف به ابن اثیر متولد ۵۴۴ و متوفای ۶۰۶ بهره بگیرد و کتاب اخیر در شش جلد در مصر به چاپ رسیده است، هر چند این کتاب پیرامون مفردات احادیث سخن می گوید ولی می تواند در تفسیر قرآن نیز به ما کمک شایانی کند.

۳. تفسیر قرآن به قرآن

قرآن با کمال روشنی خود را بیانگر همه چیز معرفی می کند آنجا که می فرماید:

(...وَنَزَّلْنا عَلَيْكَ الكِتابَ تِبْياناً لِكُلِّ شَيء...) (نحل/۸۹).

«قرآن را بیانگر همه چیز برای تو فرو فرستادیم».

هرگاه قرآن بیانگر همه چیز هست طبعاً بیانگر خود نیز می باشد بنابراین اگر در آیه ای ابهامی وجود داشته باشد و طبعاً مصلحت در ابهام گویی بوده است می توان با مراجعه به آیات دیگر که در آن زمینه وارد شده اند از آیه نخست رفع ابهام نمود.

در این جا نمونه ای را به عنوان مثال یادآور می شویم:

خداوند در سوره شعراء آیه ۱۷۳ درباره قوم لوط چنین می فرماید:

(وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَراً فَساءَ مَطَرُ الْمُنْذَرِينَ) .

«ما بر آنان بارانی فرستادیم چه بد بود باران بیم شدگان».

این آیه به طور اجمال از فرستادن باران سخن می گوید ولی روشن نیست که این ریزش، از چه مقوله ای بوده است، آیا ریزش، آب بود یا ریزش سنگ ولی آیه دیگر، ابهام آیه مورد نظر را رفع می کند آنجا که می فرماید:

(...وَأَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ سِجِّيل)(حجر/۷۴).

«ما آنان را سنگباران کردیم».

کلمه «حجاره» روشنگر ابهام آیه نخست می باشد.

برای این که در این مورد به صورت گسترده سخن گفته باشیم نمونه دیگری را نیز می آوریم:

قرآن در موردی می فرماید:

(هَلْ يَنْظُرُونَ إِلاّ أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللّهُ فِي ظُلَل مِنَ الغَمامِ وَالمَلائِكَةُ وَ قُضِيَ الأَمْر وَإِلَى اللّهِ تُرْجَعُ الأُمورُ)(بقره/۲۱۰).

«یهودان انتظار دارند که خدا در سایبانهای ابر با فرشتگان به سوی آنها بیاید (در صورتی که) کارها یکسره گردیده است(وسرانجام اشخاص معین شده است)و همه کارها به سوی خدا باز می گردند».

ظاهر این آیه، خالی از ابهام نیست زیرا آمدن و رفتن از اوصاف جسم است و ذات مقدس خدا از جسم و جسمانیات پیراسته است، در این صورت باید ابهام آیه را از طریق دیگر از بین ببریم، یکی از آن طرق، دقت در آیات مشابه است که مضمون این آیه در آن تکرار شده است، و مشابه آیه فوق، آیه ۳۳ سوره نحل است که آشکارا می رساند که مقصود از آمدن پروردگار، آمدن دستور الهی است، از عذاب وعقاب، از امر و نهی آنجا که می فرماید:

(هَلْ يَنْظُرُونَ إِلاّ أَنْ تَأْتِيَهُمُ ا لمَلائِكَةُ أَوْ يَأْتِي أَمْرُرَبِّكَ كَذلِكَ فَعَلَى الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ ما ظَلَمَهُمُ اللّه وَلكِن كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ) .

«مگر جز این انتظار دارند که فرشتگان به سوی آنها بیایند، یا فرمان پروردگارت بیاید، سیره پیشینیان نیز چنین بوده است خدا آنها را ستم نکرده و آنها خود را ستم نمودند».

ص : ۴۴۲

این آیه به صراحت از آیه نخست رفع ابهام می نماید و با لفظ (أمر) فاعل واقعی «آمدن» را روشن می سازد.

این روش (تفسیر آیات با آیات) روش محکم و استواری است وشیوه پیشوایان شیعه نیز همین بوده و هم اکنون مفسران محقق از این روش استفاده می نمایند.

تفسیر استاد بزرگ حضرت آقای طباطبایی به نام «المیزان» هم بر این اساس نگارش یافته است.

البته این مسأله غیر از مسأله «توجه به هماهنگی مجموع آیات قرآن» است که بعداً مورد بحث قرار خواهد گرفت، در این جا هدف این است که می توان اجمال آیه ای را به وسیله آیه دیگر برطرف کرد، در حالی که در عنوان بعد هدف چیز دیگری است و آن این که در برداشت خود از یک آیه نباید آیات دیگر قرآن را از نظر دور داشت و هرگز صحیح نیست که در آیه ای هر چند در ظاهر آن، اجمالی نباشد، بدون در نظر گرفتن آیات دیگر که در همان زمینه وارد شده اند، برداشت کرد و مضمون آن را به خدا نسبت داد و میان این دو مطلب تفاوت روشن است.

۴. مراجعه به شأن نزول ها

قرآن مجید در ظرف بیست و سه سال به دنبال یک سلسله سؤالها و پرسشها و یا واقعه ها و رویدادها نازل شده است، آگاهی از شأن نزولها به مفهوم آیه روشنی خاصی می بخشد، این نه به آن معنی است که بدون شأن نزول نمی توان به معنی آیه واقف شد و آن را تفسیر نمود، بلکه آیات قرآن _ به حکم

این که مایه «هدایت»، «بینه» و «فرقان» است چنان که می فرماید:

(...هُدیً لِلنّاسِ وَبیِّنات مِنَ الْهُدی وَالْفُرقانِ...) (بقره/۱۸۵)

«قرآن برای هدایت مردم فرستاده شده و در آن نشانه هایی از هدایت و جدایی حق از باطل است».

وباز می فرماید:

(...وَأَنْزَلْنا إِلَیْکُمْ نُوراً مُبیناً)(نساء/۱۷۴).

«ما به سوی شما نور روشنی را فرو فرستادیم».

طبعاً مفهوم بوده و بدون مراجعه به شأن نزولها نیز مفهوم خواهد بود ولی با توجه به شأن نزولها، معنی آیه روشنتر وبازتر جلوه می کند.

در این جا نمونه ای را یادآور می شویم که می تواند شاهد گفتار ما باشد در سوره توبه چنین می فرماید:

(وَعَلَی الثَّلاثَه الَّذِینَ خُلِّفُوا حَتّی إِذا ضاقَتْ عَلَیْهِمُ الأَرْضُ بِما رَحُبَتْ وَضاقَتْ عَلَیْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَن لا مَلْجأَ مِنَ اللّهِ إِلاَّ إِلَیْهِ ثُمَّ تابَ عَلَیْهِمْ لِیَتُوبُوا إِنَّ اللّهَ هُوَ التَّوّابُ الرَّحیمُ) (توبه/۱۱۸).

« آن سه نفر را که از جنگ تخلف ورزیده بودند تا آن که زمین با همه پهناوری بر آنها تنگ شد و خود دلتنگ شدند و مطمئن شدند که پناهگاهی جز خدا نیست آنگاه خدا به آنان توفیق داد تا توبه کنند، خدا توبه پذیر و مهربان است».

شکی نیست که معنی آیه روشن است ولی انسان مایل است در معنی این آیه از جهات یاد شده در زیر نیز آگاه شود:

الف. این سه نفر چه کسانی بودند.

ب. چرا تخلف ورزیدند.

ج. چگونه زمین بر آنان تنگ شد.

د. چگونه سینه آنان از زندگی تنگ و روح آنان فشرده شد.

هـ. چگونه فهمیدند که پناهگاهی جز خدا نیست؟

و. مقصود از توفیق الهی در مورد آنان چیست؟

پاسخ به هر یک از این سؤالها با مراجعه به شأن نزول این آیه به دست می آید.

در این جا از تذکر نکته ای ناگزیریم وآن این که هر شأن نزولی قابل اعتماد نیست باید در اعتماد بر شأن نزولها از موازینی که به وسیله آنها صحیح از غیر صحیح تمیز داده می شود استفاده نمود مخصوصاً در شأن نزول قصص قرآن که مربوط به پیامبران و امتهای پیشین است باید احتیاط را از دست نداد، زیرا بسیاری از این شأن نزولها به وسیله علمای یهود و مسیحیت و دیگر افراد نقل شده است و هرگز نمی توان به چنین نقل های تاریخی اعتماد کرد و بسیاری از تفاسیر این شرط را رعایت نکرده و هر نوع شأن نزولی را از افراد غیر قابل اعتماد نقل کرده اند.

۵. مراجعه به احادیث صحیح

بخشی از آیات قرآن مربوط به آیات احکام است، آیاتی که پیرامون اعمال و افعال مکلفین وارد شده و حکم آنها را بیان می کند.

تعداد این نوع آیات در قرآن کم نیست، تا آنجا که برخی آنها را به پانصد آیه رسانیده اند، هر چند شماره آیه ها از این مقدار کمتر است ولی بهره گیری از این نوع آیات، بدون مراجعه به احادیث صحیح اسلامی امکان پذیر نیست زیرا

غالب این آیات، مطلقاتی هستند که قیود آنها در لسان نبی اکرم صلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم و جانشینان معصوم اووارد شده ویا عموماتی می باشند که مخصص آنها بعداً در سنت نبی اکرم صلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم بیان گردیده است و ناگفته پیدا است استدلال به اطلاق مطلق و یا عموم عام، بدون مراجعه به مقیدها و مخصص ها امکان پذیر نیست.

برای این که مسأله به صورت روشن تری بیان گردد در این باره باز سخن می گوییم:

الف. در قرآن مجید موضوعاتی وارد شده است که هیچ گونه توضیحاتی پیرامون آنها جز در احادیث اسلامی و سیره مسلمین دیده نمی شود، مثلاًـ قرآن «نماز»، «روزه»، «زکات»، «خمس» و «حج» را واجب کرده در صورتی که پیرامون آنها توضیحاتی نداده است وما ناچاریم خصوصیات این مجملات را احادیث اسلامی و سیره مسلمین فرا گیریم، و بدون مراجعهبه این مراجع، هر نوع تفسیر و توضیح درباره آنها به منزله آرزوی محال است، وروش تمام مسلمانان جهان از نخستین روزهای اسلام تا به امروز، در تفسیر این نوع آیات، همان است که بیان گردید.

ب. در قرآن مجید عمومات و مطلقاتی وارد شده ولی مخصصات و مقیدات آنها فقط در سنت پیامبر صلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم و احادیث معصومین علیهم السَّلام موجود است.

این نه تنها رسم قرآن است که تبصره های قوانین را در کنار آنها یادآور نمی شود بلکه رسم قانون گذاری جهان نیز بر این جاری است، یعنی به مرور زمان بر قوانین جاری کشور، تبصره ها و تخصیص هایی وارد می سازند، تفاوتی که در این مورد، تخصیصها و تقییدهای قرآن با تبصره های قوانین بشری دارد این است که علت جدایی تبصره ها از اصل، در قوانین بشری، همان

محدودیت آگاهی بشر است که سبب می شود که قوانین به مرور زمان، تبصره ها پیدا کند و مواردی از تحت قانون خارج گردد ویا مواردی به آن ملحق شوند در صورتی در دستگاه تشریع الهی مسأله محدودیت مطرح نیست و همه خصوصیات قانون چه آنهایی که بعدها باید از تحت قانون خارج گردند، وچه آنهایی که بعدها باید به قانون ملحق شوند.

برای قانون گذاری مانند «خدا» واضح وروشن است ولی گاهی مصالح اجتماعی ایجاب می کند که خصوصیات قوانین به تدریج بیان گردند، و همه مسایل یک جا مطرح نشوند.

مثلاً قرآن بهره پول را تحریم می کند و می فرماید: (...وَحَرَّمَ الرِّبا...)(بقره/۲۷۵).

ولی در احادیث اسلامی، در مواردی بهره پول حلال شمرده شده است، مانند ربا میان پدر و پسر ویا شوهر و همسر و مصالح این تحلیل ها کاملاً ـ روشن است، زیرا در این دو مورد به خاطر وحدت «صندوق طرفین» و «التیام هر دو گروه به هم» بهره کشی از پول، رنگ ظالمانه به خود نگرفته و حلال قلمداد گشته است.

ما به حکم آیه :(...وَما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهوُا...)(حشر/۷). باید تمام دستوراتی را که رسول خدا آورده است برگیریم و از کلیه چیزهایی که ارتکاب آنها را تحریم کرده است دوری جوییم.

حالا اگر مفسر بخواهد در تفسیر این نوع آیات که تعداد آنها در قرآن کم نیست، به خود قرآن اکتفا ورزد و از هر رجوع به احادیث سرباز زند، با آیه یاد شده در بالا مخالفت کرده و آن را نادیده گرفته است.

ص : ۴۴۷

نیاز قسمتی از آیات مربوط به احکام (چه از لحاظ اجمال در مفاد ومعنی مانند صلات و زکات، و چه از لحاظ مخصص و مقید یعنی تبصره و استثنای قانون) به توضیح و تفسیر از طریق سنت واحادیث اسلامی، فقها را بر آن داشته است که این نوع آیات را به صورت جداگانه تفسیر کنند، و کتاب هایی پیرامون خصوص این نوع آیات بنویسند و در این مورد، تفسیر آیات احکام «جصاص» ، «فاضل مقداد»، «محقق اردبیلی» و «جزایری» بهترین کتاب ها و تفسیرها است.

برای این که خواننده گرامی در این مورد آگاهی بیشتری پیدا کند دو نمونه دیگر، از این موارد را یادآور می شویم.

ج. قرآن به طور مطلق، هر نوع داد و ستد را تجویز می کند، و یا هر نوع عقد قرارداد، وعهد و پیمان را محترم می شمارد و عمل به آن را لازم می داند در صورتی که سنت پیامبر و احادیث اسلامی که مورد احترام فریقین است، بخشی از معاملات را غیر صحیح اعلام می دارند، مانند خرید و فروش آلات قمار و مایعات مست کننده و بیع های: منابذه و ملامسه و مانند آنها که تمام خصوصیات آنها در احادیث وارد شده است:

بنابراین تفسیر آیه: (وَأَحَلَّ اللّهُ الْبَيْعَ...)(بقره/۲۷۵) بدون مراجعه به این روایات صحیح و پابرجا نیست.

همچنین تفسیر آیه (...أَوفُوا بالعُقُودِ...)(مائده/۱) بدون مراجعه به احادیثی که بخشی از شرط ها و پیمان ها را لغو و باطل اعلام می دارد، صحیح نیست، آنجا که می گوید: «إلاّ شرطاً أحلّ حراماً وحرّم حلالاً» مگر شرطی که حلالی را حرام و یا حرامی را حلال بدارد.

گواه هایی از قرآن

مطلب یاد شده یک حقیقت ملموسی است که هر مفسری آن را از نزدیک لمس می کند، و هر انسان واقع گرا را قانع می سازد. گذشته از این، قرآن به روشنی گواهی می دهد که قرآن به بیان رسول گرامی نیاز دارد زیرا پیامبر علاوه بر این که باید قرآن را بر مردم تلاوت کند باید مقاصد آن را نیز تبیین کند. ما در این جا نمونه هایی از قرآن را متذکر می گردیم و از بسط و تفصیل آن خودداری می کنیم:

۱.(وَأَنْزَلْنا إِلَیْکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنّاسِ ما نُزِّلَ إِلَیْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرُون) (نحل/۴۴).

«قرآن را به تو فرو فرستادیم تا آنچه را که بر مردم نازل شده است بیان کنی تا آنها بیندیشند».

دلالت آیه بر مقصد ما در صورتی روشن می شود که بدانیم که آیه، مأموریت پیامبر را با لفظ «لتبین» بیان می کند و مفاد آن غیر از مفاد «لتقرأ» است. یعنی پیامبر دو مأموریت دارد:

۱. آیات قرآن را بخواند.

۲. آیات قرآن را بیان ومقاصد آنها را روشن سازد و هدف این آیه و امثال آنها، همه آیات قرآن نیست بلکه آن قسمت از آیات قرآن است که بدون بیان رسول گرامی ویا جانشینان او اطلاع از مفاد ویا از تمام خصوصیات آنها امکان پذیر نیست مانند آیات مجمل از آیات احکام و یا آیاتی که تبصره و استثنا دارند.

۲. (لا تُحَرِّکْ بِهِ لِسانَکَ لِتَعْجَلَ بِهِ * إِنَّ عَلَیْنا جَمْعَهُ وَقُرآنهُ * فَإِذا

قَرَأْناهُ فَاتَّبِعْ قُرآنهُ * ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنا بَيانهُ)(قيامت/۱۶_۱۹).

«به خاطر عجله در تلاوت قرآن، زبان خود را حركت مده، بر ما است گردآورى آيات و خواندن آنها هر موقع بر تو تلاوت كرديم از آن پيروى كن، آنگاه بر ما است بيان و روشن كردن مقاصد آن».

خداوند در اين آيات، سه چيز را بر عهده مى گيرد:

۱. تلاوت قرآن.

۲. گردآورى آيات.

۳. تبيين مفاهيم آن، وناگفته پيدا است، تبيين مفاهيم قرآن بر پيامبر از طريق وحى، امكان پذير مى باشد، وگرنه هرگز مردم به طور مستقيم مورد وحى قرار نمى گيرند ومضمون وحى الهى بر پيامبر، يا در قرآن ويا در سنت رسول گرامى او منعكس است.

بنابراين در توضيح مفاد آيات بايد به هر دو منبع مراجعه كرد و هرگز نبايد به يكى اكتفا ورزيد.

و به ديگر سخن: خدا در اين آيات، پيامبر را از شتاب در قرائت نهى مى فرمايد سپس جمع آورى و خواندن آن را بر پيامبر، بر عهده خود مى گيرد و دستور مى دهد كه هنگام تلاوت فرشته، از آن پيروى كند، سپس بيان و توضيح (مطالب و مضامين) را بر عهده خود _چنانكه صريح آيه (ثُمَّ عَلَيْنا بَيانه) است_، مى گذارد.

در اين جا مقصود از بيانى كه خدا بر عهده مى گيرد چه بيانى است، تصور نشود كه مقصود بيان الفاظ آيات است زيرا اين مطلب قبلاً_ با جمله (إِنَّ عَلَيْنا جَمْعَهُ وَقُرآنهُ) گفته شده است، ديگر نيازى به تكرار نيست به طور مسلم منظور بيان و توضيح مضامين آياتى است كه احتياج به بيان الهى دارد و پيامبر

ص : ۴۵۰

و جانشینان به حق او، پس از دریافت آنها از مقام وحی، در اختیار امت می گذارند.

البته هدف این نیست که هر آیه ای از آیات، احتیاج به بیان دارد تا کسی بگوید که آیه (إِنَّ اللّهَ عَلی کُلِّ شَیء قَدیر) نیاز به بیان دارد، بلکه غرض این است که اجمالاً در آشنایی با مقاصد قرآن، احتیاج به بیان وحی داریم، وفعلاً در کمیّت آن بحثی نداریم.

البته همان طور که در مراجعه به شأن نزولها یادآور شدیم هرگز نباید با هر خبر وحدیثی، به تفسیر قرآن برخاست بلکه باید حدیث را از نظر سند و دلالت مورد دقت قرار داد و پس از «جامع الشرایط بودن» از آن کمک گرفت.

۶. توجه به هماهنگی مجموع آیات قرآن

(۱)

آنچه بیان گردید، زیربنای اصل تفسیر قرآن است ولی شرط مهم صحت تفسیر واتقان و استواری آن، این است که مفسر هر آیه را از آیات دیگر آن سوره و از آیه های دیگر سوره ها و سرانجام از مجموع قرآن جدا نداند و مطمئن باشد که مجموع آیات، هدف واحدی را تعقیب می کنند و یا اهدافی را تعقیب می نمایند که همگی در یک هدف وسیع خلاصه می گردند.

بزرگترین لغزشگاه تفسیر این نقطه است یعنی فردی بر اثر آگاهی از گرامر زبان عربی، به تفسیر یک آیه بپردازد و از آیات مشابهی که در زمینه همان آیه وارد شده است، غفلت ورزد و همین لغزش در تفسیر، مایه پیدایش

۱- [۱] توجه به هماهنگی مجموع آیات قرآن، غیر از لزوم تفسیر آیه به آیه است که به صورت شرط سوم بیان گردید و تفاوت این دو با هم بسیار روشن است.

مذاهب و عقاید مختلف اسلامی گردیده و هرملت و صاحب مذهبی بر عقیده خود از قرآن دلیل و گواه آورده است.

هیـچ می دانیـد که تمام صاحبان مذاهب اعم از: مجبره، معتزله، مشـبهه، مجسـمه، مرجئه و دیگر دارندگان عقاید و مذاهب هر یـک بر عقیـده و انـدیشه هـای خـود از آیـات مختلف قرآن اسـتدلال می کننـد و خود را پیرو قرآن می داننـد. در صورتی که مجموع این مذاهب یا جز یکی، همگی باطل بوده و از قرآن به دور می باشند.

وقتی در ریشه پیدایش این مذاهب جستجو می کنیم، می بینیم که علت و یا یکی ازعلل پیدایش فرقه های گوناگون، این است که هر فرقه ای به آیه ای چسبیده و از دیگر آیات که در آن زمینه وارد شده و می تواند بیانگر آیه نخست باشد،غفلت ورزیده است.

شکی نیست که در قرآن آیاتی وارد شده است که اگر به تنهایی مورد بررسـی قرار گیرند ما را به اندیشه های گوناگون مانند جبر، اختیار، تشبیه، تنزیه، تجسـیم، و... رهبری می کنـد و هرگز نمی توان گفت که مجموع این عقاید ضد و نقیض، مربوط به وحی الهی است و همگی مقاصد قرآن را تشکیل می دهند در صورتی که خود قرآن می فرماید:

(...وَلَوْ کانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللّهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلافاً کَثیراً) (نساء/۸۲).

«بگو اگر قرآن از جانب غیر خدا بود در آن اختلافات فراوانی پیدا می کردند».

این گره در صورتی گشوده می شود که از همـاهنگی آیات و انسـجام مجموع آنها با یکـدیگر غفلت نورزیم و توجه کنیم که قرآن خود را به دو صفت

یاد شده در زیر توصیف می کند:

۱. متشابهاً، شبیه یکدیگر.

۲. مثانی: مکرر از نظر مضمون.

آنجا که می فرماید:

(...اللّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدیثِ کِتاباً مُتشابهاً مَثانِیَ...) (زمر/۲۳).

وطبعاً هر شبیهی با شبیه دیگر در حالی که می تواند جهات اختلافی داشته باشد، قطعاً جهات مشترکی نیز دارد و به خاطر همین جهات مشترک است که باید در تفسیر یک آیه همه آیات وارده در زمینه آن آیه را دید، آنگاه از مجموع آنها اتخاذ نظر کرد و همچنین است مضامین متکرر یک جریان.

این جا است که لزوم پی ریزی یک نوع دیگر از تفسیر، و آن به اصطلاح تفسیر «موضوعی قرآن» است، جلوه گر می شود و مقصود از چنین روش این است که مجموع آیات یک موضوع، به اندازه توانایی در یک جا گرد آیند، آنگاه با قرینه قرار دادن و مقایسه آیات با یکدیگر، از مجموع، نظر واحدی اتخاذ گردد.

در حالی که روش دیگر تفسیر قرآن یعنی: تفسیر آیات قرآن به صورت سوره به سوره مفید و سودمند است حتی برای طبقه ای، جز این روش، روش دیگری نمی تواند مفید واقع شود، مع الوصف پرده برداری از مقاصد قرآن به صورت جامع الاطراف، جز از طریق تفسیر موضوعی که روح «هماهنگی آیات قرآن و انسجام آنها با یکدیگر» است، امکان پذیر نیست، و این همان راهی است که نگارنده آن را در این کتاب، «منشور جاوید قرآن» و کتاب «مفاهیم

القرآن»(۱) پیموده است و طبعاً خالی از نقص نبوده و آیندگان به تکمیل این روش خواهند پرداخت.

۷. توجه به سیاق آیات

توجه به سیاق و به اصطلاح ما قبل و بعد آیه، به گونه ای، شاخه ای از شرط ششم یعنی«هماهنگی مجموع آیات قرآن با یکدیگر» است، مثلاً آنجا که قرآن پیرامون موضوعی سخن می گوید و آیاتی را وارد بحث می سازد، در چنین مورد، توجه به یک آیه، و انقطاع از آیات دیگر، جز لغزش و دوری از مقصد قرآن ، نتیجه دیگری ندارد.

این نه تنها قرآن است که باید در تفسیر جمله ها وآیه های آن، مجموع آیات ماقبل و مابعد را در نظر گرفت، بلکه تفسیر سخن هر حکیمی، بر این اساس استوار است.

برای روشن شدن موضوع، نمونه ای را وارد بحث می کنیم:

قرآن در سوره اعراف آیه ۳۵ چنین می فرماید:

(یا بَنی آدَمَ إمّا یَأْتِیَنَّکُمْ رُسُلٌ مِنْکُمْ یَقُصُّونَ عَلَیْکمْ آیاتِی فَمَنِ اتَّقی وَ أَصْلَحَ فَلَا خَوفٌ عَلَیْهِمْ ولا هُمْ یَحْزَنُونَ) .(۲)

«ای فرزندان آدم! اگر به سوی شما پیامبرانی از جنس خود شما بیایند و آیه های

۱- [۱] تفسیر موضوعی است ; به زبان عربی در ده جلد منتشر شده است.

۲- [۲] لفظ «اما» در اصل «ان» «ما» بود واین دو حرف به خاطر نزدیک بودن مخرج «نون» با مخرج «ما» در یکدیگر ادغام شده اند و در حقیقت «إمّا» در این مورد به معنی شرطیه است و معنی جمله این است : «محقّقاً اگر به سوی شما پیامبران بیایند».

مرا برای شما بخوانند هر کس از شما (از مخالفت با دستورهای من) بپرهیزد و راه صلاح (نه فساد) را پیشه خود سازد، برای او، ترس واندوهی نیست».

اگر ما در تفسیر آیه، از «سیاق» صرف نظر کنیم و خود آیه را بریده از ماقبل و مابعد آن ، در نظر بگیریم، مفاد آیه این خواهد بود که قرآن از آمدن پیامبرانی پس ازرسول گرامی گزارش داده و باب نبوت را مختوم و بسته ندانسته است در صورتی که در آیه دیگر پیامبر صلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم را «نبی خاتم» معرفی می کند ویادآور می شود که باب نبوت به وسیله او، بسته شده تا ابد به روی بشر باز نخواهد بود، چنان که می فرماید:

(مَا كانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَد مِنْ رِجالِكُمْ وَلكِنْ رَسُولَاللّه وَخاتَمَ النَّبِيّينَ وَكانَ اللّهُ بِكُلِّ شَىء عَلِيماً) (احزاب/۴۰).

«محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست بلکه رسول خدا و خاتم پیامبران است، خدا به همه چیز عالم و دانا است».

ریشه یک چنین دو برداشت متناقض این است که در تفسیر آیه نخست، از سیاق آیات صرف نظر شده و آیه بریده از ماقبل و مابعد مورد تفسیر قرار گرفته است در صورتی که اگر به خود قرآن مراجعه شود، روشن می گردد که این آیه جزئی از مجموع آیات بیست و شش گانه (آیات ۱۱_۳۶) سوره اعراف است که همگی بیانگر حادثه ای است که در آغاز آفرینش انسان رخ داده است، یعنی مربوط به زمان خلقت آدم و بیرون رفتن او از بهشت واستقرار وی با فرزندانش در روی زمین می باشد.

در چنین موقع است که خدا به فرزندان آدم خطاب می کند و می گوید: ای فرزندان آدم! اگر به سوی شما پیامبرانی بیایند هر کس پرهیزگاری را پیشه

خود سازد، و راه اصلاح بپیماید برای او ترس و اندوهی نمی باشد.

شکی نیست که پس از استقرار آدم در روی زمین پیامبران بی شماری برای راهنمایی بشر از سوی خدا آمده اند، و برنامه همگی این بود:(...فَمَنِ اتَّقی وَأَصْلَحْ فَلا خَوفٌ عَلَیْهِمْ وَلاَهُمْ یَحْزَنُونَ) و یک چنین خطاب در سرآغاز خلقت، مانع از آن نیست که پیامبر ما، پیامبر خاتم باشد و به وسیله او باب نبوت که سالیان درازی بود که به روی بشر باز بود، به عللی بسته گردد.

نتیجه این که: قرآن، خطاب آن مقطع از زمان را برای ما نقل و حکایت می کند، نه این که از جریانی که پس از نزول، تحقق خواهد یافت گزارش می کند.

و این حقیقت در صورتی روشن می گردد که بدانیم قرآن در آیات بیست و ششگانه خود، فرزندان آدم را سه بار با جمله (یا بنی آدم) مورد خطاب قرار داده و فرموده است:

۱. (یا بَنی آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنا عَلَیْکُمْ لِباساً...)(اعراف/۲۶).

۲. (یا بَنِی آدَمَ لا یَفْتِنَنَّکُمُ الشَّیطانُ کَما أَخْرَجَ أَبَوَیْکُمْ...) (اعراف/۲۷).

۳. (یا بَنی آدم امّا یَأتینَّکُم رُسلٌ مِنْکُم...)(اعراف/۳۵).

و در مورد دیگر، که قرآن از خطابات آغاز آفرینش نیز سخن می گوید، از این لفظ بهره گرفته و می گوید:

(أَلَمْ أَعْهَد إِلَیْکُمْ یا بَنی آدمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّیْطانَ...) (یس/۶۱).

و این نوع خطاب ها مربوط به عصر آغاز آفرینش و مناسب با آن است، نه عصر رسول گرامی.

با این بیان روشن گردیـد که خطاب در آیه مورد بحث جزو خطابات نخستین در آغاز آفرینش است، ومفاد آن با «ختم نبوت» ارتباطی ندارد، و ریشه اشتباه نادیده گرفتن سیاق آیه می باشد.

سیاق آیات و احادیث متواتر

در حالی که توجه به ما قبل و مابعـد آیه، یکی از کلیدهای تفسـیر صـحیح و اسـتوار است، مع الوصف سـیاق آیه تا آنجا معتبر است که اسـتقلال آیه وجدایی آن از ماقبل خود با دلیل قطعی ثابت نشود و در صورت ثبوت نباید «سـیاق» آیات را در تفسـیر آیه دخالت داد.

مطـالعه در آیـات قرآن ثـابت می کنـد که گـاهی (البته گاهی) قرآن پیش از فراغ از موضوعی، به مناسـبتی موضوع تازه ای را مطرح می کنـد و پس از فراغ از آن، دو مرتبه به تعقیب موضوع نخست می پردازد و این یکی از خصوصـیات قرآن است و در سخنان افراد بلیغ، کم و بیش نیز نظیر دارد.

البته مقصود این نیست که قرآن در اثنای بحث از موضوعی، بدون هیچ مناسبت، از موضوع جدیدی یاد می کند و به اصطلاح آیه و یـا آیـات مربوط به موضوعی را در میـان آیـات مربوط به موضوع دیگر «اقحـام» می کنـد، بلکه مقصود این است که در عین حفظ تناسب، پیش از پایان یافتن بحث از موضوع نخست، موضوع جدیـدی را نیز مطرح می کنـد آنگاه دوباره به تکمیل آیات موضوع نخست می پردازد.

ص : ۴۵۷

اینک نمونه ای را یادآور می شویم:

قرآن در سوره بقره از آیه ۲۲۱ تا آیه ۲۴۰ پیرامون مسائل مربوط به زن و شوهر و فرزند و طلاق و مرگ شوهر و نظایر آنها سخن می گوید و مجموع آیات این بخش کاملاً یک پارچه و هماهنگ می باشند.

ولی پس از آیه ۲۳۷ در آیه های ۲۳۸ و ۲۳۹، موضوع مراقبت بر نماز و بالاخص نماز «وُسطی» و و نماز در حال جهاد و جنگ را مطرح می کند، آنگاه دو مرتبه به تعقیب موضوع پیشین می پردازد(۱) حالا وجه تناسب آیات دو موضوع چیست، فعلاً برای ما مطرح نیست، بلکه این یک واقعیتی است که ما آن را لمس می کنیم.

از این جهت هرگاه دلایل قطعی مانند خبر متواتر و خبر مقرون به قرائن علم آفرین، بر خلاف سیاق آیات گواهی دادند، باید به حکم حجت بودن این احادیث، از سیاق آیات دست برداشت و از اخبار صحیح پیروی نمود.

۱- [۱] خواننده گرامی برای تحقیق بیشتر باید آیات را در خود قرآن مورد بررسی قرار دهد و برای راهنمایی آغاز قسمتی از آیات را می آوریم: الف. (وَإِنْ طَلَّقتُمُوهنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُن...) (۲۳۷): «اگر آنان را پیش از نزدیکی طلاق دادید». ب. (حافِظُوا عَلی الصَّلوات وَالصَّلوه الوُسْطی...) (۲۳۸):«بر نماز و بالاخص نماز وسطی محافظت کنید». پ. (فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجالاً أَوْ رُكباناً...)(۲۳۹):«اگر ترسیدید پیاده و سواره نماز را بگزارید». ج.(وَالَّذینَ یتوفَون مِنْكُمْ وَیَذَرُونَ أَزْواجاً...) (۲۴۰): «آنان که می میرند و از خود همسرانی می گذارند». همان طور که ملاحظه می فرمایید آیات بخش نخست و اخیر پیرامون مسائل مربوط به زناشویی سخن می گوید در حالی که در آیات بخش وسط پیرامون محافظت بر نماز و ونماز خوف بحث می کند.

برای نمونه، دو مورد را یادآور می شویم:

قرآن در سوره احزاب از آیه ۲۸ تا آیه ۳۵ پیرامون همسران رسول گرامی سخن می گوید ولی در ذیل آیه ۳۳ چنین می فرماید:

(إِنَّما یُرِیدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ البَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً) .

سیاق آیات می گوید: این آیه مربوط به همسران رسول گرامی است در حالی که اخبار متواتر از فریقین آن را، مربوط به گروه خاصی می داند که به زیور عصمت آراسته شده اند. در این مورد، احادیث قطعی، بر چنین سیاق مقدم است.

گذشته از این، در خود آیه دو گواه روشن است که آیه مربوط به همسران پیامبر نیست وآن دو گواه، ضمایر مذکر در «عنکم» و «یطهرکم» می باشد که ارتباط آیه را به همسران پیامبر غیر صحیح اعلام می دارد.(۱)

حالا مناسبت طرح «طهارت اهل بیت» در ضمن بحث از همسران پیامبر چیست فعلاً برای ما مطرح نیست.

۲. قرآن در سوره «مائده» از آیه های ۱ تا ۵ به گونه ای پیرامون لحوم و ملحقات آن بحث می کند ولی در نیمه آیه سوم می فرماید:

(الیَومَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَرَضِیتُ لَکُمُ الإِسْلامَ دِیناً...) .

سیاق آیات حکم می کند که آیه را مربوط به روز تحریم محرماتی مانند

۱- [۱] ما در کتاب تفسیر صحیح آیات مشکله قرآن، و کتاب راه سوم، پیرامون آیه به صورت گسترده بحث کرده و سخن گفته ایم و با دلایل قطعی و قراین علم آفرین ثابت کرده ایم که مقصود از «اهل البیت» گروه خاصی است که مشخصات آنها در لسان نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمده است.

مردار، خون، گوشت خوک، و غیره بـدانیم وبگوییم مقصود از«الیوم» روزی است که تحریم این نوع از گوشت ها اعلام شـده است. ولی قراین قطعی و روایات متواتر گواهی می دهنـد که آیه مربوط به روز تحریم این نوع گوشت ها نیست و آیه در روز غدیر، روز تکمیل آیین از طریق تعیین رهبر، نازل شده است و مفسـر واقع بین باید، در مقابل آن قراین قطعی و این احادیث از سیاق آیات صرف نظر کند.

باز در این مورد نمونه هایی است که می توانـد گواه بر گفتار ما باشد و ما برای فشـرده گویی از بازگویی آنها صـرف نظر می کنیم.

۸. آگاهی از آرا و نظرات

آگاهی از آرا و نظرات مفسـران اسـلامی که عمری روی قرآن کار کرده اند و به حق، استاد فن به شمار می روند، از پایه های تفسیر قرآن است.

شکی نیست که روز نزول قرآن، به خـاطر آگاهی مردم از قراین و ظروف حاکم بر آن، مفاهیم بسـیاری از آیات روشن بود، و در فهم مقاصد قرآن، نیازی به آگاهی از این آرا نبود ولی به خاطر فاصله زمانی و از دست رفتن چنین قراین، باید از این اقوال و آرا که می توانند بیانگر چنین قراین از دست رفته باشـند، کمک گرفت و هرگز نباید به تنهایی به تفسیر قرآن پرداخت، زیرا فکر یک جمع، بالاتر از فکر یک فرد است، و احتمال لغزش در فکر فرد بیش از احتمال آن در فکر جمع می باشد.

البته این مطلب غیر از آن است که فکر خود را اسیر افکار دیگران سازیم، و اسـتقلال فکری خود را از دست بدهیم، زیرا یک چنین پیروی جز

ص : ۴۶۰

انتحار چیز دیگری نیست، بلکه مقصود این است که در تفسیر آیه از دیگر نظریه ها غفلت نورزیم وآنها را نادیده نگیریم، چه بسا ممکن است ما را در اتخاذ نظریه و نتیجه گیری کمک کنند یا ما را به خطاهای خود واقف سازند.

در این جا نکته ای که توجه به آن لازم است این است که مفسر در چه زمان باید به آرا و نظریات موجود در آیه توجه کند. آیا قبلاً باید، نظریه ها و آرا را پیرامون آیه بررسی نماید و پس از آگاهی از آنها، تلاش علمی و فکری را آغاز کند و حق را از باطل جدا نماید، یا این که نخست باید به تلاش تفسیری خود بپردازد و در تصمیم نهایی به اقوال و دیگر نظرات آنها مراجعه نماید.

برای یک فرد مبتدی، راه نخست مفیدتر است و در حالی که برای یک فرد محقق، راه دوم متعین می باشد، زیرا چه بسا آگاهی از آرا و نظرات، انسان را از تحقیق و بررسی باز دارد.

۹. پرهیز از هر نوع پیشداوری

بررسی آیات قرآن با موضع گیری های قبلی، آفت بزرگ تفسیر است، فردی که با عقاید پیشین، واندیشه های ازپیش ساخته خود، به قرآن بنگرد و هدف این باشد که برای نظریه خود از قرآن دلیلی جستجو کند، یک چنین فرد نمی تواند از مقاصد واقعی قرآن آگاهی پیدا کند و مقصود را به دست آورد.

مفسر باید با کمال بی طرفی و بدون هر نوع عقیده از پیش ساخته به قرآن بنگرد، تا بر مقاصد قرآن دست یابد.

هر نوع موضع گیری قبلی، حجاب عظیمی است میان مفسر ومقاصد قرآن و سبب می گردد که مفسر به جای این که عقیده را بر قرآن عرضه بدارد،

قرآن را بر عقیده تطبیق کند و به جای شاگردی بر قرآن، بر آن استادی کند.

محدثان اسلامی بالاتفاق از رسول گرامی حدیث یاد شده در زیر را نقل کرده اند و آن این که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

«من فسر القرآن برأیه فلیتبوأ مقعده من النار».

«هر کس قرآن را با رأی خود (با پیشداوری و اتخاذ موضع گیری های قبلی) تفسیر کند، برای خود جایگاهی از آتش اخذ کند».

مقصود از تفسیر به رأی، جز آنچه که گفته شد نیست.

تأویل یک آیه، به کمک آیه دیگر مانند تأویل آیه متشابه، به کمک آیه محکم، کوچک ترین مانعی ندارد و یک چنین تأویل، تفسیر به رأی نیست، بلکه تأویل قرآن به کمک خود قرآن است، و در بخش «تأویل در قرآن» در این مورد به صورت گسترده سخن گفتیم.

آنچه که ممنوع است این است که بدون استمداد از آیه وحدیث قطعی، به خاطر عقیده قبلی، آیه ای را بر مقصود شخصی خود تطبیق کنیم، به گونه ای که اگر چنین موضع گیری خاصی نداشتیم، هرگز آیه را به آن نحو تفسیر نمی کردیم.

در طول تاریخ گروه باطنیه و برخی از عرفا، و اخیراً فرقه ضاله، و در زمان ما گروهک ها با آیات قرآن بازی کرده و آنها را مطابق مذاق شخصی خود تفسیر کرده اند، نه تنها خود گمراه شده اند بلکه مایه گمراهی دیگران را هم فراهم آورده اند.

ما در این جا نمونه کوتاهی را می آوریم و تفصیل آن را به وقت دیگری موکول می کنیم.

(مَرَجَ الْبَحْرَينِ يَلْتَقِيانِ * بَيْنَهُما بَرْزَخٌ لا يَبْغِيانِ * فَبِأَيِّ آلاءِ رِبِّكَما تُكَذِّبانِ * يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرجانِ)(الرحمن/١٩_٢٢).

«دو دریای مختلف را در کنار هم قرار داد، میان آن دو حایلی است که به یکدیگر تجاوز نمی کنند، کدام یک از نعمت های خدا را تکذیب می کنید، از آن دو دریا، لؤلؤ و مرجان استخراج می شود».

در این آیه از امور یاد شده در زیر گفتگو به عمل آمده است:

۱. دو دریا به هم می رسند.

۲. میان آن دو حایلی است که با هم مخلوط نمی گردند.

۳. از آن دو دریا جواهراتی مانند لؤلؤ و مرجان استخراج می شود.

مقصود از این دو دریا، به قرینه استخراج «لؤلؤ و مرجان» دو نوع آبهای مختلف است که در نقطه ای از جهان به هم می رسند و هرگز آب یکی با آب دیگری مخلوط نمی شود، اختلاف دو دریا، طبعاً به شیرینی و گوارایی و شوری و تلخی و یا زلالی و صافی و تیرگی رنگ آنها خواهد بود. حالا این دو پدیده طبیعی در کجا ی جهان و در دل کدام یک از دریاها قرار دارند، فعلاً برای ما مطرح نیست.

ابن عربی مستغرقِ در عرفان و فلسفه، وقتی به تفسیر این آیه می رسد با همان ذهن فلسفی و عرفانی به آیه نگریسته و می گوید:

مقصود از «دریای شور و تلخ»، امور مادی و جسمانی است و مقصود از «دریای شیرین» و گوارا همان روح است که هر دو در وجود انسان تلاقی پیدا کرده و حاجز و فاصل میان آن دو همان «نفس حیوان» است که اگر در صفا و پاکیزگی به پایه روح انسان نمی رسد، ولی در کدورت و تیرگی از اجساد

و اجسام بالاتر و برتر می باشد و در عین حال هیچ یک از این دو به مرز دیگری تجاوز نمی کند، نه روح، به بدن تجرد می بخشد و نه بدن روح را تنزل داده و آن را در ردیف مادیات قرار می دهد.(۱)

این نمونه می تواند ما را به حقیقت «تفسیر به رأی» و این که چگونه پیش داوری ها ، در تفسیر اثر می گذارد رهبری کند.

۱۰. آگاهی از بینش های فلسفی و علمی

آگاهی از اندیشه های فلسفی و علمی مایه شکوفایی ذهن و سبب برداشت های ارزنده ای از قرآن می گردد، یعنی در حالی که باید از هر نوع تفسیر به رأی پرهیز نمود، و قرآن را به خاطر تصحیح عقاید قبلی تفسیر نکرد، در عین حال آگاهی از اندیشه های فلاسفه بزرگ اسلام درباره توحید و صفات وافعال خدا، و دیگر مسایل مربوط به مبدأ ومعاد، همچنین اطلاع از آنچه که در جهان علم و دانش درباره طبیعت و ماده و انسان می گذرد، سبب شکوفایی بینش انسان می گردد، در نتیجه انسان بهتر می تواند از قرآن بهره بگیرد.

امروز بشر، گام های بس بلندی پیرامون شناخت زمین، کیهان، حیوان و انسان برداشته و افق های بس تازه ای را در روان شناسی وجامعه شناسی کشف کرده است درست است که نمی توان گفت: تمام آنچه را که در این مقوله گفته و ترسیم کرده است صحیح است، ولی آگاهی از چنین کشفیات علمی، سبب تقویت دماغ فلسفی وعلمی انسان می گردد ومایه شکوفایی ذهن مفسر

ص : ۴۶۴

۱- [۱] تفسیر ابن عربی:۲/۲۸۰، این یک نمونه از تفسیر به رأی است و کتاب تفسیر ابن عربی مانند کتاب فصوص الحکم او مملو از این تفسیر به رأی ها است که عقلاً و شرعاً ممنوع می باشد.

می شود، و به او توان خاصی می بخشد که از قرآن به صورت کامل تری بهره بردارد.

اکنون نمونه ای را در این مورد متذکر می شویم:

۱. آیات شش گانه ای که در آغاز سوره «حدید» وارد شده است، روشن ترین گواه این سخن است و ما از میان آن شش آیه تنها به نقل و ترجمه دو آیه می پردازیم.

آنجا که می فرماید:

(هُوَ الأَوَّلُ وَالآخِرُ وَالظّاهِرُوَالباطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَىء عَليمٌ) .

هُوَ الَّذِى خَلَق السَّمواتِوَالأَرضَ فِى سِتَّهِ أَيّام ثُمَّ اسْتَوى عَلىَ الْعَرشِ يَعْلَمُ ما يَلِجُ فِى الأَرْضِ وَما يَخْرُجُ مِنْها وَمايَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ وَما يَعْرُجُ فِيها وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَما كُنْتُمْ وَاللّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ)(حديد/۳_۴).

«او است ازلی و ابدی، نمایان و پنهان، و او به همه چیز دانا است. او است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید، سپس بر عرش خود مستولی گشت، می داند آنچه را در زمین فرو می رود و آنچه از آن بیرون می آید، آنچه که از آسمان فرود می آید و یا به سوی آن می رود، هر کجا باشید با شما است و خدا به کردار شما بینا است».

مسائل فلسفی و عقیدتی که در این دو آیه (و چهار آیه دیگر) نهفته است آنچنان عظیم است که امام سجاد علیه السَّلام درباره آنها می فرماید: «نزلت للمتعمقین فی آخر الزمان»، این آیات شش گانه برای افراد متفکر در آخر الزمان نازل شده است.

هیچ مرد با انصافی نمی تواند ادعا کند که در پرتو آگاهی از علوم عربی،

می توان این آیات را تفسیر کرد، زیرا هرگاه ما این آیه ها را به فارسی ترجمه کنیم، باز در آنها حالت اجمال و ابهام باقی خواهد ماند. در حالی که آگاهی از آنچه که محققان اسلامی در مورد احاطه وجودی وعلمی مبدأ مطرح کرده اند مایه شکوفایی ذهن می گردد و سبب می شود که مفاد آیه تجلی بهتری کند.

آیا یک نفر درس نخوانده و استاد ندیده، می تواند به عمق جمله (وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنما كُنْتُم) پی ببرد؟

آیا یک فرد غیر راسخ در معارف الهی می تواند حقیقت (هُوَ الأَوَّلُ وَالآخِر وَالظّاهِرُ وَالباطِن) را درک کند؟

تکرار می کنم: مقصود این نیست که به کمک فلسفه یونانی ویا اسلامی یا به کمک علوم جدید به تفسیر قرآن بپردازیم و قرآن را بر این افکار غیر مصون از خطا تطبیق کنیم، زیرا یک چنین کار جز تفسیر به رأی که عقلاً و شرعاً ممنوع است، نتیجه دیگری ندارد، بلکه مقصود این است که این نوع آگاهی، به ذهن ما قدرت و توان می بخشد که در مفاهیم و مقاصد کتاب آسمانی دقت بیشتری کنیم، و مقاصد آن را بهتر دریابیم.

امروز بحث های روان شناسان و جامعه شناسان درباره انسان و یا بررسی های دانشمندان علوم طبیعی درباره زمین و کیهان، افق های تازه ای را در قرآن گشوده و به انسان معاصر قدرت و توان بخشیده است که به قرآن از دیدگاههای جدیدتری بنگرد.

در این جا عظمت گفتار امام هشتم حضرت علی بن موسی الرضا علیه السَّلام تجلی می کند آنجا که شخصی از حضرتش سؤال می کند: «ما بال القرآن لا یزداد عند النشر والدرس الاّ غضاضه».

ص : ۴۶۶

«چرا بحث و بررسی درباره آیات برطراوت و تازگی آن می افزاید»،

امام در پاسخ فرمود:

«انّ اللّه تعالی لم یجعله لزمان دون زمان ولاـ لناس دون ناس فهو لکلّ زمان جدید و عند کلّ قوم غض طری إلی یوم القیامه».(۱)

«خداوند قرآن را برای مقطع معینی از زمان و یا برای گروهی خاص فرو نفرستاده است، از این جهت قرآن در تمام زمان ها تازه است و در نزد همه ملل جهان تا روز رستاخیز با طراوت می باشد».

و شاید روی همین جهت است که ابن عباس می گوید:

«القرآن یفسره الزمان».

«قرآن را زمان تفسیر می کند».

مقصود از زمان همان اندیشه ها و دانش های نوی است که درزمینه های گوناگون در جامعه انسانی پیدا می شود و به مفسر بینش جدیدی می بخشد و در نتیجه مطالبی از قرآن استخراج می گردد که هرگز در اندیشه مفسران پیشین نمی گنجید.

۱۱. آگاهی از تاریخ صدر اسلام

مقصود از «تاریخ اسلام» رویدادهایی است که پس از بعثت پیامبر و بالأخص بعد از هجرت رخ داده و بخشی از آیات قرآن ناظر به آنها است. در این میان آگاهی از تاریخ «غزوات» و «سریه ها» کمک مؤثری به تفسیر قسمتی از آیات قرآن می کند.

۱- [۱] تفسیر برهان:۱/۲۸.

در قرآن مجید، آیات فراوانی پیرامون حوادث «بدر» ، «احد» ، «احزاب»، «بنی مصطلق»، «حدیبیه» ، «فتح مکه» و گروه «بنی النضیر» از طایفه یهود وارد شده است. آگاهی از تاریخ گسترده این حوادث که قرآن به گونه ای پیرامون آنهابحث می کند، مایه روشنی مفاهیم آیات مربوط به این نوع از «غزوات» و «سریه»ها است و این مسئله برای هر مفسری ملموس وروشن می باشد.

در این مورد، به تاریخ های اصیل که به خامه توانای مورخان بی غرض اسلامی نگارش یافته، باید مراجعه کرد و با اسلوب علمی، تاریخ صحیح را از غیر صحیح باز شناخت.

البته در کتاب های تاریخ و سیره، سخنان بی پایه ای وجود دارد که نه با عقاید اسلامی ما سازگار است و نه با آیات قرآن. ولی فرد محقق، با اصول تاریخ شناسی می تواند حق را از باطل جدا سازد.

در این مورد پیشنهاد می گردد که از کتاب «سیره ابن هشام»، «مروجالذهب» مسعودی و «امتاع الاسماع» مقریزی ، و «کامل» ابن اثیر استفاده شود ولی در عین حال نمی توان مطالب و محتویات این کتابها را صد در صد تضمین کرد بلکه چه بسا در آنها، سخنان بی اساس و بی پایه ای وجود دارد که عقل و نقل بر خلاف آنها گواهی می دهد.

از باب نمونه: ابن اثیر در «کامل» وقتی به داستان زید و همسر وی «زینب» می رسد، مطلبی را نقل می کند که جز دشمنان دانا کسی آن را وضع نکرده است.(۱)

و یا درباره حمله سپاه پیل و هلاکت و نابودی آنها به وسیله مرغان

۱- [۱] تاریخ کامل:۲/۱۲۱.

«ابابیل» تاریخی را یادآور می شود که با نص قرآن مخالف و مباین است.(۱)

سیره ابن هشام، بهترین کتابی است که پیرامون سیره رسول گرامی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نگارش یافته است و این کتاب تلخیص «سیره ابن اسحاق»است که متأسفانه نسخه ای از آن در دست ما نیست و اگر محققان اسلامی با مراجعه به کتابخانه های جهان، نسخه های آن را گرد آورند وپس از تصحیح و تحقیق به چاپ برسانند محتمل است آفاقی در سیره پیامبر به روی ما گشوده شود که سیره ابن هشام از ارائه آن عاجز و ناتوان می باشد بالأخص اگر توجه داشته باشیم که ابن اسحاق شیعه بوده و تلخیص گر، یک فرد سنی و در مسایلی با هم اختلاف عقیده ونظر داشته اند.

۱۲. آگاهی از قصص و تاریخ زندگی پیامبران

بخش عظیمی از آیات قرآن مربوط به تاریخ پیامبران پیشین است که ما را به پای مردی و نحوه مبارزه آنان با مستکبران وجباران زمان خودشان آشنا می سازد.

آگاهی از تاریخ زندگانی اقوامی مانند «عاد» و «ثمود» یا اطلاع از قدرت شیطانی جباران «بابل» و «فراعنه مصر»، آیات مربوط به مبارزه های پیامبرانی مانند «هود» ، «صالح» ، «ابراهیم»و «موسی» را روشن می سازد.

اطلاع از زندگانی پیامبران بنی اسرائیل بالاخص «داوود» و «سلیمان» به بسیاری از آیات روشنی خاصی می بخشد و با مراجعه به آیات مربوط به این شخصیت ها، صدق گفتار ما روشن می گردد.

۱- [۱] تاریخ کامل:۱/۲۶۳.

البته در این قسمت باید حزم و احتیاط را از دست نداد و تاریخ صحیح و مطمئن را از غیر صحیح باز شناخت، بالأخص که در مورد پیامبران بنی اسرائیل، جعلیات «اسرائیلی» فراوان است و هرگز نباید بر آنها تکیه کرد.

۱۳. آگاهی از تاریخ محیط نزول قرآن

قرآن در محیطی نازل گردیده که مردم آنجا، اززندگی خاصی برخوردار بودند وآیات قرآن به مناسبت هایی به شیوه زندگی و رسوم و آداب آنها اشاره کرده و سرانجام به نقد آنها پرداخته است. برای یک مفسر لازم است که از وضع زندگی عرب قبل از اسلام و معاصر با آن به گونه ای آگاه باشد تا آیات مربوط به این قسمت را به روشنی درک کند.

مثلاًـ قرآن درباره موضوعاتی از قبیل «ازلام»(۱) و بت هایی مانند «ود»، «سواع»، «یغوث»، «یعوق» و «نسر»(۲) و آداب و اخلاق عرب مانند «وأدالبنات»(۳) و نحوه معاشرت های آنان با ایتام و دهها موضوع مربوط به زندگی عرب قبل از اسلام و معاصر با آن، سخن گفته است، و تشریح کامل آیات مربوط به این بخش در گرو آگاهی از وضع زندگی این گروه است که قرآن در محیط آنان نازل گردیده است.

گاهی قرآن از طریق طرح مثل، حقایقی را متذکر می گردد، ولی واقعیت مثل را، کسانی درک می کنند که از زندگی بیابانی اطلاع داشته باشند ویا در سرزمین خشک و لم یزرع به سر ببرند، آنجا که «حقیقت» و «سراب» را مطرح می کند و می فرماید:

(وَالَّذِینَ کَفَرُوا أَعمالُهُمْ کَسَراب بِقِیعه یَحْسَبُهُ الظَمئآنُ ماءً...) (نور/۳۹).

۱- [۱] مائده/۳و۹۰.

۲- [۲] نوح/۲۳.

۳- [۳] تکویر/۸.

«اعمال افرادی که به خدا کفر ورزند بسان تشنه کامی است که در بیابان هموار، «شورزار» را آب می پندارد».

یک فرد بیابانی با آگاهی از زندگی چنین افراد، واقعیت این مثل را بهتر درک می کند و افرادی که پیوسته در سرزمین های لب دریا و سرسبز زندگی می نمایند، واقعیت این مثل برای آنها در مرحله نخست چندان روشن نمی باشد.

۱۴. شناخت آیات مکی از مدنی

آیات قرآن از نظر زمان نزول بر دو بخش تقسیم می گردند،آیاتی که پیش از هجرت فرود آمده و آیاتی که پس از آن نازل شده اند، قسمت نخست را مکی و قسمت دیگر را مدنی می نامند.(۱)

آیات مکی برای خود لحنی دارد، وآیات مدنی برای خود لحنی دیگر، آیات مکی در ظرفی نازل گردیده اند که مسلمانان به صورت یک حزب سری زندگی می کردند و توان مبارزه و مقابله را نداشتند، و شرایط زندگی آنان اجازه تشریع احکام از قبیل نماز، روزه، زکات، خمس و جهاد را نمی داد از این جهت روی سخن در این بخش از آیات، بیشتر با مشرکان است و بیشتر، قرآن به طرح عقاید و معارف بلند، اکتفا میورزد.

در حالی که شرایط در مدینه به شکل دیگر بود و مسلمانان پس از مساعد بودن محیط به صورت یک قدرت عظیم درآمده و شرایط تشریع احکام کاملاً فراهم گشته بود از این جهت آیات مربوط به احکام مانند نماز و روزه و

۱- [۱] اصطلاح رایج در تفسیر آیات مکی و مدنی همان است که نگارش یافت و در این مورد اصطلاح دیگری نیز هست که بر اهل فن مخفی نیست.

زکات و خمس و جهاد در مدینه نازل گردیده است.

شناخت این دو نوع از آیات، به فهم مقاصد آیات کاملاً کمک می کند.

نویسنده ای بر اثر عدم شناخت صحیح آیات مکی از آیات مدنی می گوید: آیه (إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى) درباره خاندان رسالت نازل نگردیده است زیرا این آیه، به خاطر مکی بودن سوره در مکه نازل گردیده و درخواست چنین چیزی در آن زمان مقرون به بلاغت نیست.

در حالی که اگر به کتاب های مربوط به تشخیص آیات مکی از مدنی مراجعه می کرد، برای او روشن می گشت که مکی بودن سوره، گواه بر مکی بودن تمام آیات آن نیست چه بسا آیات مکی در لابلای سوره های مدنی ویا بالعکس قرار دارند.

گذشته از این مفسران که سوره شوری را مکی می دانند، خصوص این آیه و برخی دیگر از آیات این سوره را مدنی می نامند.

این ها پایه های چهارده گانه «روش تفسیر صحیح» قرآن است که برخی از اولویت خاصی برخوردارند. هر چند می توان، برخی از آنها را در برخی دیگر ادغام نمود مانند آگاهی از تاریخ اسلام و قصص پیامبران که می توانند به گونه ای در «شأن نزول»داخل شوند، ولی ما برای روشن گویی، هر یک را جداگانه بررسی نمودیم.

پاسخ به یک پرسش:

تا این جا شرایط و پایه های اساسی تفسیر صحیح، روشن گردید، در این مورد پرسشی مطرح است که هم اکنون به پاسخ آن می پردازیم:

ص : ۴۷۲

مقصود از «عربی مبین» چیست؟

اگر تفسیر قرآن به یک چنین مقدمات نیاز دارد، پس چرا قرآن خود را چنین توصیف می کند:

(...وَهذا لِسانٌ عَرَبیٌّ مُبین) (نحل/۱۰۳).

«قرآن به زبان عربی آشکار است».

و در مورد دیگر می فرماید:

(نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأَمینُ * عَلی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرینَ بِلِسان عَرَبِیّ مُبین)(شعراء/۱۹۵).

«روح الأمین، قرآن را بر قلب تو (ای پیامبر) نازل کرده تا از بیم دهندگان باشی وآن به زبان عربی روشن است».

آیا مفاد این دو آیه و نظایر آن این نیست که تفسیر قرآن جز آگاهی از خود «زبان عربی» به چیزی نیاز ندارد؟

پاسخ

از آنجا که مشرکان عرب در مقابل «تحدی» قرآن احساس ناتوانی می کردند، پیوسته در فکر فرو رفته بودند که برای آن مبدأ و منشأی بیندیشند سرانجام گفتند:

پیامبر، قرآن را از دو غلام رومی به نام «جبر» و «یسار» و مانند آنها فرا می گیرد(۱) چنان که ما قبل آیه، آن را حکایت می کند، آنجا که می فرماید:

(وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ یَقُولُونَ إِنَّما یُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسانُ الَّذِی یُلْحِدُونَ إِلیهِ أَعْجَمِیٌّ وَ هذا لِسانٌ عَرَبِیٌّ مُبِینٌ) (نحل/۱۰۳).

«ما می دانیم که مشرکان می گویند: محمد را بشری آموزش می دهد در حالی که

۱- [۱] کشاف:۲/۲۱۸.

زبان کسی که قرآن را به او نسبت می دهند عجمی است و قرآن زبان عربی آشکار است».

«عجم» در اصل به معنی «ابهام» است و «اعجمی» به کسی گفته می شود که در بیان او نقص باشد خواه عرب باشد یا غیر عرب، از آنجا که عربها از زبان غیر خود، اطلاعاتی نداشتند غیر عرب را عجم می خواندند، زیرا عربی را به درستی نمی فهمد و یا به درستی نمی تواند با آن سخن بگوید.

با توجه به این شأن نزول که نوع مفسران آن را نقل کرده اند می توان گفت که هدف آیه این است که آیا صحیح است که بگویند: «پیامبر» قرآن را از چنین افرادی می گیرد در حالی که قرآن سراسر فصاحت و بلاغت و جذبه و کشش، و عذوبت و شیرینی است، در صورتی که گفتارهای این دو نفر، فاقد این مزیت می باشد، زیرا این دو نفر به خاطر «رومی بودن »، یا جاهل به زبان عربی هستند،ویا اگر هم آشنا باشند به خوبی به آن تکلم نمی کنند و کلمات و سخنان آنها، از تحریف و غلط خالی نیست.

بنابراین مفاد آیه این است که قرآن یک کلام صحیح و یک سخن بلیغ است و از هرگونه غلط و تحریف پیراسته می باشد از این جهت نمی تواند زاییده مغز این دو نفر و یا مانند آنها باشد.

ولی باید توجه نمود که فصیح بودن و بلیغ بودن کلام و یا دور از غلط و تحریف بودن آن، ملازم با این نیست که در تفسیر آن به مقدمات یاد شده نیاز نداشته باشیم و هرگز نیاز به یک چنین مقدمات، با «عربی مبین» بودن منافاتی ندارد.

امروز در تمام کشورهای جهان، کتاب های علمی مربوط به آموزش و پرورش ویا آموزش عالی به نثر بسیار سلیس و دور از اغلاق و پیچیدگی نوشته می شود، مع الوصف همه و یا بسیاری از آنها بی نیاز از معلم و تدریس استاد

نیست.

روشن تر بگوییم: اگر قرآن یک نثر عربی آشکار است، مقصود این است که شیوه گفتن آن، مانند شیوه سخن گفتن ناآگاهان از زبان عربی نیست که یک مشت کلمات مغلوط ومحرف را سر هم می کنند و به گمان خود، با زبان عربی سخن می گویند، بلکه این کتابی است که با اسلوب زبان عربی موافق، و از هر نوع تحریف وغلط و از هر نوع مغلق گویی و پیچیده سرایی، دور و پیراسته است.

در این جا دامنه سخن را کوتاه کرده و به بحث خود، با نقل گفتاری از امیرمؤمنان علیه السَّلام پایان می بخشیم.

امیرمؤمنان علیه السَّلام ابن عباس را برای احتجاج با خوارج اعزام کرد و این چنین دستور داد:

«لا تخاصمهم بالقرآن فانّ القرآن ذو وجوه وحمال، تقول ویقولون ولکن حاججهم بالسنه فانّهم لم یجدوا عنها محیصاً» (نهج البلاغه، شماره ۷۷).

«ای فرزند عباس هرگز هنگام مذاکره با خوارج با قرآن احتجاج مکن، زیرا آیات قرآن دارای احتمالاتی است، ممکن است تو احتمالی را بگیری و آنان احتمال دیگری را، و در نتیجه بحث و نزاع به درازا بکشد، با آنان با احادیث پیامبر احتجاج کن که در دلالت خود بر مطلوب صریح تر می باشند».

این جمله گرانمایه آشکارا می رساند که برخی از آیات قرآنی محتملاتی دارد هرگز تعیین یکی از محتملات بدون طی مقدماتی امکان پذیر نیست و تنها با داشتن اطلاعات ادبی، این سنخ ابهامها، برطرف نمی شود، رفع این گونه ابهام از طرقی است که توضیح داده شد.

این حدیث می رساند که همه آیات قرآن سرتاسر صریح الدلاله نیست و باید در تعیین محتملات مفاد آیه از مبادی دیگر استفاده نمود.

ص : ۴۷۵

شکر و سپاس بی پایان

شکر و سپاس بیکران خدای بزرگ را که بر بنده ناتوان خود، منّت نهاد که این دانشنامه قرآنی را در چهارده جلد به پایان برساند، و به شیفتگان آن کتاب الهی تقدیم نماید.

تفسیر قرآن به صورت ترتیبی(در عین عظمت) کار بسیار با سابقه ای است که مفسّران بزرگ در طول اعصار، مشکلات آن را حل کرده و گره های آن را گشوده اند، درحالی که تفسیر قرآن به صورت موضوعی، کاملًا ابتکاری و یا کم سابقه است، پیمودن این راه پرفراز و نشیب با سختی های فراوانی همراه می باشد، طبعاً فضل و کرم الهی بود که مؤلف را در طرح و نگارش و اِتمام آن کمک نمود، و به یکی از دیرین ترین آرزوهای خود جامه عمل پوشانید.

یک چنین کاری، قطعاً از کاستی های فراوانی به دور نخواهد بود، و نباید آن را نتیجه اِهمال و سستی مؤلف دانست، بلکه نقص لازمه کار موجود امکانی است که دامنگیر همگان می باشد. امید است آیندگان، بالأخصّ جوانان عزیز و شیفتگان فهم کتاب الهی با برطرف ساختن کاستی های آن، به نگارش دیگر موضوعات قرآن همّت جویند. و به پیمودن این راه پربرکت ادامه دهند و افق های تازه تری از قرآن را کشف نمایند و ثابت کنند که قرآن چشمه فیّاض و جوشانی است که هرگز از فیضان و جوشش باز نمی ماند.

اگر در پرتو لطف الهی بر این کار ناچیز، ثواب و پاداشی مترتّب گردد، نگارنده آن را به روح پدر و مادر خود اهداء نموده و از خدای بزرگ برای خویش و آنان مغفرت و آمرزش می طلبد.

جعفر سبحانی

قم _ مؤسسه امام صادق علیه السَّلام

۸ ربیع الأوّل ۱۴۲۱ ه_ ق

برابر با

۲۲/۳/۱۳۷۹ه_. ش

ص : ۴۷۷

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹